فهرست مطالب

[مقدمه دفتر 2](#_Toc452541066)

[گذرى بر زندگى امام اول حضرت على عليه‌السلام 34](#_Toc452541067)

[ويژگيهاى زندگى على عليه‌السلام 34](#_Toc452541068)

[نگاهى به فراز و نشيبهاى زندگى على عليه‌السلام بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 42](#_Toc452541069)

[نگاهى به پاره اى از ويژگيهاى زندگى على عليه‌السلام 58](#_Toc452541070)

[نگاهى به جهاد و جانبازيهاى على عليه‌السلام 74](#_Toc452541071)

[نگاهى به قضاوتهاى على عليه‌السلام 117](#_Toc452541072)

[فضايل و معجزات على عليه‌السلام 130](#_Toc452541073)

[گذرى بر زندگى امام دوم حضرت حسن مجتبى عليه‌السلام 147](#_Toc452541074)

[گذرى بر زندگى امام سوم حضرت حسين عليه‌السلام 157](#_Toc452541075)

[گذرى بر زندگى امام چهارم حضرت على بن الحسين عليه‌السلام 165](#_Toc452541076)

[گذرى بر زندگى امام پنجم حضرت باقر عليه‌السلام 171](#_Toc452541077)

[گذرى بر زندگى امام ششم حضرت صادق عليه‌السلام 177](#_Toc452541078)

[گذرى بر زندگى امام هفتم حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام 183](#_Toc452541079)

[گذرى بر زندگى امام هشتم حضرت رضا عليه‌السلام 200](#_Toc452541080)

[گذرى بر زندگى امام نهم حضرت محمد تقى عليه‌السلام 209](#_Toc452541081)

[گذرى بر زندگى امام دهم حضرت هادى عليه‌السلام 215](#_Toc452541082)

[گذرى بر زندگى امام يازدهم حضرت حسن عسكرى عليه‌السلام 223](#_Toc452541083)

[گذرى بر زندگى امام دوازدهم حضرت مهدى عليه‌السلام 229](#_Toc452541084)

## مقدمه دفتر

بى شك انسان براى رسيدن به كمال مطلق «الله»، بايد راهى پرفراز و نشيب را بپيمايد و با دقت از گردنه هاى صعب العبور بگذرد. پرواضح است كه پيمودن چنين راهى، بدون رهبرى معصوم، امكان پذير نخواهد بود.

از اين رو، خداوند با لطف خود براى هدايت بشر پيامبران را برانگيخت تا آنان به وسيله وحى، واسطه فيض الهى براى انسان شده و تبشير و انذار وى را به عهده بگيرند. پس از پايان عصر نبوت كه با بعثت خاتم انبيا حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام پذيرفت، عصر امامت براى دفاع از مكتب و استمرار راه انبيا آغاز شد، همان امامتى كه چونان نبوت، مقامى الهى است و خداست كه امامان معصوم را با نام و نشان، به وسيله پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى جانشينى وى، معين كرد. بى ترديد، راه صلح و تكامل به پيروى از ايشان ختم مى گردد و آنانكه خود را از اين چشمه زلال و جوشان محروم سازند، جز سقوط و هلاكت، بهره اى نخواهند داشت.

ما بسيار خرسنديم كه آنان را به عنوان رهبر برگزيده و راه و رسمشان را الگوى خود ساخته ايم و سند جاويد ما سخنان درربار امام خمينى (ره) است كه فرمود:

«ما مفتخريم كه ائمه معصومين (عليهم‌السلام) از على بن ابى طالب گرفته تا منجى بشر؛ حضرت مهدى صاحب زمان (عليهم آلاف التحيات والسلام) كه به قدرت خداوند قادر زنده و ناظر امور است، ائمه ما هستند». (1)

كتاب حاضر، برگردان به فارسى كتاب «المستجاد من كتاب الارشاد» است كه منتسب به عالم بزرگوار و وارسته؛ «مرحوم علامه حلى» مى باشد و سيرى است بر زندگى دوازده امام معصوم (عليهم‌السلام) و بيان كننده پرتوى از فضايل و مناقب ايشان كه در اختيار علاقه مندان قرار گرفته است، اميد آنكه چراغى فروزان، فرا راه مردم كمال انديش باشد و سبب گردد كه راه درست را يافته و به آن گام نهند.

اين دفتر، پس از بررسى، ويرايش و اصلاحاتى چند، آن را مجددا حروفچينى نموده و به زيور چاپ آراسته و در اختيار حقيقت جويان و دوستداران اهل بيت (عليهم‌السلام) قرار مى دهد، اميد كه مورد پذيرش حقتعالى قرار گيرد. در خاتمه از خوانندگان محترم تقاضا داريم هرگونه انتقاد يا پيشنهادى كه دارند به آدرس قم / دفتر انتشارات اسلامى / صندوق پستى 749 / بخش فارسى ارسال كنند.

با تشكر

دفتر انتشارات اسلامى

وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم

گذرى بر زندگى علامه حلى

پيشگفتار مترجم

براى آشنايى با مؤ لف اين كتاب به مطالب هشتگانه زير توجه كنيد:

1 - زادگاه و نشو و نماى علامه

نابغه بزرگ و فقيه سترگ اسلام، علامه حلى - اعلى الله مقامه الشريف - در نوزدهم ماه مبارك رمضان، سال 648 هجرى قمرى (2) در شهر«حله» از يك خانواده علم، فقه و فضيلت، ديده به جهان گشود و در شب 21 محرم سال 726 قمرى در حالى كه 77 سال و شش ماه از عمر پربركتش ‍ مى گذشت، چشم از جهان فروبست و مزار شريفش در نجف اشرف است.

بنابراين، او فرزند رمضان و ثمره محرم بود، روزى كه شبش شب قدر بود ديده به جهان گشود و در ماه محرم؛ ماه حسين عليه‌السلام و ماه غلبه خون بر شمشير بدرود حيات گفت.

نام او را «حسن» گذاردند، و اين نام براى او نام با معنايى بود؛ چرا كه بعدا روشن شد كه او در تمام ابعاد انسانى و ارزشهاى عالى بشرى، حسن و ممتاز بود.

سلسله نسب او را اين گونه نوشته اند: «ابومنصور، حسن بن يوسف بن على بن مطهر حلى» و بعدها به عنوان «علامه حلى» معروف گرديد. زادگاه او،«حله» كانونى براى پرورش علماى برجسته و دانشمندان نامدار و بزرگ بود، اين شهر در سرزمين بابل (بين نجف اشرف و كربلا) قرار گرفته است كه توسط«امير سيف الدوله» از دودمان بنى اسد و از امراى ديلمى، احداث گرديد، از اين رو گاهى از آن به عنوان «الحلة السيفيه» ياد مى كنند. (3)

در روايات آمده : «اصبغ بن نباته» مى گويد: در جريان جنگ صفين همراه امير مؤ منان على عليه‌السلام بودم در بيابان روى تلى ايستاد سپس به سرزمين خرم و خوش ‍ منظرى بين بابل و آن تل اشاره كرد و فرمود: «مدينة اى مدينة؛ شهرى براستى چه شهرى؟! به به!»

عرض كردم : اى مولاى من، گويى شهرى را مى نگرى و از آن ياد مى كنى؟ آيا در اينجا شهرى بوده و ويران شده است؟ فرمود:

لا ولكن ستكون مدينة يقال لها الحلة السيفية يمدنها رجل من بنى اسد. يظهر بها قوم اخيار لو اقسم احدهم على الله لابرء قَسَمَه.

«نه در گذشته شهر نبوده بلكه در آينده نزديك شهر خواهد شد كه به آن«حله سيفيه» مى گويند كه مردى از بنى اسد، آن را احداث مى كند و در اين شهر مردان نيكى برمى خيزند آنچنان در سطح عالى معنويت قرار دارند كه اگر يكى از آنها خدا را (براى رواى حاجتى) سوگند دهد، قطعا خداوند حاجت او را روا مى نمايد و دعايش را به استجابت مى رساند. » (4)

آرى، علامه حلى در چنين سرزمين فضل پرورى متولد شد و در پرتو نظارت دقيق پدر فقيه و ارجمندش «سديدالدين يوسف» رشد و نمو كرد، علوم مقدماتى، فقه، اصول و دانشهاى اسلامى را در محضر پدرش و در كلاس درس دايى خود«محقق حلى» (نجم الدين ابوالقاسم جعفر بن حسن بن يحيى حلى، معروف به محقق حلى يا محقق اول) فرا گرفت، محقق حلى از فقهاى بزرگ قرن هفتم بود كه به سال 676 قمرى در «حله» از دنيا رفت و همانجا به خاك سپرده شد، كتابهاى : «المعارج، المختصر النافع، المعتبر و شرايع»، از تأليفات اوست. محقق حلى، براى علامه همچون پدرى مهربان و دلسوز بود و در تكوين پايه هاى علمى علامه نقش بسزايى داشت.

پدر علامه و همچنين برادرش رضى الدين على بن يوسف، نيز از فقها و رؤ ساى شيعه در عصر خود بودند. علامه حلى در تمام علوم و فنون اسلامى به تحصيل پرداخت و مدارج آن را به پايان رساند. ادبيات و منطق و رياضيات را از «على بن عمر» صاحب كتاب «الشمسية فى المنطق» آموخت و علم كلام و فلسفه را از محضر فيلسوف معروف شيعه، خواجه نصيرالدين طوسى، فرا گرفت و...

رشد و ترقى علامه به قدرى سريع و وسيع بود كه آثار نبوغ و برازندگى در همه ابعاد زندگى او ديده مى شد و در دوران جوانى به مقام اجتهاد نايل آمد، او خود در مقدمه كتاب «منتهى الاصول» مى فرمايد: «از دروس كلامى و فلسفى، فارغ التحصيل شدم و قبل از آنكه 26 سال از عمرم بگذرد، به تحرير علم فقه پرداختم».

از جمله اساتيد علامه، پسر عموى مادرش، شيخ نجيب الدين و همچنين دو نفر از علماى سيد و والامقام : جمال الدين احمد و رضى الدين على بن طاووس بودند. و شاگردان برجسته اى نيز از محضر درس او برخاستند و بعد از خود، تاءليفات متقن و بى شمار او نيز ذخيره و مخزنى از علم و دانش بود و نقش بسزايى در رشد فرهنگى و علمى داشت و از اين رهگذر نيز دانشمندان بسيارى در طول تاريخ پرورش ‍ يافتند. (5)

2 - گفتار علماى بزرگ در شاءن علامه حلى

اوج علم و قداست علامه حلى در سطحى است كه همه علماى بزرگ تشيع او را ستوده اند و حتى بعضى از علماى اهل تسنن نيز در وصف او سخن گفته اند، در اينجا به گفتار چند نفر از علماى بزرگ شيعه بسنده مى كنيم :

1 - «شيخ قطب الدين محمد شكورى» در كتاب «محبوب القلوب» مى گويد:

«شيخ علامه، آيت الله فى العالمين جمال ملت و دين، حسن بن يوسف بن مطهر حلى نگهبان اساس دين و نابود كننده آثار دروغ پردازان، ناشر ناموس هدايت و شكننده ناقوس ضلالت، تكميل كننده قوانين عقلى و تجديد كننده كيان شريعت و مشخص كننده خط تشيع راستين بود». (6)

2 - «شيخ حر عاملى» صاحب كتاب «وسائل الشيعه» (متوفى 1104 ه‍. ق. ) در كتاب «امل الآمل» مى نويسد:

«شيخ علامه جمال الدين ابومنصور حسن بن يوسف بن على بن مطهر فاضل عالم و علامه دانشمندان، محقق و مدقق مورد اعتماد و اطمينان، فقيه، محدث، متكلم ماهر، بلندمقام، عظيم الشاءن و ارجمند است كه در آگاهى به علوم و فنون مختلف عقلى و نقلى در فضايل و ارزشهاى اخلاقى، بى نظير مى باشد و فضايل او بيشتر از آن است كه قابل شمارش باشد، او در محضر درس محقق حلى و محقق طوسى، درس كلام و علوم عقلى را فرا گرفت و نيز از درس بسيارى از علماى اهل تسنن به فراگيرى علوم پرداخت». (7)

3 - محدث خبير (شيخ عباس قمى) در شاءن علامه حلى مى گويد: «آيت الله شيخ جمال الدين، ابومنصور، حسن بن سديدالدين، يوسف بن على بن مطهر حلى علامه عالم و فخر بنى آدم، اعظم علماء از نظر شاءن و برجسته ترين آنان از نظر برهان، ابر پربار فضيلت، درياى بى كران علم، گردآورنده علوم و آگاه به فنون، رئيس ‍ علماى شيعه و مروج مذهب تشيع و اسلام، او كه در رشته هاى مختلف علوم به تاءليف كتاب پرداخت و كتابهايش در سراسر گيتى منتشر شد و نسيم معطر آنها در همه جا به وزيدن گرفت، او كه رياست مذهب تشيع در معقول و منقول و فروع و اصول، به وجودش منتهى شد... او آيت خدا بر اهل زمين بود و او حقوق بسيار عظيمى بر پيروان مذهب جعفرى دارد، هم از نظر بيان و قلم و هم از نظر تدريس و تاءليف و در فخر و جود او همين بس كه در مجلس شاه خدابنده، با علماى بزرگ اهل تسنن به مناظره پرداخت (آنچنانكه خاطرنشان مى شود) و آنان را مغلوب و مرعوب براهين خود ساخت و موجب گرايش سلطان به تشيع گرديد و مناقب و فضايل او قابل احصا نيست».

و سرانجام محدث قمى مى گويد: «هرچه در شاءن او بگويم، بر آن مى مانم كه زيره به كرمان برده باشم. » (8)

و در كتاب ديگرش مى گويد: «جمعيت بسيارى از انفاس قدسيه او و از بركت كتابهاى او به مذهب تشيع گرويدند و بعضى از بزرگان او را در عالم خواب ديده اند كه در نشاءه آخرت در صدر همه علماى اسلام بوده و گوى سبقت را از همگان ربوده است. » (9)

4 - محقق بزرگ حاج «ملا على عليارى» صاحب كتاب «بهجة الامال» (متوفى 1327 ق. ) مى گويد:

«علامه حلى، مفخر علماى برجسته و نامدار و مركز قطب دايره اسلام، آيت خدا در دو جهان و نور خدا در تاريكيهاى زمين و استاد انسانها در همه ارزشهاى انسانى، جمال دين و حق، ابومنصور حسن... معروف به علامه حلى است خداوند او را در عاليترين مقامات قرار دهد و باران مواهب و نعمتهايش را بر او بباراند». (10)

5 - «علامه سيد حسين بن رضا بروجردى» صاحب كتاب «زبدة المقال» (كه علم رجال به صورت منظوم است) مى گويد:

و آية الله ابن يوسف حسن علامة الدهر جليل قدره سبط مطهر فريدة الزمن ولد رحمة و عز عمره (11)

«و آيت خدا، فرزند يوسف يعنى حسن، سبط مطهر كه يگانه عصر و علامه دهر و بلند مقام بود، در رحمت، تولد يافت و عمرش قرين عزت بود».

ناگفته نماند كه در مصرع آخر اشعار فوق به تاريخ سال تولد و مدت سن علامه حلى اشاره شده است چرا كه واژه «رحمة» به حساب ابجد مساوى با 648 است كه سال تولد علامه بوده و واژه «عز» مساوى با 77 است كه علامه حدود 77 سال عمر كرد.

6 - «علامه» صاحب كتاب «رياض العلما» و علامه نورى در مستدرك مى گويند:

«علامه حلى با تقواترين و پارساترين مردم زمان خود بود و از كتاب «النفحات القدسيه» سيد حسين مجتهد، نقل مى كنند كه علامه حلى (ره) وصيت كرد كه نماز و روزه همه عمر خود را استيجار كنند و با اينكه حج خود را انجام داده بود وصيت كرد، يك بار ديگر براى او حج بجا آوردند». (12)

7 - علامه حاج ميرزا حسين نورى، صاحب مستدرك مى نويسد: «فضائل و كمالات علامه حلى (ره) بى شمار و مقامات علمى اش بسيار ارجمند است، و تاءليفات او همه صفحه ها را پر كرده است و تعريف من از او مانند بردن خرما به منطقه خرماخيز هجر (و زيره به كرمان بردن) است... » (13)

3 - تأليفات علامه حلى

از عجايب اينكه علامه حلى در آن شرايط عصر خود، در همه رشته هاى علوم اسلامى، دست به تاءليفات زد و كتابهاى بسيار در كيفيت عالى از خود به يادگار گذاشت.

رجالى معروف «ابن داوود» در شاءن وى مى گويد: «رئيس مذهب و علامه عصر خود، صاحب تحقيق و دقت، داراى تأليفات بسيار بود». (14)

محدث قمى مى گويد: «تأليفات علامه، صفحه ها را پر كرده و كاغذها گنجايش ‍ ضبط آنها را ندارد». (15)

در كتاب «روضة العابدين» آمده است : «علامه حلى حدود هزار كتاب در علوم مختلف، به رشته تحرير درآورده و تاءليف كرد» محدث قمى (ره) مى نويسد: «اگر تعداد صفحات تاءليفهاى او را بر همه روزهاى عمر او تقسيم كنيم، نتيجه مى گيريم كه هر روز، به اندازه جزوه اى نوشته است. با توجه به اينكه اشتغالات مهم بسيارى نيز داشته است». (16)

بعضى، تعداد تاءليفات وى را در حدود پانصد كتاب نوشته اند(17) در اينجا نمونه هايى از آن تأليفات را مى آوريم :

1 - منتهى المطلب فى تحقيق المذهب.

2 - تلخيص المرام فى معرفة الاحكام.

3 - تحرير الاحكام الشرعيه على مذهب الامامية.

4 - مختلف الشيعه فى احكام الشريعة.

5 - تبصرة المتعلمين فى احكام الدين.

6 - استقصاء الاعتبار فى تحرير معانى الاخبار.

7 - مصابيح الانوار.

8 - الدر والمرجان فى احاديث الصحاح والحسان.

9 - التناسب بين الاشعرية و فرق السوفسطائية.

10 - سر الوجيز فى تفسير الكتاب العزيز.

11 - نهج الايمان فى تفسير القرآن.

12 - الادعية الفاخرة المنقولة عن العترة الطاهرة.

13 - النكت البديعة فى تحرير الذريعة فى اصول الفقه.

14 - غاية الوصول وايضاح السبل.

15 - مبادى الوصول الى علم الاصول.

16 - مناهج اليقين فى اصول الدين.

17 - منتهى الوصول الى علمى الكلام والاصول.

18 - كشف المراد فى شرح تجريد الاعتقاد.

19 - انوار الملكوت فى شرح الياقوت.

20 - نظم البراهين فى اصول الدين.

21 - معارج الفهم فى شرح النظم.

22 - الابحاث المفيدة فى تحصيل العقيدة.

23 - نهاية المرام فى علم الكلام.

24 - كشف الفوائد فى شرح قواعد العقايد.

25 - المنهاج فى مناسك الحاج.

26 - تذكرة الفقهاء.

27 - تهذيب الوصول الى علم الاصول.

28 - القواعد والمقاصد فى المنطق والطبيعى والالهى.

29 - الاسرار الخفية فى العلوم العقلية.

30 - كاشف الاستار فى شرح كشف الاسرار.

31 - الدر المكنون فى علم القانون.

32 - المباحث السنية والمعارف النصيرية.

33 - المقاومات.

34 - حل المشكلات من كتاب التلويحات.

35 - ايضاح التلبيس من كلام الرئيس.

36 - كشف المكنون من كتاب القانون.

37 - بسط القواعد الكافية.

38 - المقاصد الوافية لفوائد القانون والكافية.

39 - المطالب العلية فى علم العربية.

40 - القواعد الجليلة فى شرح الرسالة الشمسية.

41 - الجوهر النضيد فى شرح كتاب التجريد.

42 - مختصر شرح نهج البلاغة.

43 - ايضاح المقاصد من حكمة عين القواعد.

44 - نهج العرفان فى علم الميزان.

45 - ارشاد الاذهان الى احكام الايمان.

46 - مدارك الاحكام فى الفقه.

47 - نهاية الوصول الى علم الاصول.

48 - قواعد الاحكام فى معرفة الحلال والحرام.

49 - كشف الخفاء من كتاب الشفاء.

50 - مقصد الواصلين فى اصول الدين.

51 - تسليك النفس الى خطير القدس.

52 - نهج المسترشدين فى اصول الدين.

53 - مراصد التدقيق ومقاصد التحقيق.

54 - النهج الوضاح فى الاحاديث الصحاح.

55 - نهاية الاحكام فى معرفة الاحكام.

56 - المحاكمات بين شراح الاشارات.

57 - نهج الوصول الى علم الاصول.

58 - منهاج و معراج الدراية.

59 - نهج الحق وكشف الصدق.

60 - منهاج الكرامة.

61 - استقصاء النظر فى القضاء والقدر.

62 - الرسالة السعدية.

63 - رسالة واجب الاعتقاد.

64 - الالفين الفارق بين الصديق والمتين.

65 - الاقوال فى علم الرجال. (18)

66 - ايضاح الاشتباه فى احوال الرواة.

67 - كتاب الكبير فى الرجال.

68 - رسالة فى بطلان الجبر.

69 - رسالة فى خلق الاعمال.

70 - كشف اليقين فى فضائل اميرالمؤ منين عليه‌السلام.

71 - ايضاح مخالفة السند لنص الكتاب والسنة.

72 - اجازة طويلة لبنى زهره.

73 - الباب الحادى عشر.

74 - منهاج الصلاح فى اختصار المصباح.

75 - جواب مهنا بن سنان.

76 - الكشكول فيما جرى على آل الرسول. (19)

مؤ لف كتاب نقدالرجال مى گويد: «علامه حلى حدود هزار كتاب تاءليف نمود، سپس مى گويد: از كتابهاى كامل فقهى او اكنون بيش از پانزده كتاب در دسترس ‍ ماست. و از كتابهاى او در اصول حدود ده كتاب به دست ما رسيده است». (20)

قابل ذكر است كه يكى از كتابهاى او «الالفين» است - كه اخيرا نيز به طبع رسيده - در اين كتاب دو هزار دليل قاطع بر حقانيت مذهب تشيع ذكر شده است.

بعضى از موثقين حكايت كرده اند كه بعد از رحلت علامه حلى، بعضى از صالحان او را در عالم خواب ديده اند و از احوال او پرسيدند، او گفت : «كتاب الفين و زيارت قبر امام حسين عليه‌السلام مرا نجات داد (و به درجه عالى رساند» ). (21)

اينجاست كه بايد گفت : «علامه حلى، فروغ جاويدانى است كه بر تارك فرهنگ تشيع راستين، مى درخشد و از موفقترين دانشمندان بزرگ اسلام در ابعاد گوناگون اسلامى بوده است».

4 - داستان تشيع شاه خدابنده

يكى از ويژگيهاى بزرگ در زندگى علامه حلى - كه وى را از ديگران امتياز بخشيده - شيعه شدن «سلطان محمد خان خدابنده» به دست وى است كه موجب تشيع بسيارى از افراد و گسترش و نشر كتابهاى شيعه گرديد و از آن پس، مذهب جعفرى در ايران به عنوان مذهب رسمى كشور، اعلام شد، توضيح اينكه :

شاه خدابنده يازدهمين شاه «ايلخانيان» به سال 709 قمرى به مذهب شيعه گرويد و در گسترش تشيع كوشيد و وقتى كه به تبريز رفت، پس از جلوس بر تخت، به لقب «الجايتو = سلطان آمرزيده» ملقب شد و به دستور او سكه هاى جديدى درست كردند كه در يك طرف سكه نام مقدس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امامان (عليهم‌السلام) را نقش نمودند و در طرف ديگر نام خودش را.

شاه خدابنده در مذهب اهل تسنن بود، ولى زمينه حقانيت مذهب جعفرى از راههايى به قلبش راه يافته بود. او به تشكيل مجلس مناظره علماى بزرگ، علاقه مند بود، در يكى از آن مجالس، علامه حلى به آن مجلس راه يافت و در يك مناظره اى، يكى از علماى بزرگ شافعى به نام علامه شيخ نظام الدين، عبدالملك مراغى، مغلوب علامه حلى واقع شد و آنچنان تحت تاءثير منطق گوياى علامه گرديد كه زبان به ستايش او گشود و گفت :

«قوت دلايل اين شيخ (علامه حلى) در نهايت ظهور است ولى با توجه به راهى كه علماى سابق ما پيموده اند، اكنون مخالفت با آن موجب اختلاف و آشوب مى شود، از اين رو لازم است كه پرده ها بالا نيايد و مردم به جان هم نيفتند».

مناظرات بسيار بين علامه نظام الدين با علامه حلى صورت گرفت، علامه نظام الدين روز به روز به عظمت مقام علمى علامه حلى بيشتر پى مى برد و نسبت به او احترام بيشترى مى كرد. و اين موضوع نقش بسزايى در گرايش «سلطان محمد خدابنده» به مذهب جعفرى داشت.

4 - سرگذشت سه طلاقه شدن زن در يك مجلس

ملا محمد تقى مجلسى در شرح «من لايحضره الفقيه» از جمعى از اصحاب نقل مى كند كه :

روزى شاه خدابنده به همسرش غضب كرد و در يك مجلس به او گفت : «انت طالق ثلاثا؛ تو را سه طلاقه نمودم» (با توجه به اينكه اگر مردى همسرش را سه طلاقه كند ديگر نمى تواند با او ازدواج كند، مگر آنكه او با مرد ديگرى ازدواج نمايد. و سپس آن مرد پس از آميزش، او را (به اختيار خود) طلاق دهد، پس از پايان عده طلاق، شوهر اول مى تواند با او مجددا ازدواج نمايد).

شاه خدابنده از كار خود پشيمان شد، علماى بزرگ اسلام را به حضور طلبيد و جريان را به آنان گفت و از آنان خواست تا راه حلى ارائه دهند.

همه علما گفتند: «هيچ راه حلى وجود ندارد جز اينكه همسر مطلقه ات با مردى ازدواج كند و آن مرد بعد از آميزش با او، او را طلاق دهد... » (22)

شاه خدابنده گفت : «در هر مساءله اى، اختلاف و گفتگو وجود دارد آيا بين شما در اين مساءله اختلاف نيست؟» همه علما به اتفاق گفتند: نه.

يكى از وزيران شاه گفت : من يكى از علما را مى شناسم كه در شهر«حله» سكونت دارد، به فتواى او اينگونه طلاق، باطل است (منظور او علامه حلى بود).

شاه خدابنده براى علامه حلى نامه نوشت و وى را احضار نمود. علماى اهل سنت گفتند: «مذهب علامه حلى باطل است، رافضى ها بى عقل هستند!! و براى شاه، صحيح نيست كه چنين افرادى را دعوت كند. » ولى شاه گفت : «حتما بايد او بيايد و اين مساءله، مورد بررسى قرار گيرد».

وقتى كه نامه شاه خدابنده به علامه حلى رسيد، علامه احساس وظيفه كرد و رنج پيمودن راه طولانى را تحمل نمود و خود را از حله به سلطانيه (پنج فرسخى زنجان) رساند.

به دستور شاه خدابنده مجلس بزرگى تشكيل شد علماى برجسته چهار مذهب اهل تسنن در آن مجلس حاضر شدند، سپس علامه وارد آن مجلس گرديد، ولى هنگام ورود، كفشهاى خود را به دست گرفت و سلام بر اهل مجلس كرد و در كنار شاه نشست.

علماى حاضر در مجلس به شاه گفتند: «آيا ما به تو نگفتيم كه علماى رافضى ها، ضعف عقل دارند؟!».

شاه گفت : آنچه را كه او در ورود به مجلس انجام داد از خودش بپرسيد.

علما به علامه حلى گفتند:

1 - چرا هنگام ورود در برابر شاه خم نشدى و سجده نكردى؟ و آداب مجلس را رعايت ننمودى؟

علامه در پاسخ گفت : «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عاليترين مقام حكومت را داشت و مردم تنها براى او سلام مى كردند نه اينكه او را سجده كنند قرآن كريم مى فرمايد: (...أَشْتَاتًا فَإِذَا دَخَلْتُم بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِّنْ عِندِ اللَّهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً...) (23)

«پس هنگامى كه داخل خانه اى شديد، بر خويشتن سلام كنيد، سلام و تحيتى از سوى خداوند، سلام و تحيتى پربركت و پاكيزه».

و همه علماى اسلام اتفاق دارند كه سجده براى غير خدا، جايز نيست.

2 - گفتند: «چرا رعايت ادب نكردى و در كنار شاه نشستى؟»

علامه در پاسخ گفت : «در مجلس جز در كنار شاه، جاى خالى نبود»، (هرچه علامه مى گفت، مترجم گفتار او را براى شاه ترجمه مى كرد).

3 - گفتند: «چرا كفشهاى خود را به دست گرفته و همراه خود آوردى؟ اين كار را هيچ عاقلى نمى كند».

علامه گفت : ترسيدم پيروان مذهب حنفى آن را بدزدند چنانكه ابوحنيفه كفش ‍ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دزديد.

علماى حنفى گفتند: اين تهمت را نزن، در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنوز ابوحنيفه متولد نشده بود.

علامه گفت : «فراموش كردم شافعى اين دزدى را كرد».

علماى شافعى فرياد زدند: تهمت نزن كه تولد شافعى روز وفات ابوحنيفه بود.

علامه گفت : «اشتباه كردم مالك اين دزدى را كرد».

علماى مالكى فرياد زدند: ساكت باش! بين مالك و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيش از صد سال فاصله بود.

علامه گفت : «پس احمد حنبل دزديد».

علماى حنبلى، منكر شده و مثل سايرين پاسخ دادند.

در اين هنگام، علامه رو به شاه خدابنده كرد و گفت : «دانستى كه به اعتراف خود علماى اهل سنت هيچيك از رؤ ساى چهار مذهب در زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبودند، پس ‍ اين چه بدعتى است كه اينان در آوردند و در ميان مجتهدين خود، چهار نفر را انتخاب نموده اند و اگر مجتهدى از آنان اعلم و افقه و اتقى باشد، ولى فتوايش ‍ برخلاف فتواى آنان باشد، به قول او عمل نمى كنند؟!».

شاه خدابنده به علماى اهل تسنن رو كرد و گفت : «به راستى هيچ كدام از رؤ ساى مذهب چهارگانه در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبوده اند؟».

آنان گفتند: آرى. (نبوده اند).

در اينجا بود كه علامه گفت : «جامعه شيعه، مذهب خود را از امير مؤ منان على عليه‌السلام گرفته كه آن حضرت جان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پسر عمو و برادر و وصى آن حضرت بود».

شاه خدابنده گفت : از اين حرفها بگذريد من شما را براى امر مهمى دعوت كرده ام و آن اينكه : «آيا سه طلاق در يك مجلس واقع مى شود؟».

علامه گفت : طلاق شما باطل است؛ زيرا شروط آن محقق نشده است؛ چون يكى از شرايط آن استماع دو نفر عادل است، آيا دو نفر عادل شنيده است؟

شاه گفت : نه.

علامه گفت : «بنابراين، طلاق واقع نشده است و همسر شما بر شما حلال است» (به علاوه سه طلاق در يك مجلس حكم يك طلاق را دارد).

سپس به بحث و مناظره با علماى مجلس پرداخت و همه آنان را مجاب كرد، شاه خدابنده در همان مجلس مذهب تشيع را قبول كرد. به راستى علامه حلى چه خدمت بزرگى كرد كه اگر هيچ فضيلتى جز اين، براى او نبود، بر عظمت مقام او، بر سايرين، كفايت مى كرد.

و از آن پس علامه، مورد علاقه مخصوص سلطان محمد خدابنده واقع شد و از امكانات حكومت به نفع اسلام و تقويت اركان تشيع، كمال استفاده را نمود.

و عجيب اينكه شاه خدابنده و علامه حلى هردو در يك سال، يعنى سال 726 هجرى قمرى از دنيا رفتند!(24)

6 - نمونه ديگرى از مناظرات علامه حلى

از حوادث لطيف اينكه : در مجلس علما كه به دستور شاه خدابنده تشكيل شده بود. سيد ركن الدين موصلى (يكى از علماى برجسته اهل تسنن) به علامه گفت :«دليل بر جواز صلوات بر غير پيامبران چيست؟»

علامه بى درنگ اين آيه را خواند:

(الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (156) أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ) (25)

«صابران كسانى هستند كه هرگاه مصيبتى به آنان رسد، مى گويند: ما از آن خدا هستيم و به سوى او باز مى گرديم، اينان همانها هستند كه الطاف و رحمت و صلوات خدا شامل حالشان شده و آنان هستند هدايت يافتگان».

سيد موصلى از روى بى اعتنايى گفت : بر غير پيامبران (يعنى امامان معصوم) چه مصيبتى وارد شده است كه سزاوار صلوات باشند؟

علامه بى درنگ گفت : «از سخت ترين و جانكاه ترين مصايب اينكه از نواده هاى آنان شخصى مثل تو، به وجود آمده كه منافقان مشمول عذاب را بر آل رسول (عليهم‌السلام) ترجيح مى دهد».

حاضران، از حاضر جوابى علامه، خنديدند. (26)

7- بازگشت علامه از هجرت

شاه خدابنده بسيار علاقه داشت كه علامه حلى در ايران بماند، او همه امكانات را در شهر «سلطانيه» در اختيار علامه گذارد، ولى علامه دوست داشت به زادگاه خود، «حله » بازگردد و به علم فقه، تاءليف و تدريس ادامه دهد، براى اينكه رضايت رجال حكومت (و يا شاه خدابنده) را به مراجعتش از سلطانيه به عراق، جلب كند، اشعار ذيل را در ضمن نامه اى براى آنان نوشت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حجيتى تقتضى مقامى هذان خصمان لست اقضى و لا يزالان فى اختصام |  | وحالتى تقتضى الرحيلا بينهما خوف ان اميلا حتى نرى راءيك الجميلا |

«حجت بودن من در اين ديار، خواهان ماندن من است، ولى حال من به گونه اى است كه خواهان بازگشت به عراق مى باشد و اين دو عامل، در برابر هم قرار گرفته اند و من نمى توانم بين اين دو قضاوت كنم، از ترس آنكه مبادا قضاوتم از مرز عدالت خارج شود و اين دوگونگى همچنان در وجودم هست تا راءى نيك تو را دريابم كه چيست؟» (27) (به هجرت ادامه دهم يا به وطن بازگردم؟)

آرى، احساس مسؤ وليت مردان وارسته را گاهى اينگونه متحير مى سازد تا راه بهتر و خداپسندانه تر را برگزينند و در هرجا كه تقويت دين باشد، همانجا را انتخاب كنند كه سرانجام، به زادگاه خود باز گشت.

8 - علامه در خدمت امام زمان عليه‌السلام

علامه در زادگاهش «حله» سكونت داشت و داراى حوزه درس بود، او هر شب جمعه با وسايل آن زمان، از حله به كربلا براى زيارت مرقد شريف امام حسين عليه‌السلام مى رفت، (با اينكه بين اين دو شهر بيش از ده فرسخ فاصله است) با اين كيفيت كه بعد از ظهر پنجشنبه سوار بر الاغ خود، به راه مى افتاد و شب جمعه در حرم مطهر امام حسين عليه‌السلام مى ماند و بعد از ظهر روز جمعه به «حله» مراجعت مى كرد.

در يكى از روزها كه به طرف كربلا رهسپار بود، در راه شخصى به او رسيد و همراه علامه با هم به كربلا مى رفتند، علامه با رفيق تازه اش همصحبت شد و در اين ميان مسايلى به ميان آمد، علامه دريافت كه با مرد بزرگ و عالمى سترگ همصحبت شده است، هر مسأله مشكلى مى پرسيد، رفيق راهش جواب مى داد، از وسعت علم رفيق همراهش متحير ماند، با هم گرم صحبت بودند تا آنكه در مساءله اى، آن شخص ‍ برخلاف فتواى علامه فتوا داد.

علامه گفت : «اين فتواى شما برخلاف اصل و قاعده است، دليلى هم كه اين قاعده را از بين ببرد نداريم».

آن شخص گفت : «چرا دليل موثقى داريم كه شيخ طوسى (ره) در كتاب تهذيب در وسط فلان صفحه آن را نقل كرده است».

علامه گفت : «من چنين حديثى در كتاب تهذيب نديده ام».

آن شخص گفت : «كتاب تهذيبى كه در پيش تو است، در فلان صفحه و سطر، اين حديث مذكور است».

علامه در دنيايى از حيرت فرو رفت، از اين رو كه اين شخص ناشناس، تمام علايم و خصوصيات نسخه منحصر به فرد كتاب تهذيب را كه داشت، گفت، درك كرد كه در پيشگاه شخص بزرگى قرار گرفته است لذا مسايل پيچيده اى كه براى خودش حل نشده بود، مطرح كرد و جواب شنيد، در اين وقت تازيانه اى كه در دست داشت به زمين افتاد، در اين هنگام از آن شخص ناشناس پرسيد: «آيا در غيبت كبراى امام زمان عليه‌السلام امكان ملاقات با آن حضرت وجود دارد؟!».

آن شخص ناشناس، كه تازيانه را از زمين برداشته بود و به علامه مى داد، دستش به دست علامه رسيد و گفت : «چگونه نمى توان امام زمان عليه‌السلام را ديد در صورتى كه اكنون دستش در دست تو است!»

علامه با شنيدن اين سخن، خود را به دست و پاى امام زمان عليه‌السلام انداخت و آنچنان محو عشق شوق او شد كه مدتى چيزى نفهميد و پس از آنكه به حال عادى خود بازگشت، كسى را در آنجا نديد، بعد كه به منزل مراجعت نمود و كتاب تهذيب خود را باز كرد، ديد آن حديث با همان علايم از صفحه و سطر، تطبيق مى كند، در حاشيه آن صفحه كتاب نوشت : «اين حديثى است كه مولايم امام زمان (عج) مرا به آن خبر داده است. » عده اى از علما، همان خط را در حاشيه همان كتاب ديده اند. (28)

حكايت جالب ديگر از ديدار امام زمان عليه‌السلام

نقل مى كنند: بعضى از علماى متعصب، كتابى در رد مذهب جعفرى نوشته بود و آن را براى مردم مى خواند و مردم را نسبت به مذهب تشيع، گمراه و بدبين مى نمود.

علامه حلى تصميم گرفت به هر نحو ممكن، آن كتاب را از وى به عنوان امانت بگيرد و پس از اطلاع از مطالب آن، رد آن را بنويسد ولى آن دانشمند سنى، آن كتاب را به هيچ كس نمى داد.

علامه حلى، مدتى به عنوان شاگرد، به كلاس درس او رفت و ارتباط خود را با او گرم كرد و پس از ايامى، از او تقاضا كرد كه مدتى آن كتاب را به عنوان امانت به وى بدهد. سرانجام او گفت : «من نذر كردم كه اين كتاب را بيش از يك شب به احدى ندهم».

علامه فرصت را از دست نداد، به عنوان يك شب، آن كتاب را از او گرفت و به خانه اش آورد و تصميم گرفت از روى آن كتاب تا آنجا كه امكان دارد، رونوشت بردارد. مشغول نوشتن آن كتاب شد تا نصف شب فرا رسيد ناگهان شخصى در لباس مردم حجاز، در همان نصف شب (به عنوان مهمان) بر علامه وارد شد و پس ‍ از احوالپرسى، به علامه گفت : نوشتن اين كتاب را به من واگذار و تو خسته اى استراحت كن.

علامه قبول كرد و كتاب را در اختيار او گذاشت و به بستر رفت و خوابيد، پس از آنكه از خواب بيدار شد ديد كسى در خانه نيست و آن كتاب (با اينكه قطور بود) به طور معجزه آسايى، تا آخر نوشته شده است و در پايان آن، نام مقدس امام زمان حضرت مهدى عليه‌السلام امضا شده است، فهميد كه آن شخص امام زمان عليه‌السلام بوده و علامه را در اين كار كمك نموده است. (29)

بعضى در مورد اين حكايت گفته اند: «اين كتاب، بسيار ضخيم بود كه رونويسى از آن، يك سال يا بيشتر طول مى كشيد، علامه در آن يك شب، چند صفحه از آن را نوشت و خسته شد، ناگهان مردى به قيافه مردم حجاز بر او وارد شد و سلام كرد و نشست و به علامه گفت : تو خط كشى كن و نوشتن را به من واگذار، علامه قبول كرد و به خط كشى مشغول شد و او مى نوشت، اما بقدرى سريع مى نوشت كه علامه در خط كشى صفحات به او نمى رسيد، هنگامى كه صداى خروس در سحر آن شب بلند شد، علامه ديد همه كتاب تا آخر نوشته شده است». (30)

9 - فخر المحققين فرزند برومند علامه و نصايح علامه به او

علامه حلى پسرى داشت به نام محمد، معروف به «فخر المحققين» و فخرالدين كه به راستى خلف صالح و نمونه اى شايسته از پدر بود، در دوران نوجوانى به مرحله اجتهاد رسيد و كتابهاى بسيارى تاءليف نمود و از مفاخر مراجع تقليد عصر خود گرديد، او از شاگردان برجسته پدرش بود و بعضى از كتابهاى پدرش را شرح كرد، مانند شرح تهذيب الاصول و شرح مبادى الاصول و ايضاح الفوائد فى شرح مشكلات القواعد و...

وى در شب بيستم جمادى الاولى سال 682 هجرى قمرى متولد شد و در شب جمعه 25 جمادى الثانيه سال 771 در سن 89 سالگى از دنيا رفت. (31)

صاحب «نخبة المقال» در شعر خود مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فخر المحققين نجل الفاضل |  | ذاع للارتحال بعد ناحل |

يعنى : «فخرالمحققين، فرزند فاضل (علامه حلى) است، بعد از عمرى پربار و پرمهر، رحلتش آشكار شد».

واژه «ذاع» به حساب ابجد 771 مى باشد؛ و واژه «ناحل» 89 مى باشد، يعنى او در 89 سالگى به سال 771 هجرى قمرى، رحلت كرد.

علامه حلى توجه عميق به اين فرزند داشت و فوق العاده به او احترام مى كرد، بعضى از كتابهايش مانند قواعد، تذكرة الفقهاء و الفين را به خاطر پاسخگويى به التماس ‍ فرزندش فخرالمحققين، تاءليف كرده است تا آنجا كه علامه در مقدمه كتاب تذكرة الفقهاء مى گويد: اين كتاب، خلاصه اى از گفتار فقها در احكام است كه آن را تاءليف نمودم : اجابة لالتماس احب الخلق الى و اعزهم على ولدى محمد ايده الله تعالى بالسعادات و...

«براى اينكه پاسخ داده باشم درخواست محبوبترين و عزيزترين فرد نزد خودم را؛ يعنى پسرم محمد، خداوند مقام ارجمندى در پرتو سعادتها به او عنايت كند و او را توفيق به دستيابى بر همه نيكيها دهد و به توفيقات، تاءييد نمايد و طريقه صحيح تحقيق را به او عنايت فرمايد و همه نيكيها را روزى او گرداند و هرگونه بدى را از او دور كند و عمر طولانى تواءم با سعادت و زندگى گوارا همراه با خوشبختى به او بدهد و او را از گزند حوادث، حفظ فرمايد و مرا در جميع امور، فداى او نمايد». (32)

علامه حلى بقدرى فرزندش را شايسته مى بيند كه به او سفارش مى كند تاءليفات ناتمامش را تكميل و تهذيب كند. (33)

10 - وصيت علامه يا يك برنامه عالى اخلاقى

علامه حلى در ايام آخر عمر، وصيت جامع و جالبى به فرزندش فخرالمحققين نمود كه حقا يك دستورالعمل بسيار عميق و جامعى است، ما همه آن را در اينجا مى آوريم تا از اين رهگذر نيز، درسهاى بسيار مهم و بزرگ را از محضر اين علامه سترگ بياموزيم.

بدان پسرم! خداوند تو را در راه اطاعتش، يارى كند و بر انجام كارهاى نيك توفيق داده و همواره با نيكوكارى پيوند دهد و تو را به آنچه آن را دوست دارد و مى پسندد راهنمايى نمايد و تو را به آرزويت در مسير سعادت برساند و در دو جهان خوشبخت سازد و به هرچه موجب روشنى چشم مى گردد، زنده بدارد و بر عمر سعادتمندانه و زندگى گواراى تو بيفزايد و اعمال تو را با كارهاى نيك به پايان رساند و وسايل سعادتها را برايت فراهم نمايد و باران بركات سرشارش را بر تو بباراند و از هرگونه گزند، تو را نگهدارد و هرگونه زشتيها را از تو دور سازد.

من در اين كتاب (قواعد الاحكام) عصاره فتواهاى علما را براى تو خلاصه كرده ام و قواعد احكام اسلام را با واژه هاى كوتاه و عبارات روشن، تبيين نموده ام و در اين كتاب، جاده رشد و هدايت و طريق استوار سعادت را روشن نموده ام بعد از آنكه پنجاه سال از عمرم گذشته و در دهه شصت سالگى قرار گرفته ام و سرور جهانيان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سالهاى بين پنجاه و شصت را به عنوان آغاز نشانه هاى مرگ، ياد كرده است حال اگر خداوند حكم كرد و پايان عمر مرا در اين ايام تقدير نمود و امضا كرد، وصيت من (كه خداوند سفارش به آن كرده) به تو اين امور است :

1 - همواره تقوا و پرهيزكارى را پيشه خود ساز؛ زيرا «تقوا» سنت استوار و وظيفه لازم و سپر نگهدارنده و حامى جاويد است و سودمندترين چيزى است كه انسان را براى آن روزى كه چشمها در آن خيره مى گردد و او بى يار و ياور مى شود، آماده مى سازد.

2 - حتما از اوامر خداوند، اطاعت كن و آنچه را كه مايه رضايت خداست انجام بده و آنچه آن را نمى پسندد، نپسند و از آنچه نهى كرده شديدا دورى كن و عمر خود را در تحصيل كمالات نفسانى و كسب فضايل علمى و بالا رفتن از سرازيرى نقصان، بر قله كمال و پرواز از مهبط جاهلان به سوى اوج عرفان، صرف كن.

3 - در رابطه با مردم، به آنان نيكى كن و با برادران دينى، مساعدت داشته باش، در برابر بداخلاق، خوش اخلاق باش و نيكوكار را تشويق كن، از همنشينى با بدان بپرهيز و از معاشرت با جاهلان دورى كن كه معاشرت با آنان موجب اخلاق بد و بروز صفات زشت خواهد شد، بلكه همواره با علما و دانشمندان بوده و با آنان همنشين باش كه اين كار، ايجاد آمادگى و زمينه خوبى براى كسب كمالات خواهد شد و نيروى استوار معنوى براى استنباط و پرده بردارى از مجهولات، در تو پديد مى آورد.

4 - سعى كن كه هر روز تو، بهتر از روز قبل باشد.

5 - خصلتهاى : صبر، توكل و رضا به رضاى الهى را در خود بپروران و هر روز و شب خود را محاسبه كن.

6 - بسيار استغفار كن و از درگاه خدا آمرزش گناهان را بخواه.

7 - بپرهيز از دعاى مظلوم، بخصوص دعاى يتيمان و پيران؛ چرا كه خداوند در مورد كيفر آنان كه موجب آزار دلشكسته ها مى شوند، مسامحه نمى كند.

8 - بر تو باد به خواندن نماز شب كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد آن سفارش بسيار و اكيد كرده و فرمود:

من ختم له بقيام الليل ثم مات فله الجنة.

«كسى كه پايان عمرش بعد از نماز شب باشد، سزاوار بهشت است». (34)

9 - و بر تو باد به صله رحم و رعايت پيوند خويشاوندى كه موجب افزايش عمر است.

10 - و بر تو باد به اخلاق نيك كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

انكم لن تسعوا الناس باموالكم فسعوهم باخلاقكم. (35)

«شما با اموال خود نمى توانيد به مردم وسعت بخشيد (و موجب شادى آنان گرديد) پس با اخلاق نيك خود، اين كار را انجام دهيد».

11 - و بر تو باد به رابطه خوب با سادات و منسوبين به محمد و آل او (عليهم‌السلام) كه خداوند با تاءكيد، سفارش آنان را كرده و دوستى آنان را پاداش رسالت و ارشاد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار داده و فرموده است :

(...قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ...) (36)

«بگو اى پيامبر، براى رسالت خود، پاداشى نمى خواهم، جز دوستى با نزديكان را».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «من در روز قيامت، چهار دسته را شفاعت مى كنم، هرچند با گناهان اهل دنيا بيايند:

1 - شخصى كه ذريه مرا يارى كند.

2 - شخصى كه از ثروت خود به ذريه من هنگام سختى، بذل كند.

3 - شخصى كه با زبان و قلب، آنان را دوست بدارد.

4 - و كسى كه براى تحصيل نيازهاى ذريه من كوشش نمايد، در آن هنگام كه آنان طرد يا آواره شوند». (37)

و امام صادق عليه‌السلام فرمود: «هنگامى كه روز قيامت مى شود، منادى ندا مى كند: اى انسانها ساكت شويد كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواهد با شما سخن بگويد. همه انسانها سكوت مى كنند، پيامبر مى ايستد و مى فرمايد: اى همه مخلوقات! هركس بر گردن من حقى دارد، يا منتى بر من گذاشته و يا به من نيكى كرده، برخيزد تا امروز پاداش ‍ او را بدهم».

آنان در پاسخ مى گويند: «پدران و مادران ما به فدايت! ما چه حقى و چه منتى بر تو داريم؟ و چه كار نيكى براى تو انجام داده ايم؟ بلكه به عكس، حق و منت و نيكى از آن خدا و رسولش بر همه خلايق است». رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان مى فرمايد:

بلى من آوى اءحدا من اهلبيتى، اءو برهم، او كساهم من عرى، او اشبع جايعهم فليقم حتى اكافيه.

«آرى، كسى كه به فردى از اهل بيت من پناه داده يا نيكى نموده و يا او را پوشانده و يا غذا داده، اكنون برخيز تا پاداش او را بدهم».

انسانهايى كه اينگونه كارها را كرده اند، برمى خيزند، از سوى خدا به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ندا مى رسد كه اى حبيب من! پاداش آنان را به تو واگذاردم، آنان را در هرجاى بهشت مى خواهى، ساكن كن.

امام صادق عليه‌السلام در ادامه سخنش فرمود: «پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان را در جايگاه«وسيله» ساكن كند، همانجا كه حجابى بين ساكنان آن با محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهلبيتش نيست». (38)

12 - پسرم! بر تو باد به اين صفت كه از فقها و علما، احترام كنى و مقام آنان را ارج نهى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«هركس فقيه مسلمانى را احترام كند، خداوند در روز قيامت، در حالى كه از او راضى است با او ملاقات مى نمايد و هركس فقيه مسلمانى را اهانت كند، خداوند در حالى كه نسبت به او خشمگين است، با او ملاقات مى نمايد».

13 - پسرم! بر تو باد كه در تحصيل علم و تفقه در دين، كوشش بسيار كنى كه امير مؤ منان على عليه‌السلام به فرزندش فرمود:

«در دين تفقه كن (و آن را بشناس)؛ زيرا «فقها» وارثان پيامبران هستند و براى جوينده علم، آنچه در آسمانها و زمين هست، حتى پرنده آسمان و ماهى دريا، طلب آمرزش مى كنند و فرشتگان، بال و پر خود را براى جوينده علم پهن مى كنند تا به اين وسيله خشنودى خدا را به دست آوردند». (39)

14 - پسرم! از كتمان و پوشاندن علم و دانش، بپرهيز و آن را از طالبان و شايستگان، دريغ مدار و در نشر آن مضايقه مكن كه خداوند مى فرمايد:

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِن بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ). (40)

«كسانى كه دلايل روشن و وسيله هدايتى را كه نازل كرده ايم، بعد از آنكه در كتاب براى مردم بيان ساختيم، كتمان مى كنند، خدا آنان را لعنت مى كند و همه لعن كنندگان نيز آنان را لعن مى نمايند».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

(اذا ظهرت البدع فى امتى فليظهر العالم علمه فمن لم يفعل فعليه لعنة الله تعالى والملائكة والناس اجمعين). (41)

«هنگامى كه بدعتها آشكار شود، بر عالم لازم است كه علم خود را آشكار سازد، ولى اگر كتمان كند لعنت خدا و فرشتگان و همه انسانها بر او باد».

نيز فرمود: «حكمت را به غير اهلش ندهيد كه به حكمت، ظلم شود و از اهلش ‍ دريغ نداريد كه به آنان ظلم نماييد». (42)

15 - پسرم! بر تو باد به تلاوت آيات قرآن و انديشيدن در معانى قرآن و بجا آوردن اوامر قرآن و اجتناب از آنچه قرآن از آن نهى كرده است و از اخبار و آثار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيروى كن و درباره مطالب بلند آنها كاوش و بررسى داشته باش و آخرين دقت لازم را در فهم معانى آنها انجام بده و من براى تو كتابهاى متعددى تحرير كردم و در اختيار تو قرار دادم، همه اين مطالب كه گفته شد، مربوط به تو است.

در ياد من باش

و اما آنچه سودش با من رابطه دارد و به من مى رسد:

1 - با من عهد كن كه در بعضى از اوقات، مرا ياد كنى و به من ترحم نمايى و پاداش ‍ قسمتى از اعمال نيك خود را براى من هديه كنى.

2 - مرا از خاطرت فراموش مكن تا افراد باوفا، تو را به پيمان شكنى و بى وفايى نسبت دهند و بيش از اندازه در ياد من مباش تا صاحبان عزم و اراده قوى، تو را به عجز و ناتوانى، نسبت دهند، بلكه در نشستهاى تنهايى و بعد از نمازهايت، مرا ياد كن.

3 - ديون مرا بپرداز و تعهدات لازم مرا انجام بده.

4 - به اندازه امكان، كنار قبرم بيا و مقدارى از قرآن را كنار قبرم بخوان.

5 - هر كتابى را كه تاءليف كرده ام ولى قبل از اتمام، حكم الهى (مرگ) به سراغم آمد، آنها را تكميل كرده و از نواقص و خطاها، تهذيب كن، اين است وصيت من به تو، خداوند بعد از من، يار و ياور تو است و سلام و رحمت و بركات خدا بر تو باد. (43) (پايان وصيت)

كتاب حاضر

اين كتاب به نام «المستجاد من كتاب الارشاد» موسوم شده و خلاصه و برگزيده اى از كتاب وزين «الارشاد» تاءليف استاد اعظم شيخ مفيد (متوفاى 413 ه -. ق. ) است كه نگاهى گذرا بر زندگى دوازده امام (عليهم‌السلام) از امام على عليه‌السلام تا حضرت مهدى (عج ) مى باشد، كه در نوع خود، بسيار عميق، پر مطلب و جالب است.

علامه خبير حاج آقا بزرگ تهرانى - رضوان الله عليه - در كتاب نفيس ‍«الذريعه »، درباره اين كتاب، چنين مى نويسد: «المستجاد من كتاب الارشاد، خلاصه اى از كتاب ارشاد شيخ مفيد (ره) است، من آن را در نجف اشرف در نزد سيد محمد، سبط حاج سيد حسين كوه كمرى ديدم، اين كتاب به خط«ابوالخير محمد بن عيسى بن رفيع امامى» مى باشد كه وى آن را در تاريخ يازدهم صفر سال 982 هجرى قمرى، به پايان رسانده و از حواشى و توضيحات كاتب، استفاده مى شود كه او از علماى برجسته بوده است».

و در اين نسخه از قول كاتب نامبرده نوشته شده است كه : «اين كتاب از تصنيفات آيت الله علامه حلى مى باشد». و در آخر كتاب، تاريخ پايان تاءليف اين كتاب ذكر شده است كه ساعت آخر روز دوشنبه چهاردهم ربيع الاول سال 682 هجرى قمرى بوده است. (44)

نگارنده گويد: اين كتاب چند سال قبل، همراه پنج كتاب ديگر كه در يك جلد به قطع جيبى چاپ شده به نام «مجموعة نفيسة حاوية لرسائل شريفه» به دستم رسيد.

اين مجموعه، بنا به دستور فقيد سعيد، حضرت آيت الله العظمى سيد شهاب الدين مرعشى نجفى - قدس سره - توسط انتشارات بصيرتى در قم، چاپ و منتشر شده است، معظم له در مقدمه اين مجموعه، در شاءن آن مى گويد: «اين رساله ها و كتابهاى شريف، از كتب مهم و مورد وثوق است كه قلمهاى بزرگان اسلام و استوانه هاى فقه، حديث، تاريخ و رجال، آنها را به زيور تحرير درآورده است و از درگاه خداى بزرگ، شكر و سپاس مى كنم كه توفيق دستيابى به اين مجموعه را يافته ام».

سپس براى ناشر دعا مى كند كه اقدام به چاپ و نشر آن نموده است.

پس از آن معظم له در تاريخ ماه رمضان 1396 هجرى قمرى پايان مقدمه و مطلب فوق را به امضا و مهر شريف خود مزين فرموده است.

متن عربى كتاب حاضر (پنجمين كتاب مجموعه مذكور) داراى 267 صفحه به قطع جيبى است كه به خط عبدالرحيم بن ابى الفضل افشارى زنجانى در نيمه شعبان 1393 هجرى قمرى / 1352 شمسى پايان يافته است.

كتاب ارشاد مفيد

علامه بزرگ و استاد اعظم محمد بن محمد بن نعمان حارثى بغدادى معروف به«شيخ مفيد» از مراجع بزرگ و رئيس جهان تشيع در عصر خود بود كه در يازدهم ذيقعده سال 338 يا 336 هجرى قمرى در روستاى «سويقه ابن بصرى» از توابع «عكبرا» كه در ده فرسخى شمال بغداد، قرار گرفته، متولد شد و به سال 413 هجرى قمرى در بغداد درگذشت و قبر شريفش در حرم كاظمين (عليهماالسلام) مى باشد. او تاءليفات بسيار دارد، يكى از تأليفات او كتاب شريف «الارشاد فى معرفة حجج الله على العباد» معروف به «ارشاد مفيد» است، اين كتاب مكرر چاپ شده است و يكبار در اوايل قرن دوازده هجرى، توسط مولا محمد مسيح كاشانى، معروف به «مولا مسيحا» (شاگرد و داماد محقق حسين خوانسارى) ترجمه شده و به نام «تحفة السليمانيه» به اسم شاه سليمان صفوى، به سال 1303 در ايران به چاپ رسيده است. (45) و اخيرا اين كتاب ترجمه شده و در دسترس است.

ذكر مطلب فوق پيرامون كتاب «ارشاد مفيد» براى آن بود كه دانسته شود كتاب حاضر، تلخيص و انتخاب با مقدارى تغييرات، از همان كتاب ارشاد مفيد است كه توسط علامه حلى - قدس سره - انجام گرفته و در حقيقت، اين كتاب منسوب به دو نفر از علماى معتبر و برجسته شيعه است و نظر به اينكه علامه حلى آن را تهذيب و تكميل كرده، به نام وى طبع و منتشر شده است.

خدا را شكر كه توفيق ترجمه آن به فارسى، نصيبم شد و به اين افتخار نايل شدم كه زبان و قلمم همواره پيرامون زندگى محمد و آل محمد - صلوات الله عليهم اجمعين - به كار افتد و خوشه چين خرمن فضايل آنان باشم.

يادآور مى شوم كه گاهى عبارات كتاب، نياز به توضيح داشت كه در پاورقى و گاهى در متن ميان پرانتز، به آن پرداخته شد. و نيز يادآورى مى شود چنانكه مؤ لف معظم (علامه حلى) كرارا خاطرنشان كرده اند، بناى اين كتاب بر اختصار است، از اين رو در مورد شهادت امامان (عليهم‌السلام) غالبا به ذكر تاريخ رحلت آنان اكتفا شده، به اينكه همه آنان جز حضرت مهدى - سلام الله عليه - يا با شمشير و يا با زهر، به شهادت رسيدند و اين از درسهاى بزرگ زندگى آنان است كه در راستاى دين همواره به مبارزه با طاغوتيان برخاستند و هيچ گاه تسليم ظلم و ستم نشدند تا اينكه در اين راه به شهادت رسيدند. به هرحال، بايد گفت : اين كتاب فهرستى گذرا بر زندگى دوازده امام (عليهم‌السلام) است.

مطلب ديگر اينكه : چون مؤ لف كتاب، از مراجع و رجال بزرگ جهان تشيع است و همانند فروغى تابان در پيشانى فرهنگ اسلام، مى درخشد، شرح مختصرى از زندگى او را در مقدمه آورديم تا از زندگى فرهنگ ساز او نيز بهره مند گرديم.

قم - محمد محمدى اشتهاردى

جمادى الاولى 1409 - ديماه 1367

مقدمه مؤلف

حمد و سپاس سزاى خداوند عظيم الشاءن است؛ خدايى كه توانا و صاحب انواع مواهب و نعمتها و بزرگواريهاست؛ خدايى كه ما را به وسيله سرور پيامبران و سرلوحه پاكمردان و سرسلسله برگزيدگان حضرت محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او كه گراميترين همه جهانيان و برگزيده پروردگار هستى است هدايت فرمود.

حمد و سپاس خداوندى را كه ما را (از راههاى گمراهى و سقوط) حفظ نمود، به وسيله برترين اوليا و شريفترين اوصيا، پيشواى پرهيزگاران حضرت على مرتضى امير مؤ منان و برترين راست قامتان درگاه حق، صلوات ابدى و هميشگى خدا بر اين دو و بر آل اين دو، امامان دين و راهنمايان مسلمانان و بر اصحاب آنان، آنان كه شريف و گرامى هستند و بر تابعين آنان كه پيرو نيك و در مسير حق، تا روز قيامت هستند.

نام و محتواى اين كتاب

اما بعد، اين كتاب، حاوى نامهاى امامان معصوم (عليهم‌السلام) و تاريخ عمر شريف آنان و ذكر قبر و مزارشان و ذكر نام فرزندان آنان و يادآورى پاره اى از سرگذشت آنان است كه آگاهى به آن پرفايده و آموزنده است تا آنان كه خواهان رشد و تعالى هستند، مقام ارجمند پيامبر و آلش (عليهم‌السلام) را بشناسند و در پرتو اين شناخت، فرق بين ادعا (ى خشك) و اعتقاد (باور حقيقى) آشكار گردد.

نام اين كتاب، عبارت است از: «المستجاد من كتاب الارشاد» (تلخيص و انتخاب نيكى از كتاب ارشاد)، خداوند، توفيق دهنده و سامان بخش است و جزا دهنده روز رستاخيز مى باشد.

## گذرى بر زندگى امام اول حضرت على عليه‌السلام

## ويژگيهاى زندگى على عليه‌السلام

1 - على عليه‌السلام نخستين امام مؤ منين و رهبر مسلمانان و اولين خليفه بعد از رسول خدا، پيامبر راستين و امين اسلام محمد بن عبدالله خاتم پيامبران - صلوات خدا بر او و دودمان پاكش باد - است (46) او كه برادر و پسر عمو و وزير پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و داماد آن حضرت؛ يعنى شوهر دخترش حضرت فاطمه زهرا - سلام الله عليها - سرور بانوان دو جهان است، امير مؤ منان على بن ابيطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، سرور اوصيا - بهترين صلوات و سلام بر او باد -.

2 - كنيه على عليه‌السلام ابوالحسن است، او در روز جمعه سيزدهم رجب سال سى ام«عام الفيل» (ده سال قبل از بعثت) در مكه در بيت الحرام داخل كعبه خانه خدا، ديده به اين جهان گشود كه هيچ كس قبل از او و بعد از او، در اين خانه خدا تولد نيافت و نمى يابد و اين نشانگر موهبت و احترام و توجه خاص خداوند به وجود على عليه‌السلام است و بيانگر مقام بسيار ارجمند اوست.

3 - مادر آن بزرگوار، فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف (س) است كه براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (نيز) همچون يك مادر بود و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دامن او رشد كرد و آن حضرت هميشه سپاسگزار نيكيهاى او بود. فاطمه بنت اسد، در صف نخستين ايمان آورندگان به اسلام، ايمان آورد و همراه جمعى از مهاجرين با آن حضرت به سوى مدينه هجرت كرد و وقتى كه از دنيا رفت (47)، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را با پيراهن مخصوص خود كفن نمود تا به وسيله آن از آزار حشرات زمين حفظ گردد و در قبر او (قبل از دفنش) خوابيد تا بدين وسيله فشار قبر به او نرسد و اقرار به امامت پسرش امير مؤ منان على عليه‌السلام را به او تلقين كرد، تا پس از دفن، وقتى از او در مورد آن سؤ ال شد بتواند پاسخ دهد و اين همه توجهات مخصوص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مادر على عليه‌السلام به خاطر آن مقام ارجمندى بود كه او در نزد پروردگار و نزد آن حضرت داشت. اين سرگذشت بين تاريخ ‌نويسان مشهور است.

4 - امير مؤ منان على عليه‌السلام و برادرانش (طالب، عقيل و جعفر) نخستين كسانى هستند كه از دو سو (هم از ناحيه پدر و هم از ناحيه مادر) از نسل هاشم بن عبد مناف هستند، به اين خاطر و به خاطر نشو و پرورش آن حضرت در دامان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تحصيل كمالات معنوى از او، به دو شرافت نايل گرديد (شرافت نسب و شرافت پرورش و آموزش از دامان فرهنگ ساز رسول خدا (ص».

5 - على عليه‌السلام نخستين فردى بود كه قبول اسلام كرد و به خدا و رسولش ايمان آورد و هيچ كس از اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و از اصحاب، در اين جهت به او نرسيد و او نخستين مردى بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را دعوت به اسلام كرد و او آن را پذيرفت و همواره از دين اسلام حمايت مى كرد و با مشركان مبارزه مى نمود و از حريم ايمان دفاع مى كرد و گمراهان و سركشان را سركوب مى نمود و دستورات دين و قرآن را منتشر مى ساخت و به عدالت، حكم مى كرد و به كارهاى نيك دستور مى داد.

6 - على عليه‌السلام بعد از بعثت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا رحلت آن حضرت يعنى در طول 23 سال، همواره همراه، همراز و همكار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، در سيزده سال قبل از هجرت (در بحران مبارزه شديد با مشركان) شريك تنگاتنگ غمهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، بيشترين دشواريها و رنجهاى اين دوره را تحمل نمود و ده سال بعد از هجرت به سوى مدينه، يگانه مدافع اسلام و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شر مشركان بود و براى حفظ جان (و هدف) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با كافران جنگيد و در اين راستا جانش را در طبق اخلاص نهاد و فداى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سپر بلا براى اسلام نمود و اين شيوه ادامه داشت تا آن هنگام كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت كرد و خداوند او را به سوى بهشت خود برد و در ارجمندترين جايگاه بهشتى، جايش داد، هنگام رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، على عليه‌السلام 33 سال داشت.

امت اسلام درباره امامت على عليه‌السلام در همان روز رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اختلاف نمودند، شيعيان او يعنى همه بنى هاشم و (افراد برجسته اى مانند:) سلمان، عمار، ابوذر، مقداد، خزيمة بن ثابت (ذوالشهادتين)، ابوايوب انصارى، جابر بن عبدالله انصارى، ابوسعيد خدرى. و امثال آنان از بزرگان مهاجر و انصار، معتقد بودند كه على عليه‌السلام خليفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از آن حضرت است و امام برحق مى باشد؛ زيرا او در فضايل و راءى و كمالات بر همگان سبقت و برترى دارد، هم در ايمان و هم در علم و آگاهى به احكام و هم در جهاد و مبارزه با دشمنان، بر همه پيشى گرفته است و در زهد و پارسايى و خير و صلاح، بين او و ديگران، فاصله بسيار بود و اصلا ديگران را نمى شد با او مقايسه كرد و در قرب منزلت و خويشاوندى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هيچ كس چون او نبود.

آيه ولايت

صرف نظر از اين امور، خداوند در قرآن، به ولايت و امامت او تصريح كرده، آنجا كه مى خوانيم :

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ). (48)

«سرپرست و رهبر شما تنها خداست و پيامبر او و آنان كه ايمان آوردند و نماز را برپا مى دارند و در حال ركوع، زكات مى پردازند».

و (بر مطلعين) آشكار است كه غير از على عليه‌السلام كسى نبود كه در ركوع، صدقه بدهد(49) و به اتفاق ارباب لغت، واژه «ولى» به معناى«برتر و سزاوارتر» است و وقتى كه امير مؤ منان على عليه‌السلام به حكم قرآن برترين و سزاوارترين بوده و بر خود مردم اولى و سزاوارتر باشد - زيرا به تصريح قرآن (در آيه فوق) اين موهبت به او داده شده - در اين صورت بدون هرگونه ابهام واجب است كه همه مردم از او اطاعت كنند، چنانكه اطاعت آنان از خدا و رسول خدا واجب مى باشد.

آيه انذار

دليل ديگر حديث «يوم الدار» است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرزندان و نوادگان عبدالمطلب را (در آغاز بعثت) براى دعوت به اسلام در خانه اش ‍ جمع كرد(50) آنان در آن روز چهل مرد - يكى كمتر يا يكى زيادتر - بودند (چنانكه محدثين ذكر كرده اند) و سپس به آنان فرمود: اى فرزندان عبدالمطلب! خداوند مرا به پيامبرى بر همه مردم جهان برانگيخت و بخصوص مرا پيامبر شما نمود، و فرمود:

(وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (51) «و خويشاوندان نزديكت را انذار كن».

و من شما را به دو كلمه اى كه گفتن آن در زبان آسان است، ولى در ميزان گران و سنگين مى باشد و شما در پرتو اين دو كلمه، سرور عرب و عجم خواهيد شد و همه امتها به خاطر اين دو كلمه مطيع شما خواهند گرديد و شما در پرتو آن وارد بهشت مى شويد و از آتش دوزخ، نجات مى يابيد، دعوت مى كنم و آن دو كلمه عبارت است از:

الف : گواهى به يكتايى و بى همتايى خدا.

ب : گواهى به اينكه من رسول خدا هستم.

هر آن كس پاسخ مثبت به اين دعوتم بدهد و در پيشبرد اين دعوت مرا يارى كند، او برادر، وصى و وزير و وارث من، بعد از من است.

در ميان آن جمعيت (چهل نفر) هيچ كس به اين دعوت، پاسخ نداد تنها امير مؤ منان على عليه‌السلام از ميان آن جمعيت، در پيش روى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخاست، با اينكه كوچكترين آنان از نظر سال (52) بود و ساق پايش از ساق پاى همه آنان نازكتر و ناتوانترين آنان به چشم مى خورد(53)، گفت : «اى رسول خدا! من تو را در اين راستا يارى مى كنم».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود:

اجلس فانت اخى و وصيى و وزيرى و وارثى و خليفتى من بعدى.

«بنشين كه تو برادر من و وصى من و وزير و وارث و جانشين من بعد از من هستى».

و اين، گفتار صريح و روشنى است در مورد جانشينى على عليه‌السلام.

حديث غدير

دليل ديگر، گفتار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ماجراى «غدير خم» است كه همه امت اسلامى براى شنيدن سخن آن حضرت در سرزمين غدير، اجتماع كردند. (54) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ضمن گفتارش به آنان فرمود: «الست اولى بكم منكم بانفسكم؛ آيا من به شما از خودتان به خودتان برتر و سزاوارتر نيستم؟»

همه در پاسخ گفتند: «آرى، خدا را گواه مى گيريم».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دنبال اين سخن، بدون فاصله فرمود: «من كنت مولاه فعلى مولاه»؛ «هركس كه من مولا و رهبر او هستم، پس على عليه‌السلام مولا و رهبر اوست».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اين سخن، اطاعت از على عليه‌السلام و ولايتش (يعنى رهبرى و فرمانروائيش) را بر امت واجب كرد چنانكه اطاعت و فرمانروايى خودش بر آنان واجب بود و در اين مورد از آنان اقرار گرفت و آنان انكار نكردند. و اين جريان نيز دليل روشنى بر امامت و جانشينى على عليه‌السلام است و هيچ گونه ابهامى در آن نيست.

حديث منزلت

دليل ديگر «حديث منزلت» است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامى كه با سپاه اسلام روانه سرزمين تبوك (در سال نهم هجرت) بود به على عليه‌السلام رو كرد و فرمود:

انت منى بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى.

«نسبت مقام تو به من، همانند نسبت مقام هارون به موسى عليه‌السلام است، با اين فرق كه بعد از من، پيامبرى نخواهد بود».

با اين بيان، مقام وزارت و اختصاص در دوستى و برترى بر همگان و جانشينى آن حضرت در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بعد از حياتش را فرض و ثابت كرد، چنانكه قرآن به همه اين ويژگيها در مورد هارون نسبت به موسى عليه‌السلام گواهى مى دهد، خداوند در اين باره مى فرمايد موسى گفت :

(وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي﴿29﴾ هَارُونَ أَخِي ﴿٣٠﴾ اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي ﴿٣١﴾ وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي ﴿٣٢﴾ كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا ﴿٣٣﴾ وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا ﴿٣٤﴾ إِنَّكَ كُنتَ بِنَا بَصِيرًا). (55)

«خدايا! وزيرى از خاندانم براى من قرار ده، برادرم هارون را، به وسيله او پشتم را محكم كن، او را در كار من شريك گردان تا تو را بسيار تسبيح گوييم و تو را بسيار ياد كنيم، چرا كه تو هميشه از حال ما آگاه بوده اى».

خداوند در پاسخ به درخواست موسى عليه‌السلام فرمود: (...قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ) (56)؛ «آنچه را خواسته اى به تو داده شد اى موسى».

مطابق اين آيات، شركت هارون عليه‌السلام با موسى عليه‌السلام در نبوت و وزارت براى اجراى رسالت و پشتيبانى محكم هارون از موسى عليه‌السلام ثابت شد.

و موسى در مورد خلافت و جانشينى هارون، به خدا عرض كرد:

(...اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ). (57)

«جانشين من در ميان قوم من باش (و آنان را) اصلاح كن و از روش مفسدان پيروى منما».

به اين ترتيب، خلافت هارون از جانب موسى عليه‌السلام مطابق آيات روشن قرآن، ثابت شد.

با توجه به اين جريان، وقتى كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى امير مؤ منان على عليه‌السلام همه ويژگيهاى هارون، نسبت به موسى عليه‌السلام را قرار داد و على عليه‌السلام را همچون هارون (جز در مقام نبوت) دانست، معنايش در حقيقت اين است كه بر على عليه‌السلام عهده دارى وزارت و پشتيبانى استوار از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واجب مى گردد و برترى على عليه‌السلام بر ديگران روشن مى شود و پيوند ناگسستنى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با على عليه‌السلام آشكار مى گردد، سپس خلافت و جانشينى على عليه‌السلام از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ثبوت مى رسد؛ زيرا به استثناى خصوص نبوت نه غير آن همه مقامات هارون نسبت به موسى عليه‌السلام براى على عليه‌السلام نسبت به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه از جمله آن جانشينى هارون نسبت به موسى باشد، ثابت مى گردد، خلافت در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طبق صريح گفتار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ثابت مى شود و خلافت بعد از رحلت آن حضرت نيز از استثناء خصوص نبوت، استفاده مى شود (زيرا پيامبر (ص» فرمود: «بعد از من پيامبرى نخواهد آمد».

مفهومش اين است كه على عليه‌السلام غير از مقام نبوت، تمام مقامات ديگر، از جمله جانشينى - حتى بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - را دارد (اين بود چند نمونه از دلايل روشن كه بيانگر حقانيت امامت و خلافت على عليه‌السلام بود) و امثال اين دلايل بسيار است كه براى رعايت اختصار، از آنها خوددارى شد.

## نگاهى به فراز و نشيبهاى زندگى على عليه‌السلام بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

امامت على عليه‌السلام بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سى سال طول كشيد، در اين سى سال، 24 سال و چند ماه بر اساس تقيه و مدارا با آنان كه بر سر كار بودند، بسر برد، و از دخالت در احكام و بيان حقايق، ممنوع بود و پنج سال و چند ماه كه (زمام امور مسلمين را به دست گرفت) اشتغال به جهاد با منافقين از بيعت شكنان (مانند طلحه و زبير) و منحرفين از حق (مثل معاويه و پيروانش) و خارج شدگان از دين (مانند خوارج) داشت و گرفتار آشوب گمراهان بود، چنانكه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سيزده سال در دوران نبوتش (در مكه) همواره در ترس و زندان و فرار و دورى از اجتماع بود و نمى توانست با كافران، پيكار كند و قدرت آن را نداشت كه مسلمين را از آزار و شكنجه آنان محافظت نمايد، سرانجام (از مكه به سوى مدينه) هجرت كرده و ده سال در مدينه به جهاد با مشركان پرداخت و گرفتار كارشكنيهاى منافقين بود تا اينكه از دنيا رحلت كرد و خداوند او را در بهشت برين ساكن نمود.

جريان شهادت على عليه‌السلام

حضرت على عليه‌السلام قبل از سپيده دم شب جمعه 21 ماه رمضان سال چهلم هجرت، دار دنيا را وداع كرد، و بر اثر ضربتى كه بر فرقش زدند به شهادت رسيد، اين ضربت را «ابن ملجم مرادى» - لعنت خدا بر او باد - در مسجد كوفه بر آن حضرت وارد ساخت، امام على عليه‌السلام سحر شب نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجرت، از خانه به سوى مسجد روانه شد، ابن ملجم از آغاز آن شب در كمين آن حضرت بود، آن حضرت (طبق معمول) به مسجد آمد و مثل هميشه خفتگان را براى نماز بيدار مى كرد، ابن ملجم در ميان خفتگان بيدار بود وى خود را به خواب زده و كارش را پنهان نموده بود كه ناگهان برخاست و به على عليه‌السلام حمله كرد و شمشير زهرآگين خود را بر فرق مقدس على عليه‌السلام وارد نمود. على عليه‌السلام پس از اين حادثه، بسترى شد تا اينكه در ثلث آخر شب بيست و يكم، مظلومانه به لقاى حق پيوست و شهد شهادت نوشيد (ولى طبق مدارك متعدد، آن حضرت در محراب عبادت، هنگام نماز، ضربت خورد). (58)

آن بزرگوار قبلا از چنين حادثه اى آگاه بود و به مردم خبر مى داد، (چنانكه در اين باره رواياتى ذكر مى شود). به دستور خود آن حضرت، كار غسل و كفن نمودن آن حضرت را دو پسرش حسن و حسين (عليهما‌السلام) انجام دادند، سپس جنازه آن حضرت را به سوى سرزمين «غرى» يعنى نجف كوفه بردند و در آنجا به خاك سپردند و طبق وصيت آن حضرت، قبرش را پنهان نمودند) زيرا آن حضرت مى دانست كه بعد از او، بنى اميه روى كار مى آيند و بر اثر دشمنى و كينه توزى و خباثتى كه دارند به هرگونه كار زشت (حتى نبش قبر و توهين به جنازه) دست مى زنند، از اين رو قبر آن حضرت در دوران زمامدارى بنى اميه، همچنان مخفى بود تا اينكه امام صادق عليه‌السلام پس از روى كار آمدن بنى عباس، آن را نشان داد(59) وقتى كه از مدينه به سوى «حيره» (سه منزلى كوفه) براى ديدار منصور دوانيقى، رهسپار بود، قبر على عليه‌السلام را زيارت كرد، به اين ترتيب، شيعيان، قبر آن حضرت را شناختند و دريافتند كه آنجا محل زيارت اوست (درود بى كران خداوند بر او و بر دودمان پاكش باد) او هنگام شهادت 63 سال داشت.

خبرهاى غيبى على عليه‌السلام در مورد قاتلش

در اينجا به چند نمونه از گفتارى كه على عليه‌السلام در مورد شهادت خود، قبل از وقوعش ‍ خبر داده و بيانگر آن است كه آن بزرگوار به حوادث آينده آگاهى داشته توجه كنيد:

1 - «ابوالطفيل، عامر بن واثله» مى گويد: «امير مؤ منان على عليه‌السلام مردم را براى بيعت به گرد خود آورد(60)، عبدالرحمن بن ملجم مرادى - لعنت خدا بر او باد - بر آن حضرت وارد شد تا بيعت كند، على عليه‌السلام دوبار يا سه بار، او را برگرداند، او باز آمد و سرانجام بيعت كرد، آن بزرگوار هنگام بيعت با ابن ملجم، فرمود: چه چيز جلوگيرى مى كند بدبخت ترين اين امت را (از اينكه راه صحيح برود) سوگند به خداوندى كه جانم در دست اوست قطعا تو اين را با اين (محاسنم را با خون سرم) رنگين مى كنى، هنگام گفتن اين جمله، دستش را بر صورت و سرش ‍ نهاد، وقتى كه ابن ملجم برگشت و از آنجا رفت، على عليه‌السلام (خطاب به خود) فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اشدد حياز يمك للموت و لا تجزع من القتل |  | فان الموت لاقيك اذا حل بواديك |

كمرت را براى مرگ، محكم ببند؛ زيرا مرگ با تو ملاقات خواهد كرد و از كشته شدن، آنگاه كه بر تو وارد شد، بى تابى مكن». (61)

2 - «اصبغ بن نباته» مى گويد: «ابن ملجم، همراه ديگران براى بيعت با على (ع ) به حضور آن حضرت آمد و بيعت كرد و سپس به راه افتاد كه برود، على عليه‌السلام او را طلبيد و بار ديگر بيعت محكم و اطمينان بخشى از او گرفت و با تاءكيد به او سفارش كرد كه مكر و حيله نكند و بيعتش را نشكند، او نيز چنين قولى داد و از آنجا رفت، چند قدمى برنداشته بود كه براى بار سوم، على عليه‌السلام او را طلبيد و باز بيعت محكمى از او گرفت و تاءكيد كرد كه نيرنگ نكند و بيعتش را حفظ نمايد.

«ابن ملجم» گفت : اى امير مؤ منان! سوگند به خدا نديدم كه اينگونه برخورد را با احدى - جز من - كرده باشى، على عليه‌السلام در پاسخ او اين شعر را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اريد حياته ويريد قتلى |  | عذيرك من خليلك من مراد |

(62)

«من زندگى او را مى خواهم، ولى او كشتن مرا، عذر خود را نسبت به دوست مرادى بياور». (63)

سپس فرمود: «اى پسر ملجم! برو كه سوگند به خدا! نمى بينم تو را كه به آنچه (در مورد بيعت خود با من) گفتى، وفادار بمانى».

3 - «معلى بن زياد» مى گويد: «عبدالرحمان بن ملجم، به حضور امير مؤ منان على عليه‌السلام آمد، از آن حضرت درخواست مركبى كرد كه بر آن سوار شود، عرض كرد: مركبى به من بده تا بر آن سوار گردم.

على عليه‌السلام به او نگريست و فرمود: «تو عبدالرحمان پسر ملجم مرادى هستى؟»، ابن ملجم گفت : آرى.

بار ديگر پرسيد: «تو عبدالرحمان هستى؟»، او گفت : آرى.

على عليه‌السلام به غزوان (يكى از خدمتكاران) فرمود: مركب سرخ رنگى را در اختيار ابن ملجم بگذار.

«غزوان»، اسب سرخ رنگى را آورد و در اختيار ابن ملجم گذارد، او سوار بر آن شد و افسارش را گرفت و از آنجا رفت، على عليه‌السلام (همان شعر را كه در روايت قبل ذكر شد) گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اريد حياته ويريد قتلى |  | عذيرك من خليلك من مراد |

«من زندگى او را مى خواهم و او كشتن مرا عذر خود را نسبت به دوست مرادى بياور»

تا اينكه مى گويد: وقتى كه آن ضربت را بر فرق على عليه‌السلام وارد ساخت، او را كه از مسجد گريخته بود، دستگير كردند و به حضور على عليه‌السلام آوردند، على عليه‌السلام فرمود:«سوگند به خدا! من با آن نيكيهايى كه به تو مى كردم، مى دانستم كه تو قاتل من هستى، ولى خواستم در پيشگاه خدا، حجت را بر تو تمام كنم».

4 - «حسن بصرى» مى گويد: امير مؤ منان على عليه‌السلام در آن شبى كه صبح آن ضربت خورد، همه شب را بيدار بود و آن شب برخلاف عادتى كه داشت براى اداى نماز شب به مسجد نرفت، دخترش ام كلثوم پرسيد: چه باعث شده كه امشب به خواب نمى روى؟

على عليه‌السلام فرمود: اگر امشب را به صبح آورم، كشته خواهم شد.

تا اينكه «ابن نباح» (اذان گوى آن حضرت) به مسجد آمد و اذان نماز صبح را گفت، على عليه‌السلام از خانه ام كلثوم به سوى مسجد روانه شد، چند قدمى برنداشته بود كه بازگشت، ام كلثوم به آن حضرت عرض كرد: دستور بده تا جعده (64) در مسجد با مردم نماز بخواند، فرمود: آرى دستور دهيد تا جعده بر مردم نماز بخواند، سپس فرمود: راه گريزى از مرگ نيست و به سوى مسجد حركت كرد. ابن ملجم آن شب را تا صبح بيدار مانده بود و در انتظار و كمين على عليه‌السلام بسر مى برد، وقتى كه نسيم سحر وزيد، ابن ملجم خوابش برد، على عليه‌السلام وارد مسجد شد و با پاى خود او را حركت داد و فرمود: «نماز!».

ابن ملجم برخاست (و آن حضرت را غافلگير كرد) و ضربت بر او وارد نمود.

5 - در حديث ديگر آمده : امير مؤ منان على عليه‌السلام آن شب را تا صبح بيدار بود و مكرر از خانه بيرون مى آمد و به آسمان مى نگريست و مى گفت :

والله ما كذبت و لا كذبت وانها الليلة التى وعدت بها.

«سوگند به خدا! دروغ نگفته ام و به من دروغ نگفته اند، اين همان شبى است كه وعده (كشته شدن در) آن، به من داده شده است».

سپس به بستر خود باز مى گشت، وقتى كه سپيده سحر طلوع كرد، كمربندش را محكم بست و از اطاق بيرون آمد تا به سوى مسجد حركت كند، در حالى كه اين دو شعر را (كه قبلا ذكر شد) مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اشدد حياز يمك للموت و لا تجزع من القتل |  | فان الموت لاقيك اذا حل بواديك |

«كمر خود را براى مرگ محكم ببند، چرا كه به ناچار مرگ با تو ديدار كند و از كشته شدن مهراس و بى تابى مكن، آن هنگام كه بر تو وارد شود».

وقتى كه به صحن خانه (حياط) رسيد، مرغابيها به سوى او آمدند و نعره و فرياد مى زدند (افرادى كه در خانه بودند) آنها را از حضرت دور مى كردند، امير مؤ منان عليه‌السلام به آنها فرمود: «دعوهن فانهن نوايح؛ آنها را رها كنيد كه نوحه گرانند». پس ‍ بيرون رفت و (همان شب) ضربت شهادت خورد.

پيمان توطئه ابن ملجم با هم مسلكان خود

در اينجا به ذكر نمونه هايى از رواياتى كه بيانگر انگيزه و چگونگى قتل امام على عليه‌السلام است توجه كنيد:

1 - سيره نويسان مانند ابومخنف و اسماعيل بن راشد و... مى نويسند:

گروهى از خوارج در مكه اجتماع كردند و با هم به گفتگو پرداختند و از زمامداران ياد كردند و رفتار آنها را زشت شمردند و از نهروانيان (كه در جنگ با على عليه‌السلام به هلاكت رسيده بودند) ياد كردند و اظهار ناراحتى و تاءثر نمودند تا اينكه بعضى از آنان گفتند: خوب است ما جان خود را به خدا بفروشيم و نزد اين زمامداران گمراه برويم و در كمين آنان قرار گيريم و آنان را بكشيم و مردم شهرها را از دست آنان آسوده كنيم و انتقام خون برادران شهيدمان را كه در نهروان كشته شده اند بگيريم!!!

همه آنان اين پيشنهاد را پذيرفتند و هم پيمان شدند كه پس از مراسم حج، طرح خود را دنبال كنند.

در اين اجتماع،(65) «عبدالرحمن بن ملجم» گفت : من شما را از دست على آسوده مى كنم و عهده دار كشتن او مى شوم.

«برك بن عبدالله تميمى» : پيشنهاد كرد كه كشتن معاويه با من.

و «عمرو بن بكر تميمى» گفت : من شما را از شر عمروعاص، آسوده مى سازم و عهده دار كشتن او مى شوم.

اين سه نفر با هم پيمان محكم بستند و بر اجراى آن، اصرار ورزيدند و در مورد وقت اجراى اين توطئه، هر سه توافق كردند كه شب نوزدهم ماه رمضان، به آن اقدام نمايند و سپس از همديگر جدا شدند و در انتظار اجراى توطئه خود بودند. ابن ملجم - لعنت خدا بر او - كه از قبيله «كنده» بود با رعايت مخفى كارى، از مكه به سوى كوفه رهسپار شد و با ياران خود در كوفه ملاقات كرد، ولى براى اينكه توطئه اش فاش نشود، آن را به هيچ كس نگفت.

ملاقات ابن ملجم با قطام و مهريه قطام

ابن ملجم در كوفه روزى به ديدار يكى از هم مسلكان خود كه از قبيله «تيم رباب» بود رفت، تصادفا قطام (زن زيبا چهره) در آنجا بود، قطام دختر اخضر تيمى بود كه پدر و برادرش در جنگ نهروان به دست امير مؤ منان على عليه‌السلام كشته شده بودند و او از زيباترين بانوان آن زمان بود، وقتى كه ابن ملجم او را ديد، عاشق و شيفته او شد و عشق او در دلش جاى گرفت، به طورى كه در همان مجلس از او خواستگارى كرد.

قطام گفت : «چه چيز را مهريه من قرار مى دهى؟».

ابن ملجم گفت : «هرچه را بخواهى آماده ام آن را بپردازم».

قطام گفت : «مهريه من عبارت است از سه هزار درهم و يك كنيز و يك غلام و كشتن على بن ابى طالب».

ابن ملجم گفت : آنچه گفتى مى پذيرم، ولى كشتن على را چگونه انجام دهم؟»

قطام گفت : با به كار بردن حيله و غافلگيرى، اين كار را انجام بده، اگر به هدف رسيدى دلم را شفا داده و شاد مى كنى و زندگى خوشى با من خواهى داشت و اگر در اين راه كشته شدى، «فما عندالله خير لك من الدنيا و ما فيها؛ آن پاداشى كه در نزد خدا دارى براى تو بهتر از دنيا و آنچه در دنياست».

ابن ملجم گفت : «سوگند به خدا! من از اين شهر گريخته بودم، اكنون به اين شهر نيامده ام مگر براى اجراى آنچه از من خواستى كه كشتن على باشد، اين خواسته ات را نيز انجام مى دهم».

قطام گفت : من نيز تو را در اين كار مساعدت و يارى مى كنم.

به دنبال اين جريان، قطام براى «وردان بن مجالد» كه از قبيله «تيم رباب» بود، پيام فرستاد و او را از جريان آگاه كرد و از او خواست كه ابن ملجم را يارى نمايد. وردان نيز اين پيشنهاد را پذيرفت.

از سوى ديگر، ابن ملجم نزد (يكى از خوارج) از قبيله اشجع كه نام او «شبيب بن بجره » بود رفت و جريان را به او گفت و از او كمك خواست، شبيب پيشنهاد ابن ملجم را پذيرفت و سرانجام ابن ملجم همراه وردان و شبيب، به مسجد اعظم كوفه رفتند تا جريان را دنبال كنند. قطام در مسجد معتكف شده بود و براى گذراندن اعتكاف خود(66)، خيمه اى در مسجد براى خود برپا كرده بود، به قطام گفتند: «ما راءى خود را بر كشتن اين مرد (على) هماهنگ كرده ايم»، قطام چند تكه پارچه حرير طلبيد و سينه هاى آنان را با آن پارچه ها محكم بست و آنان شمشيرها را به كمر بسته، به راه افتادند و كنار درى آمدند كه على عليه‌السلام از آن در براى نماز وارد مسجد مى شد و در آنجا نشستند، قبلا اينان، اشعث ابن قيس را نيز از توطئه خود آگاه كرده بودند، او هم كه (از سران خوارج بود) قول يارى به آنان را داده بود و آن شب به آنان پيوست تا آنان را در اجراى توطئه قتل، كمك كند (بنابراين شب نوزدهم ماه رمضان سال چهل هجرى، چهار نفر مرد (ابن ملجم، وردان، شبيب و اشعث) و يك زن يعنى قطام همديگر را براى اجراى توطئه قتل على عليه‌السلام مساعدت مى كردند).

وقتى كه ثلث آخر شب فرا رسيد امام على عليه‌السلام به سوى مسجد آمد (طبق معمول) صدا زد: نماز! نماز! در همين وقت ابن ملجم - لعنت خدا بر او - با همراهانش به آن حضرت حمله كردند، در اين حمله غافلگيرانه، ابن ملجم شمشير زهرآلودش را بر فرق آن حضرت زد. (67)

از سوى ديگر شبيب - لعنت خدا بر او - شمشيرش را به طرف امام وارد آورد كه خطا رفت و به طاق مسجد خورد، تروريستها گريختند، امير مؤ منان على عليه‌السلام فرمود:«مراقب باشيد اين مرد (ابن ملجم) از چنگ شما فرار نكند».

دستگيرى و قتل شبيب همدست ابن ملجم

پس از ضربت خوردن حضرت على عليه‌السلام جمعى از مسلمين در صدد دستگيرى ضاربين برآمدند، در مورد «شبيب بن بجره» مردى او را دستگير كرد و به زمين افكند و روى سينه اش نشست و شمشيرش را گرفت تا با آن، او را بكشد، ديد مردم سراسيمه به سوى او مى آيند، آن مرد از ترس اينكه مبادا (در آن شلوغى) او را عوضى بگيرند و هرچه فرياد بزند (قاتل من نيستم) صدايش را نشنوند، از سينه شبيب برخاست و او را رها كرد و شمشيرش را به كنارى انداخت. شبيب از فرصت استفاده كرده، برخاست و از ميان ازدحام جمعيت گريخت و به خانه اش رفت، پسر عموى او به خانه او رفت، ديد شبيب پارچه حريرى از سينه اش باز مى كند، از او پرسيد اين چيست؟ شايد تو امير مؤ منان على عليه‌السلام را كشتى؟

شبيب خواست بگويد نه (آن قدر در حال تشويش و اضطراب بود كه) حمله كرد و او را كشت.

دستگيرى ابن ملجم و هلاكت او

ابن ملجم در حال فرار بود، مردى از قبيله همدان، به او رسيد قطيفه اى را كه در دست داشت به روى او انداخت و او را به زمين افكند و شمشيرش را از دستش ‍ گرفت و سپس او را نزد امير مؤ منان على عليه‌السلام آورد. ولى سومين همدست ضاربين (وردان بن مجالد) فرار كرد و در ازدحام جمعيت ناپديد شد. (68)

امير مؤ منان على عليه‌السلام وقتى كه به ابن ملجم نگاه كرد فرمود: «يك تن در برابر يك تن (69)، اگر من از دنيا رفتم، او را همانگونه كه مرا كشته بكشيد و اگر زنده ماندم، خودم راءيم را درباره او اجرا مى كنم».

ابن ملجم - لعنت خدا بر او - گفت : من اين شمشير را به هزار درهم خريده ام و با هزار درهم زهر، آن را زهرآگين نموده ام، اگر به من خيانت كند، خدا آن را دور سازد.

او را از حضور امير مؤ منان على عليه‌السلام بيرون بردند. مردم از شدت خشم گوشت بدن او را با دندانشان مى گزيدند و به او مى گفتند:

«اى دشمن خدا! اين چه كارى بود كه انجام دادى؟ امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درهم شكستى و بهترين انسانها را كشتى»، ولى ابن ملجم ساكت بود و سخنى نمى گفت، او را زندانى كردند.

سپس مردم به حضور امير مؤ منان على عليه‌السلام آمدند و عرض كردند: «اى امير مؤ منان! درباره اين دشمن خدا دستورى به ما بده، او امت را به نابودى كشاند و دين را تباه ساخت ».

حضرت على عليه‌السلام به مردم فرمود: «اگر زنده ماندم، خودم مى دانم كه با او چگونه رفتار كنم و اگر از دنيا رفتم با او همانند قاتل پيامبر رفتار كنيد، او را بكشيد و جسدش ‍ را با آتش بسوزانيد». (70)

هنگامى كه حضرت على عليه‌السلام به شهادت رسيد و فرزندان و بستگانش، از خاكسپارى بدن مطهر آن حضرت فارغ شدند، امام حسن عليه‌السلام نشست و دستور داد تا ابن ملجم را به نزدش بياورند، ابن ملجم را نزد امام حسن عليه‌السلام آوردند وقتى در برابر آن حضرت ايستاد، امام حسن به او فرمود: «اى دشمن خدا! امير مؤ منان را كشتى و در دين مرتكب فساد بزرگ شدى »، سپس دستور داد گردنش را زدند.

ام هيثم؛ دختر اسود نخعى درخواست كرد كه جسد ابن ملجم را به او بسپارند تا او سوزاندنش را به عهده بگيرد، امام حسن عليه‌السلام جسد ابن ملجم را به او سپرد و او آن جسد پليد را در آتش سوزاند.

شاعر(71)، درباره مهريه قطام و قتل امير مؤ منان على عليه‌السلام چنين مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فلم ار مهرا ساقه ذوسماحة |  | كمهر قطام من غنى و معدم |
| ثلاثة آلاف و عبد وقينة |  | وضرب على بالحسام المصمم |
| ولا مهر اعلى من على وان غلا |  | ولا فتك الا دون فتك ابن ملجم |

يعنى : «تاكنون سخاوتمند و بخشنده ثروتمند و تهيدست را نديده ام كه مهريه اى همچون مهريه قطام را بدهد، كه (عبارت است از) سه هزار درهم پول و غلام و كنيز و ضربت به على عليه‌السلام با شمشيرهاى بران و هيچ مهريه اى - هرچند گران باشد - گرانتر از وجود على عليه‌السلام نيست. و هيچ ترورى مانند ترور ابن ملجم نمى باشد».

نتيجه كار دو هم پيمان ابن ملجم

(قبلا گفتيم در مكه دو نفر ديگر، با ابن ملجم هم پيمان شده بودند تا يكى از آنان معاويه را ترور كند و ديگرى عمروعاص را، اينك به نتيجه كار آنان توجه كنيد) :

يكى از آنان (برك بن عبدالله به شام رفت و در سحرگاه روز نوزدهم ماه رمضان، در مسجد) به معاويه حمله كرد، معاويه در ركوع نماز بود، شمشير بر رانش خورد و (پس از مداوا) جان به سلامت برد، ضارب را دستگير كردند و همان وقت كشتند.

ديگرى (عمرو بن بكر، براى كشتن عمروعاص روانه مصر شد و سحر شب نوزدهم ماه رمضان به مسجد رفت و در كمين عمروعاص قرار گرفت) آن شب عمروعاص بر اثر بيمارى به مسجد نيامد، مردى به نام «خارجة بن ابى حبيب عامرى» را براى نماز به مسجد فرستاد. «عمرو بن بكر» به خيال اينكه او عمروعاص ‍ است، به او حمله كرد و بر او ضربت زد كه بسترى شد و روز بعد فوت كرد. ضارب را نزد عمروعاص آوردند و او را به دستور «عمروعاص» اعدام كردند.

قبر شريف على عليه‌السلام و خاكسپارى آن حضرت

رواياتى كه بيانگر محل قبر و چگونگى خاكسپارى جسد پاك امير مؤ منان على عليه‌السلام است، از اين قرار مى باشد:

1 - «حيان بن على غنوى» مى گويد: يكى از غلامان على عليه‌السلام براى من تعريف كرد: هنگامى كه على عليه‌السلام در بستر شهادت قرار گرفت، به امام حسن و امام حسين (عليهماالسلام ) فرمود: وقتى كه من از دنيا رفتم، مرا بر تابوتى بگذاريد و از خانه بيرون ببريد، دنبال تابوت را بگيريد، جلو تابوت را ديگران (فرشتگان) برمى دارند، سپس جنازه مرا به سرزمين «غريين» (نجف) ببريد، به زودى در آنجا سنگ سفيد و درخشانى مى يابيد، همانجا را بكنيد در آنجا لوحى مى بينيد مرا در همانجا دفن كنيد.

غلام مى گويد: پس از شهادت آن حضرت (مطابق وصيت) جنازه او را برداشتيم و از خانه بيرون برديم، دنبال جنازه را گرفتيم ولى جلو جنازه، خود برداشته شده بود، صداى آهسته و كشيده اى مى شنيديم تا اينكه به سرزمين غريين رسيديم، در آنجا سنگ سفيد درخشنده اى ديديم، آنجا را كنديم، ناگهان لوحى ديديم كه در آن نوشته بود:

«اينجا مكانى است كه نوح عليه‌السلام آن را براى على بن ابيطالب عليه‌السلام ذخيره كرده است». جسد آن حضرت را در آنجا به خاك سپرديم و به كوفه بازگشتيم و ما از اين تجليل و احترام خدا به امير مؤ منان عليه‌السلام خوشحال و شادمان بوديم، با جمعى از شيعيان ديدار كرديم كه به نماز بر جنازه آن حضرت، نرسيده بودند، جريان خاكسپارى و كرامت و احترام خدا را براى آنان بازگو كرديم. آنان به ما گفتند:«ما نيز مى خواهيم، آنچه را شما ديديد، بنگريم» به آنان گفتيم : طبق وصيت على عليه‌السلام قبر او پنهان شده است، آنان توجه نكردند و رفتند و سپس بازگشتند و گفتند: «ما آن مكان را كنديم ولى چيزى نديديم».

2 - «جابر بن يزيد جعفى» مى گويد: از امام باقر عليه‌السلام پرسيدم : «جنازه امير مؤ منان على عليه‌السلام در كجا دفن شد؟»

فرمود: «پيش از طلوع خورشيد در جانب غريين به خاك سپرده شد و حسن و حسين و محمد (حنفيه) فرزندان على عليه‌السلام و عبدالله بن جعفر (برادرزاده على (ع» وارد قبر شدند و جنازه را در ميان قبر گذاردند».

3 - «ابى عمير» به سند خود نقل مى كند: شخصى از امام حسين عليه‌السلام پرسيد:«جنازه امير مؤ منان عليه‌السلام را در كجا به خاك سپرديد؟»

فرمود: «شبانه جنازه را برداشتيم و از جانب مسجد اشعث آن را برديم تا به پشت كوفه كنار غريين برده و در آنجا به خاك سپرديم».

4 - «عبدالله بن حازم» مى گويد: روزى با هارون الرشيد (پنجمين خليفه بنى عباس ) از كوفه براى شكار، خارج شديم، به جانب غريين و ثويه رسيديم، در آنجا چند آهو ديديم، بازها و سگهاى شكارى را به سوى آنها روانه كرديم، آنها ساعتى (براى صيد كردن) جست و خيز كردند (و نتوانستند آنها را شكار كنند) ديديم آهوها به تپه اى در آنجا، پناه برده اند و بر بالاى آن ايستاده اند، ولى بازها و سگها (كه مى خواستند از آن تپه بالا روند) سقوط كردند و بازگشتند، وقتى كه هارون اين منظره را ديد، تعجب كرد و حيرت زده شد، سپس آهوها از آن تپه به زير آمدند، بازها و سگها به سوى آنها شتافتند، آنها به آن تپه رو آوردند و سگها و بازها نيز پس از دست و پا زدن، خسته شده و بازگشتند و اين موضوع سه بار تكرار شد.

هارون گفت : برويد شخصى را پيدا كنيد و به اينجا بياوريد (در اينجا رازى نهفته است شايد با پرس و جو به اين راز پى ببريم).

ما رفتيم و پيرمردى از بنى اسد را يافتيم و او را نزد هارون آورديم، هارون به او گفت :«به ما خبر بده كه در اين تپه و بلندى، چه چيزى وجود دارد؟».

پيرمرد گفت : «اگر به من امان بدهيد، به آن خبر مى دهم».

هارون گفت : عهد و پيمان با خدا كردم كه به تو آسيب نرسانم و تو را از محل سكونتت، بيرون نكنم».

پيرمرد گفت : «پدرم از پدران خود نقل كرده كه قبر على بن ابى طالب عليه‌السلام در اينجاست، خداوند اينجا را حرم امن قرار داده كه هركس به آن پناهنده شود، در امن و امان خواهد بود». هارون از مركب خود پياده شد و آب خواست و با آن وضو گرفت و در كنار آن بلندى، نماز خواند و خود را به آن خاك ماليد و گريه كرد و سپس ‍ بازگشتيم.

محمد بن عيسى (يكى از محدثين) مى گويد: من اين جريان را شنيدم، ولى قلبا باور نمى كردم تا اينكه پس از مدتى، رهسپار مكه براى انجام حج شدم، در آنجا ياسر (نگهبان زينهاى اسبهاى هارون) را ديدم، برنامه او اين بود كه پس از طواف خانه خدا، نزد ما مى آمد و مى نشست و از هر درى سخن مى گفت تا اينكه روزى گفت : شبى من با هارون الرشيد هنگام بازگشت از مكه و ورود به كوفه بودم، به من گفت اى ياسر! به عيسى بن جعفر (يكى از خويشانش) بگو سوار شود و آماده گردد، همه سوار بر اسب شديم و من همراه آنان بودم تا به سرزمين غريين رسيديم، عيسى پياده شد و خوابيد. اما هارون كنار آن بلندى آمد و نماز خواند و بعد از هر نماز دو ركعتى، دعا مى كرد و مى گريست و روى آن تپه مى غلتيد (و خود را به خاك مقدس ‍ آن، خاك آلود مى كرد) سپس خطاب به على عليه‌السلام مى گفت :

«اى پسرعمو! سوگند به خدا من فضل و برترى و سبقت تو را در اسلام مى دانم و به خدا به يمن وجود تو من به اين مقام رسيده ام و به تخت خلافت نشسته ام و تو همان هستى كه گفتم، ولى فرزندان تو (نوادگان تو) مرا آزار دهند(72) و بر ضد حكومت من خروج مى كنند» سپس هارون برمى خاست و نماز مى خواند و بعد از نماز و دعا، اين سخنان را تكرار مى كرد، باز برمى خاست و نماز مى خواند و بعد از نماز دعا مى كرد و مى گريست و اين سخنان را تكرار مى نمود، تا سحر آن شب، اين شيوه ادامه يافت».

آنگاه به من گفت : اى ياسر! عيسى را از خواب بيدار كن، عيسى را بيدار كردم، به او گفت : «اى عيسى! برخيز و در كنار قبر پسر عمويت نماز بخوان».

عيسى گفت : «كدام پسر عمويم؟».

هارون گفت : «اينجا قبر على بن ابيطالب عليه‌السلام است عيسى وضو گرفت و نماز خواند و آنان هردو مشغول به نماز و دعا بودند تا اينكه هوا روشن شد، من خطاب به هارون گفتم : «اى امير مؤ منان! صبح فرا رسيد» آنگاه سوار شديم و به كوفه بازگشتيم.

## نگاهى به پاره اى از ويژگيهاى زندگى على عليه‌السلام

1 - سبقت در ايمان و آگاهى

الف : «يحيى بن عفيف» از اميه نقل مى كند كه گفت : در مكه با عباس (عموى پيامبر (ص» نشسته بودم قبل از آنكه نبوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آشكار شود، جوانى آمد و به آسمان نگاه كرد، آن هنگام كه خورشيد حلقه زده بود (و وقت ظهر را نشان مى داد) به جانب كعبه ايستاد و نماز خواند. سپس پسرى آمد در طرف راست او ايستاد و پس از آن زنى آمد و پشت سر آنان ايستاد و مشغول نماز شدند، جوان به ركوع رفت آنان نيز به ركوع رفتند، جوان سر از ركوع برداشت، آنان نيز سر از ركوع برداشتند، جوان به سجده رفت و آنان نيز به سجده رفتند، به عباس گفتم : «كار بزرگى (و عجيبى) مى نگرم».

گفت : آرى كار بزرگى است، آيا مى دانى اين جوان كيست؟ او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، برادرزاده ام مى باشد و اين پسر، على بن ابيطالب برادرزاده ديگرم مى باشد، آيا مى دانى اين زن كيست؟ اين زن خديجه، دختر خويلد است و اين پسر برادرم (محمد (ص» مى گويد: «پروردگار زمين و آسمانها او را به اين دين كه به آن معتقد است فرمان داده»، سوگند به خدا! در سراسر زمين غير از اين سه نفر، كسى پيرو اين دين نمى باشد.

ب : «انس بن مالك» مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

صلت الملائكة علىّ و على على سبع سنين و ذلك انه لم يرفع الى السماء شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله الا منى و من على.

«هفت سال، فرشتگان بر من و على عليه‌السلام درود فرستادند چرا كه در اين هفت سال به آسمان بالا نرفت گواهى به يكتايى خدا و رسالت محمد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مگر از من و از على (ع» ).

ج : «معاذه عدويه» مى گويد: از على عليه‌السلام در بصره بالاى منبر شنيدم كه مى فرمود:

«منم صديق اكبر (تصديق كننده و راستگوى بزرگ) كه قبل از ابوبكر ايمان آوردم و قبول اسلام كردم».

د: «ابوبجيله» مى گويد: من و عمار، براى انجام حج به مكه رهسپار شديم، در مسير خود نزد ابوذر غفارى رفتيم و سه روز نزد او بوديم همينكه خواستيم از ابوذر جدا شويم به او گفتيم : «مردم را دستخوش اختلاف و سرگردانى مى نگريم، نظر شما چيست؟»

گفت : به كتاب خدا و على بن ابيطالب عليه‌السلام بپيوند، گواهى مى دهم كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمود:

على اول من آمن بى و اول من يصافحنى يوم القيامة و هو الصديق الاكبر و الفاروق بين الحق و الباطل و انه يعسوب المؤ منين، والمال يعسوب الظلمة.

«على عليه‌السلام نخستين فردى است كه به من ايمان آورد و نخستين فردى خواهد بود كه در روز قيامت با من دست مى دهد و اوست صديق اكبر و جداكننده بين حق و باطل و اوست پناه و امير مؤ منان، چنانكه مال و ثروت، پناه ستمگران است».

شيخ مفيد (ره) مى گويد: «روايات در اين باره بسيار است و گواه بر (صدق) آنها نيز مى باشد».

2 - تقدم على عليه‌السلام در علم و آگاهى

الف : «ابن عباس» مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

على بن ابيطالب اعلم امتى واقضاهم فيما اختلفوا فيه من بعدى.

«على عليه‌السلام در علم از همه افراد امت من آگاهتر است و در قضاوت درباره موضوعاتى كه بعد از من مورد اختلاف مى شود بهتر از همه، قضاوت مى كند».

ب : «اصبغ بن نباته» مى گويد: هنگامى كه مردم با على عليه‌السلام به عنوان خليفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت كردند(73)، آن حضرت، عمامه (يادگار) رسول خدا را به سر بسته بود و لباس (يادگار) او را بر تن نموده بود. در مسجد از منبر بالا رفت و (ايستاده) پس از حمد و ثنا، مردم را موعظه و نصيحت كرد، سپس ‍ نشست و انگشتان دو دست خود را داخل هم گذارد و به زير ناف نهاد، آنگاه فرمود: اى مردم!

سلونى قبل ان تفقدونى فان عندى علم الاولين و الآخرين...

«از من بپرسيد قبل از آنكه مرا نيابيد (و از ميان شما بروم) چرا كه علم پيشينيان و آيندگان، نزد من است».

بدانيد سوگند به خدا! اگر بستر خلافت برايم گسترده شود (و بر آن بنشينم) با پيروان تورات، طبق تورات و با پيروان انجيل، طبق انجيل و با پيروان زبور، طبق زبور، و با پيروان قرآن طبق قرآن، حكم مى كنم به گونه اى كه (اگر) هريك از اين كتابها، به سخن درآيد بگويد: «پروردگارا! على (ع ) مطابق قضاوت تو، قضاوت كرد»، سوگند به خدا! من به قرآن و معانى بلند پايه آن از همه آگاهتر هستم و اگر يك آيه از قرآن نبود(74)، قطعا شما را به آنچه تا روز قيامت، پديد مى آيد، آگاه مى كردم».

سپس بار ديگر فرمود: «سلونى قبل ان تفقدونى...؛ قبل از آنكه مرا نيابيد، از من بپرسيد، سوگند به خداوندى كه دانه را (در دل خاك) شكافت و انسان را آفريد، اگر از هر آيه قرآن از من سؤ ال كنيد به شما خواهم گفت كه آن آيه، چه وقت نازل شده؟ و در مورد چه كسى نازل شده؟ و از ناسخ و منسوخ، محكم و متشابه، عام و خاص و محل نزول آن (از مكه يا مدينه) شما را آگاه مى سازم، سوگند به خدا! هيچ گروهى، اكنون تا روز قيامت، نيست مگر آنكه من رهبر و جلودار و دعوت كننده آن گروه را مى شناسم و مى دانم كه كدام در مسير گمراهى گام برمى دارد و كدام در خط رشد و سعادت».

و امثال اينگونه روايات بسيار است كه براى رعايت اختصار، به همين مقدار (دو روايت فوق ) قناعت شد.

3 - گفتار پيامبر به فاطمه در شأن على عليه‌السلام (هشت ويژگى)

«ابى هارون» مى گويد: نزد ابوسعيد خدرى (يكى از اصحاب بزرگ پيامبر (ص » رفتم و به او گفتم : «آيا در جنگ بدر بودى؟» گفت : آرى.

گفتم آيا شنيده اى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخنى به فاطمه - سلام الله عليها - فرموده باشد؟

ابوسعيد گفت : آرى، در يكى از روزها فاطمه (سلام الله عليها) گريان به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد: «اى رسول خدا! زنان قريش در مورد فقر و تهيدستى على عليه‌السلام مرا سرزنش مى كنند. »

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فاطمه (سلام الله عليها) فرمود: «آيا خشنود نيستى كه تو را همسر كسى گردانيدم كه مقدمترين همه در قبول اسلام است و علم و آگاهى او از همه بيشتر مى باشد، خداوند به اهل زمين توجه مخصوصى كرد، در ميان آنها پدرت را برگزيد و او را پيامبر كرد. و بار ديگر توجه نمود، در ميان آنها شوهر تو را برگزيد و او را «وصى» قرار داد و به من وحى كرد تا تو را به همسرى او درآورم. اى فاطمه! آيا ندانسته اى كه خداوند به خاطر تجليل از مقام تو، تو را همسر شخصى قرار داد كه او بردبارترين و آگاهترين و پيشقدمترين شخص به قبول اسلام است.

فاطمه (سلام الله عليها) خندان و شادمان شد. سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فاطمه (سلام الله عليها) فرمود:

«على عليه‌السلام داراى هشت ويژگى است كه احدى از گذشتگان و آيندگان، از اين ويژگيها را ندارد:

1 - او برادر من در دنيا و آخرت است و هيچ كس داراى اين مقام نيست.

2 - تو اى فاطمه! سرور بانوان بهشت، همسر او هستى.

3 - و دو سبط رحمت، دو سبط من، پسران او هستند.

4 - برادر على عليه‌السلام (يعنى جعفر طيار) به دو بال آرايش شده و در بهشت همراه فرشتگان به پرواز درآيد و هرجا كه بخواهد پرواز مى كند.

5 - علم گذشتگان و آيندگان، نزد اوست.

6 - او نخستين فردى است كه به من ايمان آورد.

7 - او آخرين فردى است كه با من هنگام مرگ، ديدار نمايد. (75)

8 - او وصى من و وارث همه اوصيا است.

4 - معيار شناخت مؤ من از منافق

در روايات آمده دوستى با على عليه‌السلام نشانه ايمان است و دشمنى با او نشانه نفاق مى باشد، به عنوان نمونه، زيد بن حبيش مى گويد امير مؤ منان على عليه‌السلام را بر منبر ديدم، شنيدم مى فرمود: «سوگند به خداوندى كه دانه را در دل خاك شكافت و انسان را آفريد، اين عهدى است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با من داشت، به من فرمود:

انه لا يحبك الا مؤ من و لا يبغضك الا منافق؛ قطعا تو را جز مؤ من دوست نمى دارد و تو را جز منافق دشمن نمى دارد».

5 - رستگارى شيعيان

رواياتى نقل شده است كه تنها شيعيان على عليه‌السلام رستگارند از جمله جابر بن يزيد جعفى از امام باقر عليه‌السلام نقل مى كند كه گفت : «از ام سلمه همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شاءن على عليه‌السلام سؤ ال كردم، گفت از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمود:

ان عليا و شيعته هم الفائزون؛ قطعا على عليه‌السلام و شيعيانش همان رستگاران هستند».

6 - معيار شناخت پاكزاد و زشت زاد

رواياتى نقل شده حاكى از اينكه ولايت و دوستى على عليه‌السلام نشانه پاكزادى، و دشمنى با او نشانه ناپاكزادى است، از جمله :

1 - «جابر بن عبدالله انصارى» مى گويد: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم به على عليه‌السلام فرمود: «آيا تو را شادمان نكنم؟ آيا تو را عطا ندهم؟ آيا به تو مژده ندهم؟»

عرض كرد: «آرى اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من مژده بده».

فرمود: «من و تو از يك سرشت آفريده شده ايم، مقدارى از آن سرشت، زياد آمد، خداوند، شيعيان ما را از آن آفريد، وقتى كه روز قيامت شود، مردم را به نام مادرانشان بخوانند، جز شيعيان ما كه آنان را به نام پدرانشان بخوانند و اين به خاطر پاكزادى آنان است ».

2 - «ابن عباس» مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «هنگامى كه قيامت برپا شود، مردم به نام مادرانشان خوانده شوند، جز شيعيان ما كه به نام پدرانشان خوانده مى شوند. و اين به خاطر پاكزادى آنان است». (76)

3 - «عبدالله بن جبله» مى گويد: از جابر بن عبدالله انصارى شنيدم مى گفت : ما گروه انصار روزى در محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجتماع كرده بوديم، به ما رو كرد و فرمود:

يا معشر الانصار بوروا اولادكم بحب على بن ابيطالب، فمن احبه فاعلموا انه لرشدة و من ابغضه فاعلموا انه لغية. (77)

«اى گروه انصار! فرزندان خود را بر اساس دوستى على بيازماييد، پس هركس ‍ كه على عليه‌السلام را دوست داشت، بدانيد كه پاك روش و در راه رشد است و اگر او را دشمن داشت، بدانيد كه او در راه گمراهى مى باشد».

7 - لقب «امير مؤ منان» براى على عليه‌السلام

رواياتى نقل شده است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زمان حيات خود، على عليه‌السلام را به عنوان «امير مؤ منان» ناميد، از جمله :

1 - «انس بن مالك» مى گويد: من خدمتكار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم، وقتى كه شب نوبت ام حبيبه دختر ابوسفيان بود (يعنى بنا بود آن شب، نزد يكى از همسرانش به نام ام حبيبه باشد) براى آن حضرت، آب وضو آوردم، به من فرمود:«اى انس! هم اكنون از اين در وارد مى شود، امير مؤ منان و سيد اوصيا، مقدمترين مسلمين در قبول اسلام، آن كس كه علمش افزونتر از ديگران است و بردباريش از همه بيشتر مى باشد».

انس مى گويد: من با خودم گفتم خدايا! اين شخص را از قوم و قبيله من قرار بده. طولى نكشيد كه ديدم على بن ابيطالب عليه‌السلام از همان در وارد شد و در آن هنگام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وضو مى گرفت، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آبى كه در مشتش بود به روى على عليه‌السلام پاشيد به طورى كه چشمان على عليه‌السلام پر از آب شد. على عليه‌السلام عرض كرد:«اى رسول خدا آيا در مورد من تازه اى رخ داده است؟»

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «از تو جز خير و نيكى سر نزده، تو از من هستى و من از تو هستم، قرض مرا ادا مى كنى و به عهد و پيمان من وفا مى نمايى و تو مرا غسل مى دهى و در ميان قبر مى گذارى و (دستورات اسلام را) به گوش مردم، از جانب من مى رسانى. و بعد از من (احكام اسلام را) براى آنان آشكار مى سازى».

على عليه‌السلام عرض كرد: «اى رسول خدا! مگر تو احكام الهى را براى مردم ابلاغ نكرده اى؟».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «آرى، ولى بعد از من، آنچه را كه درباره اش اختلاف مى كنند، براى آنان بيان مى كنى».

2 - «ابن عباس» مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به «ام سلمه» (يكى از همسرانش) فرمود:

اسمعى و اشهدى هذا على اميرالمؤ منين و سيد الوصيين؛ بشنو و گواه باش، اين على عليه‌السلام امير مؤ منان و آقاى اوصيا است».

3 - معاوية بن ثعلبه مى گويد: شخصى به ابوذر گفت : «وصيت كن».

ابوذر گفت : «وصيت كرده ام».

او گفت : به چه كسى؟

ابوذر گفت : «به امير مؤ منان».

او گفت : منظورت عثمان است.

ابوذر گفت : «نه، منظورم امير مؤ منان بحق است و او على بن ابيطالب عليه‌السلام مى باشد، او مايه قوام زمين و مربى و پرورش دهنده اين امت است. و اگر او را از دست بدهيد، زمين و اهل زمين را دگرگون و ناموزون خواهيد يافت».

4 - در حديث مشهور، بريدة بن خضيب اسلمى مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من كه هفتمين نفر از هفت نفر بودم و عمر و ابوبكر و طلحه و زبير نيز بودند، دستور داد:«به على عليه‌السلام به عنوان امير و فرمانرواى مؤ منان، سلام كنيد» و ما به على عليه‌السلام اينگونه سلام كرديم (يعنى گفتيم : سلام بر تو اى امير مؤ منان) و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان ما بود (و هنوز از دنيا نرفته بود).

و روايات ديگر نظير روايات فوق بسيار است كه براى رعايت اختصار، از ذكر آنها خوددارى شد.

8 - داستان چگونگى آغاز اسلام على عليه‌السلام

در اينجا به طور اختصار به ذكر چند روايت در فضايل حضرت على عليه‌السلام مى پردازيم و نظر به اينكه اين روايات به حد تواتر (نقل بسيار) رسيده و مورد اتفاق علماى اسلام بوده و مشهور مى باشند، نياز به ذكر اسناد آنها نيست، از جمله آنها داستان آغاز اسلام على عليه‌السلام و دعوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خويشان خود هست كه صحت آن، مورد اتفاق علماى اسلام و تاريخ ‌نويسان مى باشد (و قبلا به ذكر آن به طور اجمال بسنده شد).

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خويشان خود را به سوى اسلام خواند و آنان را براى حمايت و يارى خود در راه اسلام بر ضد كافران و دشمنان دعوت نمود. آنان حدود چهل نفر بودند و همه آنان از نوادگان و فرزندان عبدالمطلب به شمار مى آمدند، آنان را در خانه ابوطالب به گرد هم آورد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد براى آنان غذا تهيه شود. و آن غذا از يك ران گوسفند و ده سير گندم و حدود سه كيلو شير، تشكيل مى شد، در صورتى كه هر مردى از آنان معروف بود كه در يك وعده، خورنده يك بره گوسفند و چندين من نوشيدنى مى باشد و منظور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در تهيه غذاى اندك براى همه آنان اين بود كه همه آنان از آن بخورند و سير شوند، با اينكه به طور معمول، آن غذا يك نفر آنان را هم سير نمى كرد، تا همين موضوع يك معجزه و نشانه صدق نبوت آن حضرت باشد و آنان آن را آشكارا بنگرند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد آن غذا را نزد آنان گذاردند، همه آنان از آن غذا خوردند و سير شدند، ولى براى آنان معلوم نشد كه از آن غذا خورده باشند (گويى دست به آن غذا نزده اند) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اينگونه آنان را شگفت زده كرد و نشانه نبوت و صداقت خود را با برهان الهى، برايشان آشكار نمود و پس از آنكه آنان از غذا خوردند و سير شدند و از نوشيدنى سيراب گشتند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان رو كرد و چنين فرمود:

اى فرزندان عبدالمطلب، خداوند مرا به عنوان پيامبر بر همه جهانيان، برانگيخت و بخصوص مرا پيامبر شما قرار داد و فرمود:

(و انذر عشيرتك الاقربين)؛ «و خويشان نزديكت را انذار كن». (78)

و من شما را به دو كلمه اى كه گفتن آن در زبان، آسان است ولى در ميزان، گران و سنگين مى باشد، دعوت مى كنم، دو كلمه اى كه شما در پرتو آن بر عرب و عجم حكومت خواهيد كرد و همه امتها، فرمانبردار شما مى شوند و شما به خاطر آن وارد بهشت مى شويد و از آتش دوزخ رهايى مى يابيد و اين دو كلمه عبارت است از:

1 - گواهى دادن به يكتايى و بى همتايى خدا.

2 - گواهى دادن به اينكه من رسول خدا هستم.

هركس از شما كه اين دعوت مرا تصديق كند و مرا در پيشبرد اين دعوت، يارى نمايد؛ او برادر، وصى، وزير، وارث و جانشين من بعد از من خواهد بود.

در ميان آن جمعيت (چهل نفرى) هيچ كس به اين دعوت، پاسخ نگفت جز امير مؤ منان على عليه‌السلام كه خودش مى فرمايد: «من از ميان آنان برخاستم و در رو به روى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايستادم، با اينكه كم سنترين آنان بودم و ساق پايم از ساق پاى همه آنها نازكتر بود و چشمم از چشم همه آنان ناتوانتر بود». (79) گفتم :«اى رسول خدا من تو را در اين راستا يارى مى كنم».

فرمود: «بنشين» نشستم سپس براى بار دوم، حاضران را دعوت به اسلام كرد. هيچيك از آنان سخنى نگفت، من برخاستم و سخن قبل را تكرار كردم، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «بنشين» نشستم. براى بار سوم، پيامبر آنان را به اسلام دعوت كرد، همه مهر خاموشى بر لب زده بودند، هيچ كدام از آنان چيزى - حتى يك كلمه - نگفت پس من برخاستم و گفتم : «اى رسول خدا! من تو را يارى مى كنم» فرمود:

اجلس فانت اخى و وصيى و وزيرى و وارثى و خليفتى من بعدى.

«بنشين كه تو برادر من و وصى و وزير و وارث و جانشين من پس از من هستى».

ولى همه حاضران برخاستند (و از روى استهزا) به ابوطالب مى گفتند: «اى ابوطالب! اگر در دين برادرزاده ات درآيى (و قبول اسلام كنى) براى تو روز فرخنده است؛ زيرا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پسرت را رئيس تو قرار داد»

و اين جريان بيانگر ارزش بزرگ و مخصوص امير مؤ منان على عليه‌السلام است كه هيچيك از مهاجرين و انصار و هيچ فرد مسلمانى، داراى چنين مزيتى نيست، بلكه هيچ كس ‍ نظير آن و نزديك به آن را در هيچ حالى نداشته و ندارد و اين ماجرا حاكى است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به يارى على عليه‌السلام امكان يافت تا خبر رسالتش را به مردم برساند و دعوتش را آشكار نمايد و آشكارا مردم را به سوى اسلام بخواند، اگر على عليه‌السلام نبود، دين و شريعت پابرجا و برقرار نمى گرديد و دعوت الهى آشكار نمى شد. بنابراين، على عليه‌السلام ياور اسلام و وزير دعوت كننده اسلام از جانب خدا بود و در پرتو پيمان يارى او با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود كه آن حضرت، نبوت خود را آنگونه كه مى خواست، به پايان برد و اين فضيلت بسيار عظيمى است كه كوهها را توان برابرى با آن نيست. و همه فضايل را ياراى وصول به اوج آن نمى باشد.

9 - فداكارى بى نظير على عليه‌السلام در شب هجرت

يكى از ويژگيهاى على عليه‌السلام اين است كه وقتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگام تصميم اجتماع قريشيان براى كشتنش از جانب خدا ماءمور به هجرت شد و نمى توانست آشكارا از بين مشركان، از مكه خارج گردد، بلكه مى خواست در پنهانى و بدون اطلاع آنان بيرون رود تا از گزندشان محفوظ بماند، اين موضوع را تنها با امير مؤ منان على در ميان گذاشت و از ديگران پنهان كرد. و على عليه‌السلام را به دفاع از خود و خوابيدن در بستر خود، فرا خواند، به گونه اى كه قريشيان نمى دانستند كه على عليه‌السلام به جاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوابيده است، بلكه گمان مى كردند كه طبق معمول، خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه در بسترش خوابيده است.

امير مؤ منان على عليه‌السلام جانش را فدا كرد و آن را در راه خدا در راستاى اطاعت از پروردگار جانبازى و سخاوتمندانه نثار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمود به خاطر آنكه به اين وسيله وجود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از نيرنگ دشمنان، نجات يابد و از گزند شوم آنان سالم بماند و به هدف - كه دعوت به اسلام و برپايى و آشكار شدن دين بود - برسد.

على عليه‌السلام (در اين موقعيت خطير) در بستر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوابيده، و با روپوش آن حضرت، خود را پوشاند، دشمنان، خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را محاصره كردند و به اتفاق راءى تصميم بر قتل آن حضرت را گرفتند و در كمين او نشستند و در انتظار بسر بردند تا سپيده سحر بدمد و هوا روشن شود و آشكارا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بكشند، تا خونش پايمال گردد، از اين رو كه وقتى بنى هاشم قاتلين را مشاهده كنند و از هر قوم و قبيله اى يك نفر از آنان را بنگرند، نتوانند به خاطر كشته شدن يك نفر، با تمام قبايل بجنگند و با همه در افتند و همين طرح مدبرانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فداكارى على عليه‌السلام نقشه آنان را نقش بر آب مى كرد و موجب نجات و بقاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شد، تا بتواند اسلام را آشكارا تبليغ كند و به راستى اگر امير مؤ منان على عليه‌السلام و خوابيدن او در بستر آن حضرت نبود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى توانست تبليغ رسالت كند و وظيفه نبوت را ادا نمايد و عمرش كفاف نمى كرد و دشمنان و كينه توزان بر او چيره مى شدند.

وقتى كه هوا روشن شد و مشركان به طرف بستر هجوم آوردند تا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غافلگير كرده و بكشند ناگهان على عليه‌السلام از بستر سر برداشت و به آنان حمله كرد، وقتى كه او را شناختند، پراكنده شدند و از تصميم خود منصرف گشتند و نيرنگشان در ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از هم پاشيد و رشته هاى طرحشان از همديگر گسسته شد و انديشه هايشان بى نتيجه ماند و آرزوهايشان بر باد رفت و تار و پودشان پاروپور شد.

تدبير پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فداكارى على عليه‌السلام موجب قوام نظام اسلام و واژگونى شيطان و خوارى كافران و دشمنان گرديد. و در اين منقبت، هيچ كس با امير مؤ منان على عليه‌السلام شركت نداشت و حتى هيچ فردى نظير آن - و حتى قريب به آن را - نداشت، بلكه از ويژگيهاى منحصر به فرد على عليه‌السلام بود (كه حاضر شد خود را آماج شمشيرها و نيزه ها قرار دهد).

خداوند در تجليل و گراميداشت فداكارى على عليه‌السلام اين آيه از قرآن را فرستاد:

(وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ) (80)

«و بعضى از مردم (مؤ من و ايثارگر مانند على عليه‌السلام در ليلة المبيت) جان خود را در برابر خشنودى خدا مى فروشند و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است».

10 - ادامه فداكارى على عليه‌السلام در مكه

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عنوان امين (امانتدار) قريش، خوانده مى شد. و نگهبان امينى براى حفظ اموال قريش بود، وقتى كه ناچار شد به طور ناگهانى (بدون مهلت) از مكه هجرت كند، در ميان قوم خود و مردم مكه، شخص امينى جز امير مؤ منان على عليه‌السلام را نيافت كه امانتهاى مردم را به او بسپارد تا به صاحبانش برگرداند. و نيز كسى را جز على عليه‌السلام نيافت كه ديون خود را به وسيله او بپردازد و دختران و زنان خانواده و همسرانش را گرد آورده و به سوى مدينه ببرد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين امور مهم، تنها على عليه‌السلام را برگزيد و پاكى، جوانمردى، امانتدارى و لياقت على عليه‌السلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را آسوده خاطر نمود؛ چرا كه به شجاعت، جوانمردى، پاكدامنى و پارسايى على عليه‌السلام اطمينان داشت.

امير مؤ منان على عليه‌السلام نيز به خوبى از عهده اين امور برآمد، امانتها را به صاحبانش ‍ برگرداند، حقوق حقداران را ادا كرد، دختران و زنان و همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نگهدارى كرد و آنان را تحت توجهات و عنايات پرمهر خود، از گزند دشمنان، حفظ نمود و به سوى مدينه روانه ساخت و در مسير، با آنان رفاقت و مدارا كرد تا آنان را با بهترين شيوه، با كمال حراست و مهر، محبت و حسن تدبير به مدينه، به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رساند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على عليه‌السلام را در خانه خود جاى داد و در حريم خود فرود آورد و چون يكى از افراد خصوصى خانواده با او رفتار كرد و او را از خانواده اش جدا نساخت و او را محرم اسرار خود نمود و اين رفتار بيانگر يگانگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با على عليه‌السلام است و حكايت از آن دارد كه هيچ كس از خويشان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نتوانستند چنين موقعيت تنگاتنگى در محضر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيدا كنند و احدى را ياراى نيل به آن مقام ارجمند يا نزديك به آن مقام نبود، به علاوه فضايل ويژه ديگرى كه قبلا خاطرنشان گرديد كه قلب انديشمندان را شيفته نموده و سرشار از عشق و شوق كرده است.

11 - اعلان برائت از مشركان توسط على عليه‌السلام

يكى از ويژگيهاى مخصوص امير مؤ منان على عليه‌السلام آن چيزى است كه «در حديث برائت » آمده (كه در سال نهم هجرت اتفاق افتاد) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (آيات برائت و بيزارى از مشركان را كه در آغاز سوره توبه آمده) نخست به ابوبكر سپرد تا به مكه برود و در مراسم حج آن را اعلان كند، ابوبكر به سوى مكه رهسپار شد، چندان از مدينه دور نشده بود كه جبرئيل بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد و عرض كرد: خداوند به تو سلام مى رساند و مى فرمايد:

لا يؤ دى عنك الا انت او رجل منك؛ «اعلان بيزارى از مشركان نبايد انجام گيرد جز به وسيله خودت يا مردى از خودت».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على عليه‌السلام را طلبيد و به او فرمود: «بر شتر غضبا سوار شو و به سوى ابوبكر برو و نامه برائت از مشركين را از او بگير و خودت آن را به مكه ببر و به مشركان ابلاغ كن و ابوبكر را مخير كن، اگر خواست همراه تو به مكه بيايد و اگر خواست به مدينه باز گردد».

حضرت على عليه‌السلام سوار بر شتر غضبا (شتر مخصوص رسول خدا) صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد و حركت كرد تا به ابوبكر رسيد، همينكه ابوبكر آن حضرت را ديد، پريشان گشت و به سوى على متوجه شد وقتى به او رسيد، گفت : «اى ابوالحسن! براى چه آمده اى؟ آيا مى خواهى با ما به مكه بيايى و يا براى امر ديگرى آمده اى؟»

امير مؤ منان على عليه‌السلام فرمود: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمان داد تا به تو بپيوندم و آيات برائت را از تو بگيرم و آن را در مكه براى مشركان اعلان نمايم و پيمان قبلى با مشركان را بهم بزنم. (81) و به من دستور داد، تو را به اختيار خودت واگذارم كه همراه من بيايى و يا به مدينه بازگردى».

ابوبكر گفت : من به سوى رسول خدا باز مى گردم، وقتى كه به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد، عرض كرد: «مرا براى اجراى امر مهمى كه ديگران براى آن گردن كشيده بودند (تا به افتخار آن نايل گردند) شايسته دانستى، وقتى كه براى انجام آن به راه افتادم، مرا برگرداندى، آيا از قرآن، آيه اى در اين مورد نازل شده است؟».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: نه، ولى فرستاده امين خدا جبرئيل، نزد من آمد و اين پيام را از جانب خدا براى من آورد كه :

لا يؤ دى عنك الا انت او رجل منك، و على منى وانا من على، و لا يؤ دى عنى الا علىُّ.

«اين آيات (برائت از مشركان را به مشركان) ابلاغ نكند جز خودت يا مردى از خودت و على عليه‌السلام از من است و من از على هستم و از جانب من جز على آن را ابلاغ نخواهد كرد». (82)

بنابراين، مطابق حديث فوق، شكستن پيمان (صلح با مشركان) مخصوص كسى است كه پيمان را بسته است يا با جانشين اوست كه در وجوب اطاعت و بلندى مقام و شرافت منزلت، همسان اوست، كسى كه در كارش شكى پيدا نشود و در سخنش، خرده نگيرند.

و آن كس كه مانند خود شخصى است كه پيمان بسته و دستورش دستور اوست، حكم و فرمان او نافذ و برقرار است و جاى عيب و ايراد نيست.

و با شكستن همين پيمان (صلح با مشركان كه با اعلان برائت از مشركان شكسته شد) اسلام قوت گرفت و دين راه كمال را پيمود و بر قله كمال رسيد و شؤ ون مسلمانان سامان يافت و مكه به طور كامل تحت پرچم اسلام قرار گرفت، و امور آنان به خير و خوبى رو به راه شد و خداوند خواست پايه تمام اين امتيازات را به دست كسى انجام دهد كه نامش را ارجمند كرده و يادش را گرامى داشته و (مردم را) به بلندى مقامش راهنمايى نموده و در فضايل، او را بر ديگران برترى داده است، او همان امير مؤ منان على عليه‌السلام است. (83) هيچ كس از قوم، داراى چنين ويژگى و درخشندگى نبود و نمى توانست در اين امتيازات، نظير او و يا نزديك به او باشد.

امير مؤ منان على عليه‌السلام از اينگونه ويژگيها، بسيار دارد كه چون بناى اين كتاب بر اختصار است، از ذكر آنها خوددارى شد.

## نگاهى به جهاد و جانبازيهاى على عليه‌السلام

جهاد و مبارزه، اهرم نيرومندى است كه در سايه آن اركان اسلام، تثبيت مى گردد و با تثبيت اركان، دستورات و احكام و برنامه هاى دين، استقرار مى يابد.

امير مؤ منان على عليه‌السلام در رابطه با جهاد، جايگاه مخصوصى دارد كه ديگران را چنين جايگاهى نيست و در اين مورد، همه تاريخ ‌نويسان و دانشمندان و راويان از تمام مذاهب اسلامى اتفاق نظر دارند و در صحت آن هيچ فردى شك و ترديد نمى كند و هيچ انديشمند و هوشيارى، ترديدى به خود راه نمى دهد، جز بى خبران از اخبار و تاريخ و دشمنان پركينه و ننگين (كه همچون شب پره، منكر وجود خورشيدند).

چهره على عليه‌السلام در آينه جنگ بدر

به عنوان نمونه، سلحشورى و فداكارى على عليه‌السلام را در آينه جنگ بدر بنگريم كه داستانش در قرآن، ذكر شده است، جنگ بدر، اولين جنگى است كه مسلمانان در آن آزمايش شدند(84) و ترس و وحشت آن جنگ، عده اى از دليران اسلام را به كنار مى كشاند و هركدام به بهانه اى شانه خالى مى كردند و خود را از صحنه دور مى نمودند چنانكه قرآن در ترسيم اين موضوع مى فرمايد:

(كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِن بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ ﴿٥﴾ يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنظُرُونَ). (85)

«خشنودى بعضى از شما از چگونگى تقسيم غنايم بدر) همانند آن است كه خداوند تو را از خانه ات به حق بيرون فرستاد (به سوى ميدان بدر) در حالى كه جمعى از مؤ منان كراهت داشتند. آنان با اينكه مى دانستند، اين فرمان خداست، باز با تو ستيز مى كردند. (و آنچنان وحشت زده بودند كه) گويى به سوى مرگ رانده مى شوند و (آن را با چشم خود) مى نگرند».

و در تعقيب آيات فوق مى فرمايد:

(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِم بَطَرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ). (86)

«و مانند كسانى نباشيد كه از سرزمين خود از روى هواپرستى و غرور و خودنمايى كردن در برابر مردم (به سوى ميدان بدر) بيرون آمدند و مردم را از راه خدا باز مى داشتند و خداوند به آنچه عمل مى كنند، آگاه است».

بلكه تا آخر سوره انفال، سخن از بهانه جويى و شانه خالى كردن عده اى است، اگرچه تعبيرات، گوناگون است، ولى از نظر معنا، هماهنگ و داراى معانى متحد مى باشند.

خلاصه اين جنگ از اين قرار است : مشركان به سرزمين بدر(87) آمدند و براى جنگ با مسلمين، اصرار مى كردند و به بسيارى افراد سپاه خود و بسيارى اموال و ساز و برگ نظامى و تجهيزات خود، تظاهر مى كردند، ولى تعداد مسلمانان در برابر آنان كم بود (313 نفر در حدود يك سوم سپاه دشمن) كه به علاوه گروههايى از مسلمين با بى ميلى به جبهه آمده بودند و اضطرار و ناچارى، آنان را به سوى ميدان آورده بود و وقتى كه سپاه دشمن در برابر سپاه اسلام قرار گرفت، مشركان اعلان جنگ نمودند و با فريادهاى خود، مبارز طلبيدند (سه نفر به نامهاى : وليد، عتبه و شيبه از شجاعان لشگر دشمن به ميدان آمده و مسلمين را به جنگ دعوت نمودند و هماورد طلبيدند).

انصار (مسلمين مدينه) به پيش آمدند و چند نفر از خود را به ميدان فرستادند، پيامبر (ص ) از آنان جلوگيرى كرد و به آنان فرمود: «مشركين همتاى خود را (كه اهل مكه اند) به جنگ مى طلبند و شما (اهل مدينه) همتاى آنان نيستيد».

سپس رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امير مؤ منان على عليه‌السلام را به جنگ با دشمن فرمان داد و حضرت حمزه و عبيدة بن حارث (عمو و پسرعموى خود) را به همراه على عليه‌السلام فرستاد و در برابر دشمن، صف آرايى كردند. وقتى كه اين سه نفر به ميدان تاختند؛ چون كلاهخود و لباس جنگ، آنان را پوشانده بود، دشمنان آنان را نشناختند، پرسيدند شما كيستيد؟ آن سه نفر خود را معرفى كردند و نسب خود را بيان نمودند و گفتند: «كفاء كرام؛ شما همتايان گرامى هستيد». نايره جنگ (تن به تن) در گرفت (به مقتضاى سن) وليد با على (ع ) به نبرد پرداخت و على عليه‌السلام به او مهلت نداد و او را كشت. عتبه با حمزه به جنگ پرداخت، طولى نكشيد كه به دست حمزه كشته شد. شيبه با عبيده هماور شد (و اين دو، مدتى جنگيدند) دو ضربت بين آنان رد و بدل شد كه يكى از آنها باعث جدايى ران عبيده گرديد، على عليه‌السلام با ضربتى بر شيبه، عبيده را از چنگال او رهانيد و همين ضربت، شيبه را كشت و در كشتن او حمزه عليه‌السلام نيز على عليه‌السلام را يارى مى كرد.

كشته شدن سه نفر از دلاوران دشمن، نخستين شكست ذلت و سرافكندگى را بر كافران وارد ساخت، آنان با وحشت و حيرت، مرعوب اقتدار مسلمين گشتند و نشانه هاى پيروزى مسلمين، آشكار شد.

سپس على عليه‌السلام در برابر «سعيد بن عاص» قرار گرفت و با او به نبرد پرداخت در حالى كه ديگران از برابر شمشير على گريختند و همان دم سعيد بن عاص نيز به دست على عليه‌السلام كشته شد.

سپس «حنظله» پسر ابوسفيان، در برابر على عليه‌السلام قرار گرفت، على عليه‌السلام او را نيز كشت. پس از او «طعيمة بن عدى» به جنگ على عليه‌السلام آمد، على عليه‌السلام او را نيز به هلاكت رساند.

و سپس على عليه‌السلام «نوفل بن خويلد» را - كه از شيطانهاى قريش بود - كشت و به همين منوال يكى پس از ديگرى به دست على عليه‌السلام كشته شدند به گونه اى كه بيش از نيمى از كشته شدگان دشمن كه جمعا هفتاد نفر بودند (36 نفر آنان) تنها به دست با كفايت امير مؤ منان على عليه‌السلام كشته شدند و همه مسلمين كه در جنگ بدر شركت كرده بودند، همراه سه هزار نفر از فرشتگان كه نشانه هاى مخصوصى داشتند(88)، نيم ديگر از آن هفتاد نفر را كشتند، بنابراين، على عليه‌السلام به اعانت الهى و توفيقات و تاءييدات خداوند، تنها عهده دار كشتن نيمى از كشته شدگان شد و در نتيجه پيروزى مسلمين بر دشمن، به دست على عليه‌السلام صورت گرفت و پايان جنگ نيز اينگونه بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشتى از ريگ زمين را برداشت و به روى دشمن پاشيد و فرمود: «شاهت الوجوه؛ زشت باد چهره هاى شما»، و هيچ كس از دشمن در صحنه نماند و همه پا به فرار گذاشتند: «و خداوند امور مؤ منان را در جنگ، كفايت كرد و او قوى و شكست ناپذير است». (89)

نام كشته شدگان به دست على عليه‌السلام در جنگ بدر

دانشمندان و محدثين شيعه و سنى به اتفاق نظر، نام افرادى را كه در جنگ بدر به دست على عليه‌السلام كشته شده اند ضبط و ثبت نموده اند كه به شرح زير است :

1 - «وليد بن عتبه» (چنانكه قبلا خاطرنشان شد) وى مردى دلاور، پرجراءت، قوى دل و چابك بود و دلاوران شجاع، از جنگ با او هراس داشتند.

2 - «عاص بن سعيد بن عاص» از قهرمانان قريش بود كه ديگران از نبرد با او وحشت داشتند.

3 - «طعيمة بن عدى بن نوفل» كه سركرده گمراهان بود.

4 - «نوفل بن خويلد» كه از سرسخت ترين دشمنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، قريشيان او را در كارها مقدم مى داشتند و احترام خاصى به او مى نمودند، او همان كسى است كه قبل از هجرت در مكه، ابوبكر و طلحه را (به خاطر اينكه مسلمان شده بودند) با طناب به همديگر بست و آنان را يك روز تا شب شكنجه داد، تا اينكه بر اثر وساطت بعضى، آنان را آزاد نمود، وقتى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را در ميدان بدر ديد، شناخت، از خدا خواست به دست خودش نابودش كند، عرض كرد:«اللهم اكفنى نوفل بن خويلد، خدايا! مرا در مورد نوفل كفايت فرما» على عليه‌السلام به سوى او شتافت و او را كشت.

5 - زمعة بن اسود.

6 - عقيل بن اسود.

7 - حرث بن زمعه.

8 - نضر بن حارث عبدالدار.

9 - عمير بن عثمان بن كعب بن تيم، عموى طلحة بن عبيدالله.

10 - عثمان بن عبيدالله.

11 - مالك بن عبيدالله (اين دو نفر برادر طلحه بودند).

12 - مسعود بن ابوامية بن مغيره.

13 - قيس بن فاكة بن مغيره.

14 - حذيفة بن ابى حذيفة بن مغيره.

15 - ابوقيس بن وليد بن مغيره.

16 - حنظلة بن ابى سفيان.

17 - عمرو بن مخزوم.

18 - ابوالمنذر، وليد بن ابى رفاعه.

19 - منبه بن حجاج سهمى.

20 - عاص بن منبه.

21 - علقمة بن كلده.

22 - ابوالعاص بن قيس بن عدى.

23 - معاوية بن مغيرة بن ابى العاص.

24 - لوذان بن ربيعه.

25 - عبدالله بن منذر بن ابى رفاعه.

26 - مسعود بن ابى امية بن مغيره.

27 - حاجب بن صائب بن عويمر.

28 - اوس بن مغيرة بن لوذان.

29 - زيد بن مليص.

30 - عاصم بن ابى عوف.

31 - معبد بن وهب، هم سوگند قبيله عامر.

32 - معاوية بن عامر بن عبدالقيس.

33 - عبدالله بن جميل بن زهير بن حارث بن اسد.

34 - سائب بن مالك.

35 - ابوالحكم بن اخنس.

36 - هشام بن امية بن مغيره.

اينان 36 نفرند كه على عليه‌السلام به تنهايى آنان را در جنگ بدر كشت، غير از افرادى كه در مورد قاتل آنان اختلاف است كه آيا على آنان را كشت يا ديگرى و غير از آنانى است كه على عليه‌السلام در قتل آنان با ديگران شركت داشته است. و تعداد مقتولين دشمن به دست على بيش از نيمى از مقتولين آنان است (چرا كه كشته شدگان دشمن در جنگ بدر، هفتاد نفر بودند كه على عليه‌السلام 36 نفر از آنان را كشت يعنى يك نفر بيش از نصف هفتاد نفر را).

چهره على عليه‌السلام در آينه نبرد احد

پس از جنگ بدر، جنگ احد (در نيمه شوال سال سوم هجرت) در كنار كوه احد (يك فرسخى مدينه) واقع شد، على عليه‌السلام در اين جنگ پرچمدار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، همانگونه كه در جنگ بدر، پرچم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دست على عليه‌السلام بود.

در جنگ احد «لواء» (يعنى پرچم كوچكتر از پرچم جنگ) نيز (پس از شهادت مصعب) به دست على عليه‌السلام داده شد، بنابراين، على عليه‌السلام در اين جنگ هم پرچمدار بيرق جنگ بود و هم پرچم كوچك (راهنما) در دستش بود.

در اين جنگ (در بخش آخر) همه مسلمين، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در صحنه تنها گذاشتند و فرار كردند جز على عليه‌السلام كه تنها با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميدان ماند، سپس گروه اندكى از فراريان نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگشتند، نخستين نفر از مراجعين، عاصم بن ثابت، ابودجانه و سهل بن حنيف بودند. و بعد طلحه به آنان پيوست. راوى حديث (زيد بن وهب) مى گويد: به عبدالله مسعود گفتم : در اين وقت ابوبكر و عمر كجا بودند؟ گفت از «فراريان بودند» گفتم : عثمان كجا بود؟

گفت : «او رفت و بعد از سه روز بازگشت، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود:

لقد ذهبت فيها عريضة؛ مسافت دور و درازى رفتى».

ولى على عليه‌السلام همچنان ثابت قدم در ميدان ماند، فرشتگان از ثابت قدمى او تعجب كردند و جبرئيل در آن روز به سوى آسمان بالا مى رفت و مى گفت :

لا سيف الا ذوالفقار، و لا فتى الا على؛ شمشيرى (كه حق شمشير را ادا كند) جز ذوالفقار (شمشير على (ع» نيست. و جوانى (كه زيبنده جوانى باشد) جز على عليه‌السلام نيست ».

امير مؤ منان على عليه‌السلام در اين جنگ، بسيارى از مشركان را كشت و پيروزى در اين جنگ، به دست على عليه‌السلام انجام گرفت، چنانكه در جنگ بدر نيز پيروزى به دست او بود. و در ميان اصحاب، تنها على عليه‌السلام بود كه در اين جنگ به خوبى از امتحان الهى قبول شد و به نيكى، صبر و استقامت نمود، در آن هنگامه اى كه قدمهاى ديگران لغزيد و لرزيد، على عليه‌السلام با شمشيرش سران شرك و گمراهى را كشت. و نقاب اندوه را از چهره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برافكند و در اينجا بود كه جبرئيل در ميان فرشتگان زمين و آسمان، از فضايل على عليه‌السلام سخن گفت و تقرب تنگاتنگ على عليه‌السلام در پيشگاه پيامبر راهنما صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آشكار گشت، تقربى كه (تا آن وقت) از نظر عامه مردم پوشيده بود.

كشته شدگان دشمن به دست على عليه‌السلام

محمد بن اسحاق روايت كرده است كه : در جنگ احد، پرچمدار سپاه دشمن، شخصى به نام «طلحة بن ابى طلحه» از خاندان «عبدالدار» بود على عليه‌السلام او را كشت، سپس پسر او «ابا سعيد بن طلحه» را (كه پرچمدار دوم شده بود) كشت، سپس برادر طلحه را كه «كلده» نام داشت كشت و بعد از او «عبدالله بن حميد» به ميدان آمد، (على (ع» او را نيز كشت، سپس ‍«حكم بن اخنس» به ميدان آمد و به دست على عليه‌السلام كشته شد.

بعد از او «وليد بن ابى حذيفه» و سپس برادر او «امية بن ابى حذيفه» و «ارطاة بن شرحبيل» و «هشام بن اميه» و «عمرو بن عبدالله و بشر بن مالك و صواءب (غلام خاندان عبدالدار» ) يكى پس از ديگرى به دست با كفايت على عليه‌السلام به هلاكت رسيدند. و فتح و پيروزى به دست على عليه‌السلام انجام گرفت و مسلمين (فرارى) پس از گريز، نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگشتند و به دفاع از آن حضرت پرداختند و سرزنش خداوند همه آنان را - به خاطر فرارشان - فرا گرفت، جز على عليه‌السلام كه از اين بحران خطير سرافراز بيرون آمد. (90)

سيماى على عليه‌السلام در جنگ بنى نضير

يكى از جنگهاى زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در سال چهارم هجرت واقع شد، غزوه «بنى نضير» است، بنى نضير يكى از طوايف يهود بودند كه در نزديك مدينه مى زيستند و همواره در توطئه و كمين بر ضد اسلام بسر مى بردند، حتى در صدد آن بودند كه مخفيانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ترور كنند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به طور قاطع با آنان برخورد كرد و سپاه اسلام پس از پانزده روز محاصره قلعه آنان، آنان را وادار به تسليم كرد و سپس در ماه صفر سال چهارم هجرت، آنان را از حجاز تبعيد كرد و به اين ترتيب در به در و تار و مار شدند.

از ويژگيهاى زندگى امير مؤ منان على عليه‌السلام در اين مورد اين بود كه يكى از سران يهوديان تروريست را كه (در جريان جنگ بنى نضير) به سوى خيمه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تير انداخته بود، كشت (91) و نه نفر از يهوديان (توطئه گر) را به قتل رساند و سر بريده آنان را كه هميار بودند به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد.

حسان بن ثابت انصارى (شاعر معروف) خطاب به على عليه‌السلام مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لله اى كريهة أبليتها اردى رئيسهم و آب بتسعة |  | ببنى قريظة و النفوس تطلع طورا يشلهم و طورا يدفع |

«براستى چه دشواريها و رنجها را در مورد يهود بنى نضير(92) تحمل كردى، آنگاه كه مردم چشم انتظار عمليات تو بودند، رئيس آنان را كشتى و نه نفر از آنان را بازگرداندى، گاهى آنان را سركوب مى كرد و گاهى از آنان جلوگيرى مى نمود (تا آسيب به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزنند» ).

سيماى على عليه‌السلام در آينه جنگ خندق

جنگ احزاب (همان جنگ خندق) بعد از جنگ بنى نضير (در سال پنجم هجرت) رخ داد، سپاه احزاب (از مكه به سوى مدينه) روانه شدند، وقتى به مدينه (آن سوى خندق) رسيدند، مسلمانان از كثرت جمعيت دشمن كه با ساز و برگ وسيع آمده بودند، به هراس افتادند(93)، دشمن در پشت خندق، زمينگير شد، بيش از بيست روز جنگ آنان با مسلمين، تنها با تيراندازى و پرت كردن نيزه انجام مى گرفت (زيرا خندق و سنگر بزرگى كه مسلمين در برابر سپاه دشمن، حفر كرده بودند، مانع ورود دشمن به داخل مدينه و جنگيدن با شمشير مى شد).

سپس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسلمين را براى نبرد با دشمن فرا خواند و آنان را براى رودررويى خشن با دشمن پرجراءت كرد و وعده پيروزى به آنان داد.

پس (از آنكه قريش از تحريك پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مطلع شدند) يكه سوارانى از آنان براى پيكار به ميدان تاختند كه از آنان اين افراد بودند:

عمرو بن عبدود عامرى، عكرمة بن اءبى جهل، هبيرة بن ابى وهب مخزومى، ضرار بن خطاب و مرداس فهرى.

اين دلاوران بى بديل دشمن، لباس جنگ پوشيدند و سوار بر اسبهاى خود شدند و كنار چادرهاى بنى كنانه (يكى از احزاب هميار خود) رفتند و به آنان گفتند:«براى جنگ آماده شويد». سپس به سوى مسلمين تاختند، وقتى كه به جلو خندق رسيدند، توقف كردند و به شناسايى خندق پرداختند و خود را به قسمتى از خندق كه عرض تنگترى داشت (و مى توانستند با اسب از آن سو به اين سوى خندق بجهند) روانه شدند و از آنجا به اين طرف خندق جهيدند و خود را به سرزمين شوره زارى كه بين كوه «سليع» و خندق قرار داشت، رساندند و به تاخت و تاز پرداختند.

مسلمانان آنان را در آن وضع مشاهده مى كردند، ولى هيچ كس از آنان پا به جلو نگذاشت و «عمرو بن عبدود» (يل مغرور قريش) شاخ و شانه خود را به مسلمين نشان مى داد و آنان را به پيكار، فرا مى خواند، در هر لحظه در اين جريان امير مؤ منان على عليه‌السلام در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اظهار آمادگى مى كرد و از آن حضرت اجازه مى خواست كه به ميدان رود، ولى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام مى فرمود:«آرام باش» و اجازه نمى داد به اين اميد كه مسلمانى ديگر، پا به پيش گذارد، ولى مسلمانان همچنان در خاموشى بسر مى بردند و از هيچيك از آنان حركتى ديده نشد، چرا كه مى ديدند «عمروبن عبدود» (غول بى باك) به ميدان آمده، از او و همراهانش هراس داشتند. عمرو بن عبدود، همچنان نعره «هل من مبارز» سر مى داد، وقتى كه از يك سو نعره «عمرو» طول كشيد و از سوى ديگر تقاضاى مكرر امير مؤ منان على عليه‌السلام براى جنگ ادامه يافت، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، على عليه‌السلام را به حضور طلبيد و عمامه خود را بر سر على عليه‌السلام گذارد و بست و شمشير خود را به على عليه‌السلام داد و به على عليه‌السلام فرمود: «امض لشأنك؛ به سوى آنچه مى خواهى برو». سپس گفت : «اللهم اعنه؛ خدايا! على را يارى كن» و على عليه‌السلام به ميدان شتافت.

گزارش جابر از صحنه جنگ خندق

وقتى كه على عليه‌السلام به سوى «عمرو» رفت، جابر بن عبدالله انصارى نيز دنبال على عليه‌السلام رفت تا ببيند نبرد على عليه‌السلام با «عمرو» به كجا مى انجامد (تا آنچه ديده بعدا گزارش دهد) وقتى كه على عليه‌السلام در برابر «عمرو» قرار گرفت، به او چنين فرمود:

«اى عمرو! تو در زمان جاهليت مى گفتى : هركس از من سه تقاضا كند، آن سه تقاضا يا يكى از آنها را روا مى كنم».

عمرو گفت : آرى چنين است.

على عليه‌السلام فرمود: «تقاضاى اول من اين است) تو را دعوت مى كنم به يكتايى خدا و صدق نبوت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گواهى دهى و قبول اسلام كنى».

عمرو گفت : «اى برادرزاده! از اين تقاضا بگذر».

على عليه‌السلام فرمود: «اين تقاضا را اگر بپذيرى، براى تو بهتر است».

سپس على عليه‌السلام فرمود: «تقاضاى دوم من آن است كه) از هرجا كه آمده اى بازگردى. (و جنگ را ترك كنى» ).

عمرو گفت : نه، آن وقت زنان قريش تا ابد گفتگو مى كنند (كه عمرو از روى ترس، نجنگيد).

على عليه‌السلام فرمود: «تقاضاى ديگرى دارم».

عمرو گفت : آن چيست؟

على عليه‌السلام فرمود: «از اسب فرود آى و با من جنگ كن».

عمرو لبخندى زد و گفت : «من گمان نداشتم كه فردى از عرب پيدا شود و چنين سخنى به من بگويد و من دوست ندارم مرد بزرگوارى چون تو را بكشم و بين من و پدرت رابطه دوستى بود».

على عليه‌السلام فرمود: «ولى من دوست دارم تو را بكشم، حال اگر جنگ مى خواهى، پياده شو».

عمرو، از اين سخن خشمگين شد و پياده شد و به صورت اسبش زد كه اسب بازگشت.

جابر مى گويد: اين دو به همديگر حمله كردند، آنچنان گرد و غبار از زير پاى آنان برخاست، كه آنان را در ميان گرد و غبار نديدم، فقط صداى تكبير شنيدم، دريافتم كه على عليه‌السلام «عمرو» را كشته است، همراهانش را ديدم كنار خندق آمدند كه به آن سوى خندق بجهند و فرار كنند، از آن سو، وقتى مسلمانان صداى تكبير را شنيدند به پيش آمدند و به سوى خندق تاختند تا از نزديك، صحنه را بنگرند، ديدند «نوفل بن عبدالله» به داخل خندق افتاده و اسبش نمى تواند او را از آنجا نجات دهد، او را سنگباران كردند.

نوفل به مسلمين گفت : «مرا با بهتر از اين روش بكشيد، يكى از شما پايين آيد تا با او بجنگم».

على عليه‌السلام به سوى او پريد و او را زير ضربات سهمگين خود قرار داد تا او را كشت.

سپس آن حضرت به «هبيره» (يكى از همراهان ديگر عمرو) حمله كرد و با شمشير چنان به برآمدگى زين اسب او زد، زرهى كه پوشيده بود، از تنش افتاد.

عكرمه و ضرار بن خطاب (وقتى وضع را چنان ديدند) فرار را بر قرار برگزيدند.

جابر مى گويد: «من نبرد على عليه‌السلام با عمرو را نتوانستم به هيچ چيز تشبيه كنم، جز به داستان داوود عليه‌السلام با جالوت كه خداوند آن را در قرآن آورده است، آنجا كه مى فرمايد:

(فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ ...) (94)

سپاه طالوت به فرمان خدا، سپاه دشمن (جالوت) را شكست دادند و داوود (جوان كم سن و سال نيرومند و شجاعى كه در لشگر طالوت بود) جالوت را كشت». (95)

على عليه‌السلام در آينه جنگ بنى قريظه و بنى المصطلق

بعد از جنگ احزاب، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصميم به سركوبى يهود بنى قريظه، اين دشمنان داخلى و فرصت طلب نمود، همان توطئه گرانى كه در جنگ احزاب، به دشمنان كمك كردند و پيمان خود را با مسلمين شكستند، امير مؤ منان على عليه‌السلام همراه سى نفر به سوى آنان رفت. آنان به قلعه هاى خود رفته بودند.

سرانجام على عليه‌السلام بر آنان پيروز شد، رعب و وحشت عجيبى از شجاعت على عليه‌السلام بر دلهاى آنان افكنده شد و جمعى از آنان به دست على عليه‌السلام كشته شدند و بقيه بى سامان و در به در گشتند. (اين واقعه در سال پنجم هجرت رخ داد).

و اين امتياز نيز همچون امتيازات گذشته، نشانگر موقعيت مخصوص على عليه‌السلام و نقش ‍ اساسى سركوبى دشمنان كينه توز اسلام است كه هيچيك از مسلمين ديگر داراى چنين موقعيتى نبودند.

سال ششم هجرت فرا رسيد، به مدينه خبر رسيد كه «حارث بن ابى ضرار» رئيس قبيله بنى المصطلق در صدد جمع كردن اسلحه و سرباز براى شورش و حمله به مدينه است پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصميم گرفت تا آنان را در سرزمين خودشان سركوب كند.

آزمايش بزرگى كه در اين جنگ، دامنگير امير مؤ منان على عليه‌السلام شد نزد دانشمندان و تاريخ نويسان، مشهور است و پيروزى مسلمين در آن جنگ به دست على عليه‌السلام انجام گرفت پس از آنكه جمعى از فرزندان عبدالمطلب در اين جنگ دچار مصايبى شدند. امام على عليه‌السلام دو مرد از بنى مصطلق را (كه از سران آن قوم بودند) يعنى مالك و پسرش را كشت، و بسيارى از آنان اسير سپاه اسلام شدند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن اسيران را به عنوان «برده» بين مسلمانان تقسيم نمود.

يكى از اسيران «جويريه» دختر حارث بن ابى ضرار (رئيس قبيله) بود، امير مؤ منان على عليه‌السلام او را اسير كرد و به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را همسر خود گرداند. (96)

چهره على عليه‌السلام در ماجراى حديبيه

بعد از جنگ بنى المصطلق، جريان «حديبيه» پيش آمد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراه 1400 نفر از مسلمين در ماه ذيقعده سال ششم هجرت به سوى مكه براى زيارت خانه خدا، حركت كردند و جريانهايى باعث شد كه در سرزمين حديبيه نزديك مكه، پيمان و قرارداد صلح وسيعى كه داراى هفت ماده بود با نمايندگان قريش، برقرار نمود كه به «صلح حديبيه» معروف گرديد.

در اين جريان، امير مؤ منان على عليه‌السلام پرچمدار مسلمين و همانند حوادث گذشته، داراى ويژگى و امتياز خاصى در ميان مسلمين بود، آن حضرت پس از جريان بيعت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با همراهان كه بر اساس استقامت و وفادارى به پيمان بود - از على عليه‌السلام امورى بروز كرد كه مشهور است و سيره نويسان نقل نموده اند و آينه ديگرى براى نشان دادن چهره پرفروغ آن حضرت مى باشد. (97)

چهره على عليه‌السلام در جنگ خيبر

پس از صلح حديبيه، جريان جنگ خيبر(98) در سال هفتم هجرت پيش آمد و پيروزى در اين جنگ نيز به دست امير مؤ منان على عليه‌السلام انجام گرفت و از افتخارات زندگى آن حضرت، مربوط به فتح در اين جنگ است كه همه راويان و تاريخ ‌نويسان بر آن اتفاق دارند و هيچ كس ترديد در آن ننموده است.

آنگاه كه ابوبكر پرچم را به دست گرفت و شكست خورد و اين شكست مايه سرافكندگى و ذلت بسيار عظيم مسلمين گرديد، سپس رسول خدا پرچم را به دست رفيق او (يعنى عمر بن خطاب) داد او نيز همانند اولى با شكست و سرافكندگى بازگشت و همين پيشامد، اسلام را در سراشيبى سقوط و خطر جدى قرار داده بود و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بسيار ناراحت كرد و آثار خشم و اندوه از چهره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشاهده مى شد (در اين موقعيت خطير و سرنوشت ساز) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرياد برآورد:

لاعطين الراية غدا رجلا يحبه الله و رسوله و يحب الله و رسوله كرار غير فرار لا يرجع حتى يفتح الله على يديه.

«قطعا فردا پرچم را به دست مردى مى دهم كه خدا و رسولش او را دوست دارند و او خدا و رسولش را دوست دارد، او كه حمله هاى پياپى مى كند و هرگز پشت به جنگ نمى نمايد و از جبهه بازنمى گردد تا خداوند به دست او فتح و پيروزى را نصيب فرمايد».

پرچم را (فرداى آن روز) به دست امير مؤ منان على عليه‌السلام داد و فتح خيبر به دست او انجام يافت. از مفهوم گفتار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (در سخن فوق) استفاده مى شود كه آن دونفر فرارى داراى آن وصفى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از على عليه‌السلام نمود (يعنى او خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند) نيستند، چنانكه ذكر وصف «كرار» (حمله كننده استوار و ثابت قدم در صحنه جنگ) بيانگر خروج فراريان از اين وصف است و اين جبران قهرمانانه على عليه‌السلام از خسارات شكستهاى قبل، دليل روشنى بر يگانگى حضرت على عليه‌السلام در اين پيروزى آفرينى و افتخار است كه احدى در اين افتخار، با على عليه‌السلام شركت ندارد.

حسان بن ثابت (شاعر معروف رسول خدا) در اين راستا چنين سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و كان على ارمد العين يبتغى |  | دواء فلما لم يحس مداويا |
| شفاه رسول الله منه بتفلة |  | فبورك مرقيا و بورك راقيا |
| وقال سأعطى الراية اليوم صارما |  | كميا محبا للرسول مواليا |
| يحب الاله و الاله يحبه |  | به يفتح الله الحصون الاوابيا |
| فاصفى بها دون البرية كلها |  | عليا و سماه الوزير المواخيا |

«على عليه‌السلام درد چشم داشت و به دنبال دواى شفابخش مى گشت ولى به آن دست نيافت، سرانجام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وسيله ماليدن آب دهانش (به چشم على (ع» به او شفا داد. پس مبارك و خجسته باد هم او كه شفا يافت و هم او كه شفا داد».

و پيامبر فرمود: «امروز پرچم را به دست مردى بسپارم كه داراى شمشيرى برنده است و فردى شجاع مى باشد و دوستى تنگاتنگ با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دارد» اوست كه خداوند را دوست دارد و خدا هم او را دوست دارد و خدا به دست او قلعه هاى ستبر و استوار را فتح كند. براى انجام اين كار در ميان همه مردم، على عليه‌السلام را برگزيد و او را وزير و برادر خود خواند».

پس از جنگ خيبر، حوادث ديگرى رخ داد كه همانند آنچه قبلا ذكر شد، نبود و بيشتر به صورت گروهى (گروه ضربت) بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را تشكيل مى داد و به سوى دشمن مى فرستاد و خود آن حضرت در ميانشان نبود و اين رويدادها اهميت رويدادهاى سابق را نداشت؛ زيرا دشمنان، ضعيف شده بودند و بعضى از مسلمين نياز به ديگران نداشتند، گرچه امير مؤ منان على عليه‌السلام در همه اين حوادث و فراز و نشيبها نقش سازنده و بهره وافر در گفتار و رفتار داشت.

چهره درخشان على عليه‌السلام در فتح مكه

سپس (در سال هشتم هجرت) فتح مكه پيش آمد همان رويدادى كه اسلام را استوار نمود و بر اثر آن اساس دين پابرجا گرديد و خداوند بزرگ در اين مورد بر پيامبرش منت نهاد و قبل از آن، خداوند مژده و وعده فتح مكه (و آثار درخشان آن) را داده بود آنجا كه فرمود: (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴿١﴾ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا). (99)

«چون يارى خدا فرا رسد و پيروزى رو كند و مردم را ببينى كه گروه گروه به دين خدا درآيند» (100) و سخن ديگر خداوند كه مدتها قبل از اين نازل شده بود كه :

(...لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ...) (101)

«قطعا همه شما به خواست خدا وارد مسجدالحرام مى شويد در نهايت امنيت و در حالى كه سرهاى خود را تراشيده يا ناخنهاى خود را كوتاه كرده ايد و از هيچ كس ‍ ترسى نداريد».

پس از نزول اين آيات، چشمها در انتظار اين فتح بود و گردنها به سوى آن كشيده شده بود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (طبق اصول رازدارى در ارتش) حركت به سوى مكه و انديشه تصميم بر فتح آن را از مردم مكه پنهان داشت و از خداوند خواست كه اين تصميم را از مردم مكه مكتوم كند تا (آنان را غافلگير كرده و) به طور ناگهانى، بر آنان وارد شود و در ميان همه مردم از مسلمين و مشركين، تنها كسى كه از اين تصميم آگاه بود و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او اين راز را گفت و او را «رازدار مخصوص و مورد اطمينان» دانست، امير مؤ منان على عليه‌السلام بود و در اين تصميم، با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اتفاق راءى داشت و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با او مشورت مى كرد و بعد از او پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گروهى ديگر را از جريان آگاه ساخت و پايان يافتن جريان فتح، به حالتها و ويژگيهايى بستگى داشت كه على عليه‌السلام در همه آن حالتها و ويژگيها نقش خاصى داشت كه هيچ كس را در اين خصايص، ياراى برابرى با على عليه‌السلام نبود.

فرمان عمومى عفو و ويژگى على عليه‌السلام از محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مسلمانان پيمان بست كه هنگام ورود به مكه، هيچ كس را نكشند، مگر آنان كه با سپاه اسلام مى جنگند و نيز پيمان بست كه هركس از مشركان خود را به پرده كعبه درآويخت در امان باشد (و مشمول عفو عمومى گردد) جز چند نفر كه آن حضرت را آزار (مخصوص) نموده بودند مانند: مقيس بن صبابه، ابن خطل، ابن ابى سرح و دو كنيزك آوازه خوان كه با بدگويى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوانندگى مى كردند و در سوگ مشركين كشته شده در جنگ بدر، نوحه سرايى مى نمودند.

امير مؤ منان على صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (پس از فتح مكه) يكى از آن دو خواننده (بد زبان) را كشت و ديگرى فرار كرد و ناپديد شد تا وقتى كه براى آن كنيزك فرارى امان گرفته شد، بازگشت و آزاد بود تا اينكه در زمان خلافت عمر بن خطاب اسبى به او لگد زد و او را كشت.

يكى از كسانى كه على عليه‌السلام او را كشت «حويرث بن نفيل بن كعب» بود، او از كسانى بود كه در مكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را آزار مى داد و به على عليه‌السلام خبر رسيد كه خواهرش «ام هانى» به جمعى از قبيله بنى مخزوم پناه داده كه يكى از آنان«حارث بن هشام» و «قيس بن سائب» است.

على عليه‌السلام در حالى كه سر و صورتش را با كلاهخود پوشيده بود و شناخته نمى شد، به در خانه «ام هانى» رفت و فرياد زد: «آنان را كه پناه داده ايد از خانه بيرون كنيد».

روايت كننده گويد: «سوگند به خدا! پناهندگان وقتى اين صدا را شنيدند، از خوف و وحشت مانند پرنده حبارى فضله انداختند». (102)

ام هانى از خانه بيرون آمد، ولى على عليه‌السلام را كه سرو صورتش پوشيده بود، نشناخت و گفت : «اى بنده خدا! من ام هانى دختر عموى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خواهر على بن ابى طالب هستم، از خانه من دور شو».

امير مؤ منان على عليه‌السلام در پاسخ او فرمود: «آن پناهندگان را از خانه بيرون كنيد. »

ام هانى گفت : «سوگند به خدا درباره تو از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شكايت مى كنم».

على عليه‌السلام كلاهخود را از سر برداشت، ام هانى على عليه‌السلام را شناخت جلو آمد و على عليه‌السلام را با شور و شوق در آغوش گرفت و گفت : «فدايت گردم! سوگند ياد كرده ام كه شكايت از تو را نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ببرم (چه كنم؟» )

على عليه‌السلام به او فرمود: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اكنون در بالاى اين دره است، نزد او برو و شكايت از مرا به او بگو تا مطابق سوگند، رفتار كرده باشى. »

ام هانى مى گويد: «به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتم، آن حضرت در خيمه اى به شستشوى بدنش اشتغال داشت و فاطمه (سلام الله عليها) پوششى فراهم كرده بود و مراقبت مى كرد كه كسى بدن آن حضرت را نبيند، وقتى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخن مرا شنيد فرمود:

مرحبا بام هانى و اهلا؛ اى ام هانى! خوش آمدى!».

عرض كردم : «پدر و مادرم به فدايت! امروز شكايت چگونگى برخورد على عليه‌السلام را به حضور شما آورده ام».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «قد آجرتُ من آجرتَ؛ هركه را تو پناه دادى من هم پناه دادم».

فاطمه (سلام الله عليها) به من فرمود: «اى ام هانى! آمده اى از على عليه‌السلام شكايت كنى كه دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ترسانده است؟!».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

قد شكر الله لعلى سعيه و آجرتُ من اجارت ام هانى لمكانها من على ابن ابيطالب.

«خداوند رفتار على عليه‌السلام را به خوبى پذيرفت و من پناه دادم كسانى را كه ام هانى به آنان پناه داده است به خاطر خويشاوندى او با على (ع» ).

پاكسازى حرم از بت

وقتى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد مسجدالحرام (كنار كعبه) شد، ديد 360 بت در آنجا نهاده شده كه بعضى از آنها را با بعضى ديگر به وسيله سرب، به هم چسبانده اند، به امير مؤ منان على عليه‌السلام فرمود: «مشتى از ريگ زمين را به من بده»، على عليه‌السلام مشتى از خاك و ريگ از زمين برداشت و به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن ريگها را به روى بتها مى پاشيد و مى فرمود:

و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا.

«و بگو حق فرا رسيد و باطل نابود شد، و قطعا باطل نابود شدنى است». (103)

همان دم همه آن بتها سرنگون شدند، سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد آنها را از مسجد بيرون بردند و شكستند و به دور ريختند.

آنچه از رفتار على عليه‌السلام در جريان فتح مكه ذكر شد مانند كشتن چند تن از دشمنان خدا در مكه و ترساندن عده اى ديگر و كمك آن حضرت از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پاكسازى مسجدالحرام از هرگونه بت و خشونت شديد او در راه خدا و ناديده گرفتن خويشان به خاطر اطاعت فرمان خدا، همه و همه دليل خصوصيت حضرت على عليه‌السلام در امتيازات و فضايل است كه هيچ كس در اين جهات، با او سهيم نبود و او در اين فضايل يكتا و بى نظير بود، چنانكه قبلا نيز به ذكر خصايص ديگر او پرداختيم.

دلاوريهاى على عليه‌السلام در جنگ حنين

پس از فتح مكه در سال هشتم، جنگ حنين (بر وزن حسين) پيش آمد كه جمعيت بسيار مسلمين (104) نشان مى داد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيروز مى شود. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ده هزار نفر از مسلمين به سوى دشمن حركت كرد، بيشتر مسلمين گمان مى كردند به خاطر داشتن جمعيت بسيار و اسلحه كافى، شكست نمى خورند.

بسيارى جمعيت مسلمين، موجب تعجب ابوبكر شد و گفت : «ما هرگز شكست نمى خوريم و از جهت مشكل كم بودن جمعيت آسوده ايم. » ولى نتيجه كار برخلاف گمان آنان شد وقتى كه سپاه اسلام با مشركين برخورد نمودند، در همان درگيرى اول، مسلمين غافلگير شده و همه پا به فرار گذاشتند جز پيامبر و ده نفر ديگر كه نه نفر آنان از بنى هاشم بودند و يك نفر به نام «ايمن» فرزند ام ايمن كه از غير بنى هاشم بود و در ميدان جنگ ماند و جنگيد تا به شهادت رسيد.

و نه نفر از بنى هاشم همچنان استوار با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ماندند تا ساير مسلمين فرارى، گروه گروه بازگشتند و به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيوستند و به مشركين حمله كردند (و آنان را شكست دادند) از اين رو به خاطر تعجب ابوبكر از بسيارى جمعيت، خداوند اين آيه را نازل فرمود:

(لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ). (105)

«خداوند شما را در ميدانهاى زيادى يارى كرد (و بر دشمن پيروز شديد) و در روز حنين (نيز يارى نمود) در آن هنگام كه فزونى جمعيتشان شما را به اعجاب آورده بود، ولى هيچ مشكلى را براى شما حل نكرد و زمين با همه وسعتش بر شما تنگ شد، سپس پشت به دشمن كرده، فرار نموديد».

و بعد مى فرمايد:

(ثُمَّ أَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَٰلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ). (106)

«سپس خداوند «سكينه» (آرامش و اطمينان) خود را بر رسولش و بر مؤ منان نازل كرد و لشگرهايى فرستاد كه شما نمى ديديد و كافران را مجازات كرد و اين است جزاى كافران».

منظور از «مؤ منين» در آيه فوق امير مؤ منان على عليه‌السلام و افرادى از بنى هاشم هستند كه با آن حضرت در ميدان جنگ پابرجا ماندند كه در آن روز هشت نفر بودند كه نهمين آنان امير مؤ منان على عليه‌السلام بود، عباس (عموى پيامبر (ص» در طرف راست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، فضل بن عباس در طرف چپ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار داشت، ابوسفيان بن حارث (پسر عموى پيامبر) زين استر آن حضرت را از پشت، نگه داشته بود و امير مؤ منان على عليه‌السلام پيش روى آن حضرت با شمشير مى جنگيد و نوفل و ربيعه دو پسر حارث (پسرهاى عموى ديگر پيامبر (ص» و عبدالله پسر زبير و عتبه و معتب دو پسر ابولهب، گرداگرد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند و از آن حضرت دفاع مى نمودند و بقيه مسلمين - غير از ايمن - همه گريختند، چنانكه «مالك بن عباده عافقى» در اشعار خود مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لم يواس النبى غير بنى |  | هاشم عندالسيوف يوم حنين |
| هرب الناس غير تسعة رهط |  | فهم يهتفون بالناس اين |
| ثم قاموا مع النبی علی الموت |  | فابوا زينا لنا غير شين |
| وثوى ايمن الامين من القوم |  | شهيدا فاعتاض قرة عين |

يعنى : «در روز جنگ حنين جز بنى هاشم در برابر شمشيرها از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حمايت و جانبازى نكردند. مردم همگى - جز نه نفر - گريختند كه اين نه نفر خطاب به مردم فرياد مى زدند كجا مى رويد؟ سپس اين نه نفر تا پاى جان با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايستادند و مايه زينت ما شدند نه نكبت ما».

و ايمن (پسر ام ايمن) كه امين و پاك بود از آن همه جمعيت پابرجا ماند و به شهادت رسيد و روشنى چشم آخرت را به خوشيهاى (زودگذر دنيا) برگزيد. هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرار مسلمين را ديد به (عمويش) عباس - كه صداى بلند داشت - فرمود: «به اين مردم فرياد بزن و پيمان آنان با من را (كه در بيعت خود عهد كردند تا به آن وفادار باشند) به يادشان بياور».

عباس هر چه توانست فرياد خود را بلند كرد و گفت :

يا اهل بيعة الشجرة! يا اهل سورة البقرة! الى اين تفرون؟ اذكروا العهد الذى عاهدكم عليه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

:«اى پيمان بستگان زير درخت! (كه در جريان صلح حديبيه در سال هفتم هجرت اين بيعت واقع شد) و اى اصحاب سوره بقره!(107) به كجا فرار مى كنيد؟ به ياد آوريد پيمانى را كه با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بستيد».

مردم مسلمان، پشت به جنگ كرده و مى گريختند، شب بسيار تاريكى بود و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در وسط دره حنين قرار داشت و مشركان كه در شكافها و گودالها كمين كرده بودند با شمشيرهاى برهنه و نيزه و كمانهايشان بيرون آمدند و به رسول خدا حمله كردند. نقل مى كنند: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با يك طرف صورتش به مسلمين نگريست همچون ماه شب چهارده در آن تاريكى بدرخشيد سپس فرياد زد:«آن عهد و پيمانى كه با خدا بستيد كجا رفت؟!».

اين صدا را به گوش همه رساند، هركس از مسلمين اين صدا را شنيد از شدت شرمندگى، خود را به زمين افكند، سپس مسلمين به جايگاه اول خود بازگشتند و به جنگ با دشمن پرداختند (جنگى تمام عيار و شكننده).

كشته شدن ابو جَرْول به دست على عليه‌السلام

روايت مى كنند: مردى از قبيله هوازن (كه از لشكر دشمن بود) در حالى كه بر شتر سرخ مو سوار شده بود، جلو آمد، در دستش پرچم سياهى بود كه آن را بر سر نيزه بلندى نهاده بود و پيشاپيش لشگر دشمن با مسلمين مى جنگيد و هرگاه درمى يافت كه مسلمين پيروز شده اند، بر آنان يورش مى برد و هرگاه يارانش از اطرافش پراكنده مى شدند، آن پرچم را براى افرادى كه پشت سرش بودند بلند مى كرد (و آنان را به كمك مى طلبيد) آنان به دنبالش حركت مى كردند و او چنين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا ابو جرول لا براح |  | حتى نبيح اليوم او نباح |

«من «ابوجرول» هستم، و از اينجا برنمى گردم تا امروز اينان (مسلمين) را تار و مار كنيم و يا خود نابود شويم».

امير مؤ منان على عليه‌السلام به او حمله كرد و با شمشير بر عقب شتر او زد، شتر او درغلتيد آن حضرت بى درنگ به خود او حمله كرد و چنان ضربتى به او زد كه از پاى درآمد و كشته شد، در حالى كه آن حضرت اين رجز را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد علم الناس لدى الصباح |  | انى فى الهيجاء ذو نصاح |

«مردم در روزها مى دانند كه من در ميدان درگيرى و جنگ، گيرنده هستم (دشمن را با چنگم مى گيرم و او از چنگم رهايى نيابد» ).

كشته شدن ابوجرول، آغاز شكست مشركين شد و مسلمانان (نيروى جديدى يافتند) و از هرسو كنار هم آمدند و با تشكيل صف استوار، آماده حمله (سرنوشت ساز) شدند در اين وقت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين دعا را كرد:

اللهم انك اذقت اول قريش نكالا فاذق آخرها وبالا.

«خداوندا! تو در آغاز، سختى را بر قريش به عنوان كيفر، چشاندى، در قسمت آخر (نيز) هلاكت را بر آنان بچشان».

درگيرى شديدى بين مسلمين و مشركان درگرفت، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى كه اين وضع (و فرصت به دست آمده) را ديد بر ركاب زين اسبش ايستاد، به طورى كه مسلمانان او را مى ديدند، فرمود: «الآن حمى الوطيس؛ اكنون تنور جنگ داغ شد (كنايه از اينكه تا تنور داغ است، بايد نان پخت و تا چنين فرصتى به دست آمده بايد به دشمن امان نداد» ).

سپس فرمود: «من پيامبر هستم و دروغى در آن نيست و من فرزند عبدالله بن عبدالمطلب هستم».

چندان نگذشت كه دشمنان پشت به جنگ كرده و فرار را بر قرار ترجيح دادند و سپاه اسلام، اسيران جنگى را دست بسته به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آوردند و هنگامى كه امير مؤ منان على عليه‌السلام ابوجرول را كشت و لشكر دشمن با كشته شدن ابوجرول (غول دلاورشان)، تار و مار شد، مسلمين، با پيشتازى حضرت على عليه‌السلام با شمشير، دشمنان را سركوب كردند تا آنجا كه على عليه‌السلام به تنهايى چهل نفر از دشمن را كشت و در همين جريان بود كه دشمن شكست سختى خورد و بسيارى از آنان اسير شدند.

ابوسفيان (صخر بن حرب بن اميه كه در فتح مكه به اسلام گرويده بود و از سربازان اسلام در جنگ حنين به شمار مى آمد) جزء فراريان مسلمان بود، پسرش معاويه مى گويد: «پدرم را همراه بنى اميه از مردم مكه ديدم كه پا به فرار گذارده است، بر سرش فرياد زدم كه اى پسر حرب! سوگند به خدا با پسر عمويت (پيامبر) در ميدان نماندى و در راه دينت با دشمن نجنگيدى و اين عربهاى بيابانى را از حريم خود و خانه ات دور نساختى».

گفت : تو كيستى؟

گفتم : معاويه هستم.

گفت : پسر هند.

گفتم : آرى.

گفت : پدر و مادرم به فدايت! آنگاه ايستاد و گروهى از مردم مكه به دور او اجتماع كردند و من نيز به آنان پيوستم و به دشمن حمله كرديم و آنان را تار و مار نموديم و رزمندگان اسلام همواره مشركان را مى كشتند و از آنان اسير مى گرفتند تا روز بالا آمده و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمان داد كه توقف كنند (و از جنگ دست بكشند).

خشم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد كشتن اسير

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اعلام كرد كه مسلمين حق ندارند اسيرى از دشمن را بكشند، قبيله هذيل، در جريان فتح مكه شخصى به نام «ابن اكوع» را به عنوان جاسوسى نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاده بودند تا به آنچه در اطراف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آگاه مى شود، به قبيله هذيل گزارش دهد، او همين ماءموريت را انجام مى داد و اخبار سرى ارتش اسلام را به دشمن مى رساند.

همين جاسوس (ابن اكوع) در جنگ حنين كه جزء سپاه دشمن بود به اسارت سپاه اسلام درآمد، عمر بن خطاب او را ديد، نزد مردى از انصار آمد و گفت : «اين دشمن خدا كه بر ضد ما جاسوسى مى كرد، اكنون اسير شده است، او را بكش».

مرد انصارى، گردن آن اسير را زد و او را كشت. اين خبر به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ناراحت شد و فرمود:

«الم آمركم الا تقتلوا اسيرا؛ آيا به شما دستور ندادم كه اسير را نكشيد؟»

بعد از او اسير ديگرى به نام «جميل بن معمر بن زهير» را كشتند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين پيش آمد خشمگين شد و براى انصار پيام فرستاد كه چرا اسير را مى كشيد؟ با اينكه فرستاده من نزد شما آمد كه اسيران را نكشيد»

گفتند: «ما به دستور عمر بن خطاب او را كشتيم»، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از روى اعتراض از آنان روى گرداند تا اينكه عمير بن وهب با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخن گفت و از آن حضرت خواست تا آنان را ببخشد.

اعتراض در تقسيم غنايم جنگى

(در اين جنگ، غنايم بسيار و بى شمار به دست مسلمين افتاد كه در هيچ جنگى آن همه غنايم به دست مسلمين نيفتاده است). (108)

هنگام تقسيم غنايم توسط رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردى بلند قامت قد خميده اى كه اثر سجده در پيشانيش بود، سلام عمومى كرد، بى آنكه به شخص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سلام كند و (از روى اعتراض به پيامبر) گفت : «امروز ديدم كه با غنايم جنگى چه كردى؟».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «چگونه ديدى؟».

گفت : «نديدم كه در تقسيم غنايم، رعايت عدالت كنى».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خشمگين شد و به او فرمود:

ويلك! اذا لم يكن العدل عندى فعند من يكون.

«واى بر تو! وقتى كه عدالت نزد من نباشد، پس نزد چه كسى خواهد بود؟»

مسلمانان به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفتند: «آيا اين شخص را نكشيم؟» پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «او را واگذاريد كه به زودى داراى پيروانى مى شود كه از دين بيرون روند همانگونه كه تير از كمان بيرون مى جهد و خداوند پس از من آنان را به دست محبوبترين انسانها به قتل مى رساند، پس امير مؤ منان على عليه‌السلام در جنگ نهروان آنان را كشت كه شخص مذكور يكى از كشته شدگان بود». (109)

پس از ذكر فرازهايى از جنگ حنين، اينك موقعيت امير مؤ منان على عليه‌السلام را در آينه اين جنگ بنگر و به رويدادهايى كه در اين جنگ بروز كرد، خوب بينديش، به روشنى درمى يابى كه على عليه‌السلام كانون همه افتخارات و سردار همه امتيازهاى اين نبرد بوده است و به ويژگيهايى اختصاص يافته كه هيچ كس در آن نقش و سهمى نداشت :

1 - او در آن هنگام كه در «نبرد حنين» همه مسلمين گريختند، با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميدان ماند و ثابت قدمى چند نفر ديگر نيز به خاطر استوارى او بود و ما از مجموع، چنين به دست مى آوريم كه على عليه‌السلام از نظر شجاعت، پايدارى، استقامت و دلاورى، جلوتر از عباس (عمويش) و فضل پسر عباس و ابوسفيان بن حارث و ساير ثابت قدمان بود؛ زيرا داستانهاى شجاعت و ايثار و جانبازى او بيانگر آن است كه هيچ كس را ياراى همسانى با او نبود و استقرار على عليه‌السلام در جايگاه قهرمانان و كشته شدن قهرمانهاى بى بديل به دست او، مشهور است كه هيچ كدام از استوار ماندگان با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داراى اين امتيازات نبودند و هيچيك از كشته هاى دشمن به آنان نسبت داده نشد، به اين ترتيب به دست مى آوريم كه پابرجا ماندن آن چند تن مسلمان نيز به خاطر ثابت قدمى او بود و اگر وجود على عليه‌السلام نبود، فاجعه جبران ناپذيرى متوجه اسلام مى شد. ماندن آن حضرت و استقامت او با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باعث بازگشت مسلمين به سوى جنگ و درگيرى شديد آنان با دشمن شد.

2 - از سوى ديگر كشته شدن «ابوجرول» پيشتاز دلاور دشمن به دست على عليه‌السلام موجب سرافكندگى و شكست سپاه دشمن گرديد و به دنبال آن پيروزى مسلمين انجام شد و كشته شدن چهل نفر از مشركين به دست تواناى على عليه‌السلام باعث سستى و از هم پاشيدگى و تارومار شدن سپاه دشمن و پيروزى مسلمين بر آنان گرديد.

اما آن كسى كه بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جريان خلافت و جانشينى، خود را جلو انداخت او را در اين جنگ حنين مى بينيم كه به زيادى جمعيت مسلمين، چشم زد و همين موجب شكست مسلمين (در آغاز جنگ) گرديد و يا يكى از عوامل شكست بود. و رفيق او در كشتن اسيران جنگى، دست داشت با اينكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از كشتن اسيران نهى كرده بود و با اينكه گناه اين قتل به قدرى بزرگ بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را سخت خشمگين كرد و موجب افسوس آن حضرت گرديد و گناه آن را زشت و بزرگ شمرد.

3 - در رابطه با آن كسى كه اعتراض كرد (و گفت در تقسيم بيت المال رعايت عدالت نكردى) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حكم بر او را نشانه حقانيت امير مؤ منان على عليه‌السلام در كردارش ‍ قرار داد و جنگهاى على عليه‌السلام را كه بعدا اتفاق مى افتاد، بر اساس صحيح اسلامى معرفى كرده و وجوب اطاعت از على عليه‌السلام را اعلام نمود و مردم را از خطر مخالفت با آن حضرت هشدار داد و به مردم گوشزد كرد كه حقيقت نزد على عليه‌السلام است و وجود او با حق تواءم است و گواهى داد كه آن حضرت، بهترين انسانهاى بعد از خود مى باشد.

و اين شيوه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در رابطه با على عليه‌السلام با رفتار غاصبين خلافت با آن حضرت سازگار نيست و مباينت دارد و بيانگر سقوط آنان از كمال به نقص است كه نتيجه اش ‍ هلاكت و نزديك به هلاكت است، تا چه رسد به اينكه رفتار آنان (مخالفين على (ع» در اين جنگ بر كردار مردان خالص، برترى داشته باشد و يا نزديك آن باشد.

بنابراين، نتيجه مى گيريم كه : آنان (غاصبان خلافت) به خاطر كوتاهيهايى كه در روند اسلام داشتند از صف مخلصين جدا هستند و نمى توانند شريك امتيازات مردان مخلص باشند.

سيماى على عليه‌السلام در آينه جنگ طائف

«طائف» سرزمين حاصلخيزى است كه در دوازده فرسخى جنوب شرقى مكه قرار گرفته است، فراريان دشمن در جنگ حنين براى رهايى از ضربات خرد كننده سپاه اسلام، به سوى طائف گريختند. و داخل قلعه محكم طائف شده و آن را سنگر خود نموده و در كمين مسلمين قرار گرفتند. )

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوى طائف حركت كرد و چند روز (همراه سپاه اسلام) قلعه هاى طائف را در محاصره خود در آوردند.

در اين ايام، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، على عليه‌السلام را با جمعى از سواران، به سوى بخشى از طائف فرستاد و دستور داد كه آنچه بيابند پامال كنند و به هر بت دست يافتند آن را بشكنند. امير مؤ منان على عليه‌السلام همراه جمعى، روانه آن بخش طائف شدند، در مسير به جمعيت زيادى از سواران قبيله «خثعم» برخورد كردند. مردى از آنان به نام«شهاب» در تاريكى آخر شب، از لشكر دشمن بيرون آمد و به ميدان تاخت و مبارز طلبيد.

امير مؤ منان عليه‌السلام به سوى او رفت در حالى كه چنين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان على كل رئيس حقا |  | ان يروى الصعدة او تدقا |

«به راستى كه بر عهده هر رئيسى، حقى است كه نيزه اش را (از خون دشمن) سيراب كند، يا نيزه هاى دشمن كوبيده گردد».

سپس به «شهاب» حمله كرد و با يك ضربت او را كشت و بعد از آن، با گروه همراه حركت كرده و بتها را شكستند و بعد به خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگشتند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن وقت سرگرم محاصره طائف بود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى كه على عليه‌السلام را ديد، تكبير فتح گفت و دست على را گرفت و به كنارى كشيد و مدتى طولانى با همديگر به طور خصوصى صحبت كردند.

روايت شده : عمر بن خطاب وقتى كه اين منظره را ديد، به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت : «آيا با على رازگويى مى كنى و با او به طور خصوصى همصحبت مى شوى نه با ما؟!»

پيامبر فرمود: يا عمر! ما انا انتجيته ولكن الله انتجاه؛ اى عمر! من با او آهسته سخن نمى گويم، بلكه خداوند با او آهسته سخن مى گويد (يعنى رازگويى من با على عليه‌السلام به فرمان خداست» ).

سپس نافع بن غيلان (يكى از دلاوران دشمن) همراه گروهى از قبيله ثقيف از قلعه طائف بيرون آمدند، امير مؤ منان على عليه‌السلام در دامنه «وج» (روستايى نزديك طائف) با آنان برخورد كرد، نافع را كشت و با كشته شدن او، مشركين همراه او گريختند و با اين پيشامد، ترس و وحشت سختى بر دل دشمنان افكنده شد، به طورى كه جمعى از مشركين از قلعه طائف بيرون آمده و به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدند و قبول اسلام كردند (و به دنبال آن، قلعه طائف به دست مسلمين فتح گرديد) و طائف بيش از ده روز در محاصره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همراهان بود.

چنانكه ملاحظه مى كنيد در اين جنگ نيز، خداوند على عليه‌السلام را به ويژگيهايى اختصاص داد كه هيچ كس داراى آن نبود و پيروزى به دست آن حضرت انجام گرفت و در جريان رازگويى، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رازگويى با على را به خدا نسبت داد و اين خود بيانگر اوج عظمت مقام او در پيشگاه ذات اقدس حق است كه او را از همگان جدا مى كند و از سوى ديگر، از دشمن او، سخنى سرزد كه پرده از درون (پركينه) او برداشت و سفره دل او را آشكار ساخت و اين جريان مايه عبرت و پند براى صاحبان انديشه است.

سيماى على عليه‌السلام در جنگ تبوك

(سال نهم هجرت، ماه رجب بود كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر رسيد ارتش روم مركب از چهل هزار سواره نظام با ساز و برگ كامل رزمى در نوار مرزى «تبوك» (سوريه كنونى) مستقر شده اند و اين نقل و انتقالات، حكايت از خطر حمله و تجاوز مى كند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بى درنگ به تدارك سرباز و جمع آورى اسلحه پرداخت و خطبه هاى آتشين خواند و دستورهايى داد و خودش همراه سى هزار نفر به سوى سرزمين تبوك حركت كردند، با توجه به اينكه فاصله تبوك با مدينه 610 كيلومتر است، سپاه روم ناگهان خود را در برابر قدرت عظيم اسلام ديد، و از مرزها عقب نشينى نمود و وانمود كرد كه قصد تجاوز ندارد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از مشورت با ياران و پس از ده يا بيست روز اقامت، براى تجديد قوا به مدينه بازگشت. )

در آغاز جنگ تبوك، خداوند به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحى كرد كه خودش به سوى تبوك حركت كند و مردم را براى حركت به سوى تبوك برانگيزد و به او آگاهى داد كه نيازى به جنگ نيست و آن حضرت گرفتار جنگ نخواهد شد و امور، بدون شمشير رو به راه خواهد شد وقتى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصميم خروج از مدينه گرفت، امير مؤ منان على عليه‌السلام را جانشين خود در مدينه كرد تا از افراد خانواده و فرزندان و مهاجران سرپرستى كند و خطاب به على عليه‌السلام فرمود:

يا على! ان المدينة لا تصلح الا بى او بك؛ اى على! شهر مدينه سامان نيابد، جز به وجود من يا به وجود تو».

به اين ترتيب، آن حضرت را با كمال صراحت و آشكارا جانشين خود ساخت و امامت على عليه‌السلام را به روشنى تصريح نمود.

و در اين مورد، روايات بسيار رسيده مبنى بر اينكه منافقان وقتى كه از جانشينى على عليه‌السلام با خبر شدند به مقام شامخ او حسد بردند و اين موضوع بر آنان گران و سنگين بود كه على عليه‌السلام داراى چنين مقامى شود و دريافتند كه با خروج پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على عليه‌السلام از مدينه نگهدارى مى كند و دشمنان نمى توانند دست طمع بر مدينه بيفكنند (با توجه به اينكه تقريبا مدينه از مسلمين خالى شده بود و حتى شخص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفته بود و احتمال خطر هجوم دشمنان ساكن حجاز، به مدينه مركز اسلام وجود داشت). منافقين كوشش داشتند كه به هر صورتى شده، على عليه‌السلام را همراه پيامبر بفرستند، چرا كه هدفشان اين بود با دورى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فساد و بى نظمى در مدينه به وجود بياورند و با نبودن مردى كه مردم از او حساب مى برند، بتوانند به هدف شوم خود برسند و حسادت داشتند از اينكه على عليه‌السلام در مدينه در رفاه و آسايش بسر برد ولى مسلمين دستخوش رنج سفر طولانى و طاقت فرسا گردند، و در اين مورد، راه چاره اى مى انديشيدند، سرانجام شايع كردند كه اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، على عليه‌السلام را در مدينه به جاى خود گذارده از روى احترام و دوستى نيست بلكه از روى بى مهرى و بى اعتنايى به او، او را با خود نبرده است، اينگونه به آن حضرت تهمت زدند، همانند تهمت قريش به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به امورى مانند: مجنون، ساحر، شاعر و كاهن، با اينكه خلاف اين تهمتها را در مورد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دانستند، چنانكه منافقين خلاف آنچه را شايع مى كردند، در مورد امير مؤ منان على مى دانستند و دريافته بودند كه على عليه‌السلام خصوصى ترين افراد در پيشگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. و محبوبترين و سعادتمندترين و برترين انسانها در محضر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.

وقتى كه امير مؤ منان على عليه‌السلام از شايعه سازى منافقين با خبر شد، تصميم گرفت آنان را تكذيب و رسوا كند و دروغشان را فاش سازد، از مدينه خارج شد و خود را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رساند و به آن حضرت عرض كرد: «منافقين مى پندارند كه تو از روى بى مهرى و خشمى كه بر من داشته اى، مرا با خود نبرده اى و مرا جانشين خود در مدينه ساخته اى».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: «برادرم! به جاى خود به مدينه باز گرد؛ چرا كه امور مدينه سامان نيابد جز به وسيله من يا به وسيله تو و تو خليفه و جانشين من در ميان خاندانم و هجرتگاهم و دودمانم هستى».

اما ترضى ان تكون منى بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى.

«آيا خشنود نيستى كه مقام تو نسبت به من همچون مقام هارون نسبت به موسى عليه‌السلام باشد جز اينكه بعد از من پيامبرى نخواهد بود».

و اين سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيانگر چند مطلب است :

1 - تصريح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به امامت على عليه‌السلام.

2 - انتخاب شخص خاص على عليه‌السلام براى جانشينى، در ميان همه مردم.

3 - تبيين فضيلتى ويژه براى على عليه‌السلام كه هيچ كس داراى آن نيست و تنها او صاحب اين افتخار است.

4 - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اين سخن، تمام آنچه را كه هارون در پيشگاه حضرت موسى عليه‌السلام داشت براى على عليه‌السلام ثابت كرد، جز در آنچه را كه عرف مردم مى دانند مانند برادرى (تنى و پدر و مادرى) هارون با موسى و جز آنچه را كه شخص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم استثنا كرد كه «مقام نبوت» باشد.

و اين امور، حاكى از امتيازات خاص على عليه‌السلام در ميان مسلمين است كه هيچ كس در اين امتيازات، همتاى او و يا همسان و نزديك به او نيست.

سيماى على عليه‌السلام در جنگ بنى زبيد

«بنى زبيد» قبيله اى در سرزمين حجاز بودند كه رئيسشان «عمرو بن معديكرب » بود، گاهى دست به شورش و ياغيگرى مى زدند و لازم بود كه گوشمال شوند و سر جاى خود بنشينند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، على عليه‌السلام را همراه جمعى براى سركوبى اين قوم سركش فرستاد.

امير مؤ منان على عليه‌السلام در وادى «كسر» (نواحى يمن) با آنان برخورد كرد، بنى زبيد به رئيس خود «عمرو بن معديكرب» گفتند: چگونه خواهى بود آن هنگام كه با اين جوان قريشى (على (ع» ديدار كنى و او از تو باج و خراج بگيرد (يعنى او حاكم گردد و رياست تو از بين برود - آنان خواستند با اين گفتار، او را بر ضد على بشورانند).

عمرو بن معديكرب گفت : اگر با من رو به رو شود به زودى خواهد ديد.

عمرو بن معديكرب، به ميدان تاخت و مبارز طلبيد. على عليه‌السلام به ميدان او رفت، آنچنان فريادى كشيد كه «عمرو» وحشت زده شد و پا به فرار گذاشت، برادر و برادرزاده اش كشته شدند و همسر او به نام «ريحانه» دختر سلامه و زنان ديگرى اسير سپاه اسلام شدند، آنگاه على عليه‌السلام «خالد بن سعيد بن عاص» را جانشين خود بر قبيله بنى زبيد كرد تا زكات اموال آنان را بگيرد و كسانى را كه قبول اسلام مى كنند، امان بدهد.

(به اين ترتيب ياغيان، سركوب شدند و تسليم حكومت اسلام گشتند).

توطئه اى كه خنثى شد

امير مؤ منان على عليه‌السلام در ميان زنان اسير، كنيزكى را (بابت خمس غنايم جنگى) براى خود برگزيد. خالد بن وليد (كه از على دل پرى داشت از اين فرصت سوء استفاده كرد) بريده اسلمى را به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاد و به او گفت، جلوتر به مدينه نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برو و به او بگو كه على عليه‌السلام چنين كارى كرده است و هرچه مى خواهى از على عليه‌السلام بدگويى كن.

«بريده» جلوتر از سپاه اسلام خود را به مدينه رساند، و با عمر بن خطاب ملاقات كرد، عمر از جريان جنگ و بازگشت او سؤ ال كرد، بريده جريان آمدنش را براى عمر بازگو كرد، عمر گفت : «آرى، آنچه در دل دارى برو و به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بگو كه به زودى آن حضرت را به خاطر دخترش كه همسر على است نسبت به على خشمگين مى يابى».

بريده اسلمى به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت و نامه خالد بن وليد را براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خشمگين شد و آثار خشم لحظه به لحظه در چهره اش ديده مى شد.

بريده گفت : «اى رسول خدا! اگر تو مسلمين را اينگونه آزاد بگذارى غنايم (بيت المال) آنان حيف و ميل مى شود».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: «واى بر تو اى بريده! راه نفاق را پيش ‍ گرفته اى ».

ان على بن ابيطالب عليه‌السلام يحل له من الفى ء مثل ما يحل لى ان على بن ابى طالب خير الناس لك و لقومك و خير من اخلف بعدى لكافة امتى...

«براى على عليه‌السلام از غنيمت جنگى، رواست آنچه را كه بر من رواست، على عليه‌السلام براى تو و قبيله تو، بهترين انسانهاست و على عليه‌السلام برترين شخصى است كه او را جانشين خود بعد از خودم بر همه امتم مى كنم... ».

اى بريده! بپرهيز از اينكه على عليه‌السلام را دشمن بدارى كه در اين صورت خدا تو را دشمن بدارد.

بريده مى گويد: از كار خودم به قدرى ناراحت شدم كه حاضر بودم زمين دهن باز كند و مرا در كام خود فرو برد و گفتم : «پناه مى برم به خدا از خشم خدا و خشم رسول خدا، اى رسول خدا! براى من از پيشگاه خدا طلب آمرزش كن و ديگر هرگز با على عليه‌السلام دشمنى نمى كنم و درباره او جز خير سخنى نمى گويم».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى او طلب آمرزش كرد (و به اين ترتيب توطئه كينه توزان خنثى گرديد).

نتيجه اينكه : در آينه اين جنگ نيز مى بينيم، على عليه‌السلام از ويژگيهايى برخوردار است كه احدى در اين راستا همسان او نيست؛ فتح و پيروزى به دست او انجام شده و همگونى او با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مرحله اى رسيده كه آن حضرت مى فرمايد:«آنچه براى من رواست براى على عليه‌السلام نيز رواست» و نيز پيوند دوستى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با على عليه‌السلام آشكار شد كه تا آن وقت آنگونه براى بعضى، آشكار نبود و برخورد شديد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با «بريده اسلمى» و هشدار آن حضرت به او و هركسى كه كينه على عليه‌السلام را به دل گيرد و تاءكيد او بر دوستى على عليه‌السلام و رد نيرنگ دشمنان على عليه‌السلام بر خودشان، همه و همه بيانگر روشنى برترى او بر ساير مردم در پيشگاه خدا و در محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، و حكايت از آن دارد كه على عليه‌السلام سزاوارترين مردم به جانشينى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از اوست و مخصوصترين و برگزيده ترين انسانها در پيش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد.

سيماى على عليه‌السلام در جنگ ذات السلاسل

(يكى از جنگهايى كه مورخين آن را از رويدادهاى سال هشتم هجرت ضبط كرده اند، جنگ «ذات السلاسل» است كه در وادى شنزار نزديك مكه واقع شد و سپاه اسلام به فرماندهى امير مؤ منان على عليه‌السلام پيروز گرديد. )

توضيح اينكه : مرد عربى در مدينه به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و در پيش روى آن حضرت زانو زد و نشست و گفت : «نزد تو آمده ام تا براى تو خيرانديشى كنم».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «خيرانديشى تو چيست؟».

مرد عرب گفت : جمعيتى (حدود دوازده هزار نفر) از اعراب در بيابان شنزار اجتماع كرده اند و تصميم دارند شبانه به مدينه حمله كنند (سپس اوصاف آنان را براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ذكر كرد).

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «فرياد بزنند و مردم را به مسجد بخوانند». به دنبال اين اعلام، مسلمانان به مسجد آمدند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بالاى منبر رفت و پس از حمد و ثناى خدا فرمود: «اى مردم! اين (لشگر) دشمن خداست كه مى خواهد شبانه به شما حمله كند، كيست كه به جنگ آنان برود و آنان را از حركت باز دارد»؟

جمعى از صفه نشينان (همانها كه از مكه به مدينه مهاجرت كرده بودند و در كنار صفه هاى مسجد سكونت داشتند) گفتند: «اى رسول خدا! ما آماده ايم تا به سوى آنان برويم، هركس را بخواهى فرمانده ما قرا بده تا تحت فرماندهى او، حركت كنيم».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بين آنان و غير آنان قرعه زد و قرعه به نام هشتاد نفر افتاد. آنگاه ابوبكر را طلبيد و پرچم را به دست او داد و فرمود: «پرچم را بگير و به سوى قبيله بنى سليم كه نزديك سرزمين «حره» هستند برو».

ابوبكر همراه سپاه اسلام به سوى شورشيان حركت كردند تا به نزديك سرزمين آنان رسيدند كه در آن سرزمين، سنگ بسيار بود و لشگر دشمن در وسط دره قرار داشت كه فرود آمدن به آن سخت و دشوار بود، وقتى كه ابوبكر با همراهان به آن دره رسيدند و خواستند سرازير شوند، دشمنان به سوى ابوبكر و همراهانش ‍ تاختند و او را وادار به عقب نشينى و فرار نمودند و در اين درگيرى جمعيت بسيارى از مسلمين به شهادت رسيدند. ابوبكر با همراهان به مدينه بازگشتند و به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيده و جريان را به عرض رساندند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين بار پرچم را به عمر بن خطاب داد و او را به جنگ با دشمن فرستاد. عمر با همراهان به سوى دشمن، حركت كردند، سربازان دشمن در پشت سنگها و درختها، كمين نموده بودند، همينكه عمر خواست به آن دره سرازير گردد، دشمنان از كمين بيرون آمدند و به مسلمين حمله كردند و آنان را شكست دادند (و آنان به مدينه بازگشتند) رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين حوادث دردناك، بسيار ناراحت شد.

«عمروعاص» گفت : «اى رسول خدا! اين بار مرا (پرچمدار كن و) به سوى دشمن بفرست؛ زيرا جنگ يك نوع نيرنگ است، شايد من از شيوه نيرنگ بتوانم بر دشمن ضربه بزنم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمروعاص را همراه گروهى روانه كرد كه ابوبكر و عمر نيز همراه گروه بودند، وقتى كه به مرز آن دره رسيدند، (قبل از به كارگيرى نيرنگ عمروعاص) دشمن پيشدستى كرد و به سپاه اسلام حمله نمود، آنان را شكست داد و جماعتى از مسلمين به شهادت رسيدند و بقيه با اين وضع به مدينه بازگشتند.

اين بار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امير مؤ منان على عليه‌السلام را به حضور طلبيد و پرچمى براى او بست و فرمود: «ارسلته كرارا غير فرار؛ فرستادم على را كه حمله كننده اى است كه پشت به دشمن نمى كند».

سپس اين دعا را درباره على عليه‌السلام كرد، دستها را به آسمان بلند نمود و عرض كرد:«خدايا! اگر مى دانى كه من رسول و فرستاده تو هستم، مرا با يارى على عليه‌السلام حفظ كن و آنچه خود دانى به او بده» و سپس آنچه خواست در حق على عليه‌السلام دعا كرد.

حضرت على عليه‌السلام پرچم را به دست گرفت (و همراه سپاه) حركت كرد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را تا مسجد احزاب بدرقه نمود و گروهى را كه ابوبكر و عمر و عمروعاص ‍ نيز بودند، همراه على عليه‌السلام به سوى جبهه روانه ساخت.

على عليه‌السلام با همراهان به سوى عراق رهسپار شد و در مسير راه، همه جا على عليه‌السلام در كنار جاده مى رفت، سپس آنان را در يك راه دشوارى برد و از آنجا آنان را به دهانه آن دره (كه دشمن در وسط آن دره بود) آورد(110) وقتى كه نزديك سپاه دشمن رسيد، فرمان داد كه ياران، دهان اسبان خود را ببندند(111) و آنها را در جاى مخصوصى نگهداشت و فرمود: «از اينجا حركت نكنيد». و خودش پيشاپيش سپاه حركت كرد و در يك سوى سپاه ايستاد و همانجا توقف كردند تا سپيده سحر دميد، هماندم از چهار طرف به دشمن حمله كردند، دشمن ناگهان دريافت كه غافلگير شده و قادر به دفاع از خود نيست و در نتيجه دشمنان، تار و مار شدند و مسلمين بر آنان پيروز گشتند و سوره «عاديات » (صدمين سوره قرآن) در شاءن آنان نازل گرديد. (112)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از بازگشت سپاه اسلام، پيروزى مسلمين را به اصحابش مژده داد، و دستور فرمود كه : «به استقبال امير مؤ منان على عليه‌السلام بروند».

مسلمين مدينه، در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيشاپيش آنان بود به استقبال على عليه‌السلام شتافتند. و دو صف را براى استقبال تشكيل دادند. هنگامى كه سپاه اسلام فرارسيده همينكه چشم على عليه‌السلام به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افتاد (به احترام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اسب پياده شد) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود:

اركب فان الله و رسوله عنك راضيان؛ «سوار شو كه خدا و رسولش از تو خشنودند».

على عليه‌السلام از شنيدن اين مژده بر اثر خوشحالى اشك شوق ريخت و گريه كرد، در اينجا بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام رو كرد و اين گفتار تاريخى را فرمود:

يا على! لولا اننى اشفق ان تقول فيك طوائف من امتى ماقالت النصارى فى المسيح عيسى بن مريم عليه‌السلام لقلت فيك مقالا لا تمر بملا من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدميك للبركة.

«اگر ترس آن نداشتم كه گروهى از امت من، مطلبى را كه مسيحيان درباره حضرت مسيح عليه‌السلام مى گويند(113)، درباره تو بگويند، در حق تو سخنى مى گفتم كه از هرجا عبور كنى، خاك زيرپاى تو را براى تبرك برگيرند».

در اين جنگ نيز فتح به دست على عليه‌السلام انجام گرفت، پس از آنكه افراد ديگر با شكست و شرمندگى بازگشتند و در ميان همه مسلمين تنها حضرت على عليه‌السلام به تمجيد و مدح مخصوص رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اختصاص يافت، مدحى كه بيانگر فضايل و مناقبى است كه هيچ كس به چنين فضايلى دست نيافت و احدى شايسته چنين تعريفى نشده و نخواهد شد.

سيماى على عليه‌السلام در جريان مباهله

پس از آنكه بعد از فتح مكه و پيروزيهاى ديگر به دنبال آن اسلام (به طور سريع و وسيع) گسترش يافت و پايه هاى آن پى ريزى و استوار گشت و داراى شكوه و قدرت چشمگير شد، از اطراف و اكناف، گروهها و هياءتهايى به مدينه آمده و به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب مى شدند، بعضى رسما قبول اسلام مى كردند و بعضى امان مى خواستند (تا در امنيت حكومت اسلامى آسوده خاطر باشند) يكى از اين هياءتها كه از نجران (مركز مسيحيان و روحانيون مسيحى واقع در يكى از نواحى يمن) به مدينه آمد، هياءت مسيحيان بود.

كشيش بزرگ مسيحيان به نام «ابوحارثه» همراه سى نفر از مسيحيان اين هياءت را تشكيل مى داد، افراد برجسته اى همچون «عاقب»،«سيد» و «عبدالمسيح» نيز اين هياءت را همراهى كردند اينان در حالى كه لباس ابريشمى و صليب پوشيده بودند، هنگام نماز عصر(114) وارد مدينه شدند پس از آنكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز عصر را با جماعت خواند، هياءت مزبور كه در پيشاپيش آنان اسقف اعظم مسيحيان (ابوحارثه) قرار داشت، به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدند و بحث و مذاكره شروع شد، به اين ترتيب :

اسقف : اى محمد! نظر شما درباره حضرت مسيح عيسى بن مريم عليه‌السلام چيست؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: «مسيح بنده خداست و خداوند او را از ميان بندگانش برگزيده و انتخاب نموده است».

اسقف : اى محمد! آيا براى مسيح عليه‌السلام پدرى كه موجب تولد او شده باشد سراغ دارى؟

پيامبر: «آميزش و جريان زناشويى در كار نبوده، تا او داراى پدر باشد».

اسقف : پس چگونه مسيح عليه‌السلام را مخلوق مى دانى با اينكه هيچ بنده مخلوقى ديده نشده جز اينكه بر اساس زناشويى بوده و پدر داشته است، در پاسخ اين سؤ ال اين آيات به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد:

(إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ ﴿٥٩﴾ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ ﴿٦٠﴾ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ). (115)

«مثل عيسى نزد خدا همچون مثل آدم است كه او را از خاك آفريد و سپس به او فرمود: موجود باش، او هم فورا موجود شد، اينها حقيقتى است از جانب پروردگار تو، بنابراين، از ترديد كنندگان مباش. هرگاه بعد از علم و آگاهى كه (درباره مسيح) به تو رسيده (باز) كسانى با تو به محاجه و ستيز برخيزند، به آنان بگو بياييد ما فرزندان خود را دعوت مى كنيم، شما هم فرزندان خود را، ما زنان خويش را دعوت مى كنيم، شما هم زنان خود را، ما از نفوس خود دعوت مى كنيم، شما هم از نفوس خود دعوت كنيد، آنگاه مباهله مى كنيم و لعنت خود را بر دروغگويان قرار مى دهيم».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين آيات را براى هياءت مسيحيان خواند (پس از گفت و شنود، هياءت مسيحيان به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفتند سخنان شما ما را قانع نكرد ما حاضريم با شما مباهله كنيم).

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان را دعوت به مباهله كرد(116) و فرمود: «خداوند به من خبر داده كه بعد از مباهله، بر آن كسى كه طرفدار باطل است، عذاب مى رسد و به اين وسيله حق از باطل تشخيص داده مى شود».

اسقف در اين باره با «عبدالمسيح و عاقب» به مشورت پرداخت و تصميمشان بر اين شد كه تا صبح فردا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان مهلت دهد.

اسقف در جلسه سرى خود به هياءت همراه گفت : «فردا نگاه كنيد ببينيد اگر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با فرزندان و خاندان خود براى مباهله آمد، از مباهله با او خوددارى كنيد و اگر با ياران و اصحابش آمد، با او مباهله كنيد و نترسيد كه ادعايش بر چيزى (محكم) استوار نيست».

فرداى آن روز فرا رسيد، ديدند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خانه بيرون آمد در حالى كه دست امير مؤ منان على عليه‌السلام را گرفته و حسن و حسين (عليها‌السلام) در جلو و فاطمه (سلام الله عليها) در پشت سر براى مباهله مى آيند.

هياءت مسيحى كه در پيشاپيش آنان اسقف بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با عده اى ديدند، اسقف پرسيد: «همراهان او كيستند؟»

شخصى به او گفت : اين (اشاره به على (ع» پسر عمو و داماد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پدر دو پسرش، على عليه‌السلام است كه محبوبترين انسانها در نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد. و اين دو كودك، دو پسر دخترش است كه پدرشان على عليه‌السلام است و محبوبترين افراد نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند و آن زن دخترش فاطمه (سلام الله عليها) است كه عزيزترين و نزديكترين انسانها در پيشگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد.

اسقف به عاقب و سيد و عبدالمسيح نگاه كرد و گفت : «به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنگريد كه با مخصوصترين و نزديكترين خاندان خود براى مباهله آمده است و با كمال اطمينان به اينكه حق با اوست آمده اگر او ترس از برهان خود و عذاب داشت سوگند به خدا آنان را با خود نمى آورد، از مباهله با او بپرهيزيد، سوگند به خدا! اگر به خاطر رابطه با قيصر (شاه روم) نبود، من قبول اسلام مى كردم، ولى با او مصالحه كنيد و با صلحنامه، مطلب را خاتمه دهيد و سپس به وطن خود بازگرديد و درباره خود بينديشيد».

آنان گفتند: «ما مطيع فرمان تو هستيم».

اسقف به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد: «ما حاضر به مباهله نيستيم، با ما صلح كن به هر شرطى كه خودت انتخاب مى كنى».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آنان مصالحه كرد كه : آنان هر سال دو هزار جامه نو (هر حله معادل چهل درهم تمام عيار)(117) به حكومت اسلامى بپردازند كه ارزش هر جامه نو (حله) چهل درهم تمام عيار مى باشد و در مورد كم و زياد شدن قيمت پارچه، معيار همان چهل درهم باشد و آن حضرت صلحنامه را براى آنان نوشت و آنان آن را گرفتند و به وطن خود (نجران) بازگشتند. (118)

شخصيت على عليه‌السلام در آيه مباهله

در جريان هياءت نجران با توجه به آيه مباهله و حركت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراه على عليه‌السلام و... چهره درخشان على عليه‌السلام به روشنى ديده مى شود آنجا كه در آيه مذكور، وجود مقدس على عليه‌السلام به عنوان جان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معرفى شده است (وانفسنا) و اين مطلب نشان دهنده وصول آن حضرت به درجه نهايى كمال است، تا آنجا كه در كمال مقام و عصمت، مساوى و همسان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ذكر شده و خداوند متعال، او و همسر و فرزندانش - با وجود خردساليشان - را حجت و نشانه صدق نبوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و برهان و دليل روشن دينش قرار داد و تصريح كرد كه حسن و حسين (عليهماالسلام) پسران پيامبرند و مقصود از زنان در خطاب آيه «ونسائنا»، فاطمه (سلام الله عليها) مى باشد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مباهله و احتجاج، آنان را با خود آورد. و اين جريان، فضيلت ويژه اى است براى على عليه‌السلام كه هيچ كس از امت، در اين فضيلت با او سهيم نيست و در مفهوم معنوى آن، احدى همسان و همگون على عليه‌السلام و يا نزديك به آن نيست و اين نيز از ويژگيهاى منحصر به فرد مقام امير مؤ منان على عليه‌السلام همچون ساير ويژگيهايى است كه قبلا خاطرنشان شد.

## نگاهى به قضاوتهاى على عليه‌السلام

رواياتى كه بيانگر ماجراها و داوريهايى در دين و احكام دين است و آگاهى به آنها براى همه مؤ منان لازم مى باشد و از امير مؤ منان على عليه‌السلام نقل شده - غير از آنچه قبلا در مورد تقدم و سبقت على عليه‌السلام در علم و فهم و شناخت بر ديگران ذكر شد - و رواياتى كه درباره پناهنده شدن دانشمندان از اصحاب را در مسائل دشوار و پيچيده، به آن حضرت ثابت مى كند و حاكى از سر فرود آوردن بزرگان اصحاب در برابر عظمت مقام علمى على عليه‌السلام مى باشد، به قدرى بسيار است كه از حوصله شمارش بيرون است و دستيابى بر همه آن ممكن نيست، ما به خواست خدا در اينجا به ذكر چند نمونه مى پردازيم، نخست در اين باره به آيات قرآن توجه كنيد:

قرآن و مسأله تقدم آنان كه برترند

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زمان زندگى خود، فضايل و ويژگيهاى خاص امير مؤ منان على عليه‌السلام را بيان كرد و شايستگى امام على عليه‌السلام را براى مقام جانشينى و امامت، به گوش ‍ همگان رساند و تبيين نمود كه برترى و تقدم، از آن كسى است كه استحقاق آن را داشته باشد و او جز على عليه‌السلام نيست؛ چنانكه ظاهر آيات قرآن بر اين مطلب گواهى مى دهد و معانى بلند قرآن نيز نشانه صادقى بر اين مطلب است. قرآن در يك جا مى فرمايد:

(أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ). (119)

«آيا كسى كه هدايت به حق مى كند براى پيروى شايسته تر است يا آن كس كه خود هدايت نمى شود، مگر هدايتش كنند، شما را چه مى شود چگونه داورى مى كنيد؟»

و در مورد ديگر در قصه طالوت مى فرمايد:

(وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ). (120)

و پيامبر آنان (اشموئيل) به آنان (بنى اسرائيل) گفت : خداوند طالوت را براى زمامدارى شما برگزيده است، گفتند: چگونه او بر ما حكومت داشته باشد با اينكه ما از او شايسته تريم و او ثروت زيادى ندارد، گفت : خداوند او را بر شما برگزيده و علم و (قدرت) جسم او را وسعت بخشيده، خداوند ملكش را به هركس بخواهد مى بخشد و احسان خداوند وسيع و (او از لياقت افراد براى مقامات) آگاه است».

خداوند در اين آيات آن را شايسته تقدم بر سايرين قرار داده كه به او «علم وسيع و قدرت بيشتر جسمى» داده باشد وبر همين اساس او را بر همگان برگزيده است.

و اين آيات موافق با دلايلى عقلى هستند مبنى بر اينكه : آنكه آگاهتر است در حيازت مقام امامت بر ديگران كه در علم با او مساوى نيستند تقدم و برترى دارد و دلالت آشكار دارند بر اينكه مقدم داشتن امير مؤ منان على عليه‌السلام در مورد جانشينى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امامت امت بر همه مسلمين واجب است، چرا كه او در علم و شناخت، بر ديگران برترى و تقدم دارد، ولى ديگران به پايه او نمى رسند.

دعاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شأن على عليه‌السلام

يكى از حوادثى كه در رابطه با على عليه‌السلام در زمان زندگى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رخ داد، وقتى بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على عليه‌السلام را براى داورى بين مسلمين يمن برگزيد. و او را به سوى يمن فرستاد تا احكام دين و حلال و حرام را به آنان بياموزد و بر اساس احكام و دستورات قرآن به آنان حكومت و داورى نمايد، على عليه‌السلام به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد:

«اى رسول خدا! مرا به داورى و قضاوت بين مردم يمن گماشتى، با اينكه من جوانى هستم كه آگاهى به همه داوريها ندارم».

پيامبر فرمود: «نزديك من بيا»، على عليه‌السلام نزديك رفت، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست خود را بر سينه او نهاد و گفت : اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه؛ خدايا! دل على را راهنمايى كن و زبانش را استوار بدار.

على عليه‌السلام مى گويد: «بعد از اين جريان (و دعا) هرگز در قضاوت بين دو نفر، شك نكردم و دو دل نشدم»، اكنون در اينجا به ده نمونه از داوريهاى على عليه‌السلام توجه كنيد.

ده نمونه از قضاوتهاى على عليه‌السلام

1 - حل مشكل با قرعه

وقتى على عليه‌السلام به يمن رفت و در آنجا استقرار يافت و به حكومت و داورى از جانب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرداخت، دو مرد براى داورى نزد آن حضرت آمدند، آنان با شركت هم كنيزكى را خريده بودند و به طور مساوى هركدام مالك نيمى از او بودند، آنان بر اثر جهل به احكام، هردو در «طهر واحد» (فاصله بين دو خون حيض) با او آميزش كردند، به خيال اينكه اين كار جايز است و اين ناآگاهى به مسايل از آن جهت بود كه آنان تازه مسلمان بودند و اطلاعاتشان به احكام دين، اندك بود.

آن كنيز، حامله شد و سپس پسرى از او متولد شد و آن دو نفر در مورد آن پسر نزاع كردند و هريك از آنان مى گفت من پدر او هستم و او پسر من است، به حضور على عليه‌السلام آمده و از آن حضرت خواستند تا داورى كند.

على عليه‌السلام آن پسر را بين آن دو نفر قرعه زد، قرعه به نام يكى از آنان افتاد و على عليه‌السلام آن پسر را به او واگذار كرد و او را الزام كرد كه نصف قيمت آن پسربچه را اگر برده است به شريك خود بپردازد و فرمود:

«اگر مى دانستم شما از روى آگاهى دست به اين كار زديد (و آميزش حرام را انجام داديد) در مجازات شما، سختگيرى بيشتر مى نمودم».

خبر اين داستان به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صحت داورى على عليه‌السلام را امضا كرد و همين داورى را در اسلام مقرر كرد و سپس فرمود:

الحمد لله الذى جعل منا اهل البيت من يقضى على سنن داود عليه‌السلام و سبيله فى القضاء.

«حمد و سپاس خداوندى را كه در ميان ما خاندان نبوت، كسى را قرار داد كه طبق سنت و روش حضرت داود عليه‌السلام قضاوت مى كند».

يعنى قضاوت او بر اساس الهام الهى است كه همسان وحى است و داورى على عليه‌السلام همانند آن است كه دستور صريح از طرف خدا آمده باشد.

2 - داورى در مورد گاوى كه الاغى را كشت

در روايات آمده : دو نفر مرد به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدند، يكى از آنان گفت : اى رسول خدا! گاو اين شخص، الاغ مرا كشته است در اين باره بين ما قضاوت كن.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «نزد ابوبكر برويد تا او قضاوت كند». آنان نزد ابوبكر رفتند و جريان خود را به او گفتند. ابوبكر گفت چرا نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نرفته ايد و نزد من آمده ايد؟

گفتند: به حضور آن حضرت رفتيم او ما را به نزد شما فرستاد.

ابوبكر گفت : حيوانى، حيوانى را كشته است چيزى بر گردن صاحب حيوان كشنده نيست!!

آنان به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگشتند و قضاوت ابوبكر را به عرض آن حضرت رساندند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «نزد عمر بن خطاب برويد تا او در اين باره قضاوت كند».

آنان نزد عمر رفته و جريان را گفتند، او گفت : چرا نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نرفته ايد و به اينجا آمده ايد؟

گفتند: به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتيم، او ما را نزد شما فرستاد.

عمر گفت : چرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شما را نزد ابوبكر نفرستاد؟

گفتند: نزد او نيز فرستاد.

عمر گفت : او چه گفت؟

گفتند: ابوبكر گفت : حيوانى، حيوان ديگر را كشته است و چيزى بر گردن صاحب حيوان كشنده نيست.

عمر گفت : به نظر من نيز همين است كه ابوبكر گفته!!

آنان به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگشتند و همه جريان را به عرض آن حضرت رساندند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان فرمود: «به حضور على بن ابيطالب عليه‌السلام برويد تا او در اين مورد قضاوت كند».

آنان به حضور على عليه‌السلام رفته و جريان را گفتند.

على عليه‌السلام فرمود: «اگر گاو به اصطبل و جايگاه الاغ رفته و الاغ را كشته است، صاحب گاو بايد قيمت الاغ را به صاحبش بدهد و اگر الاغ به اصطبل و جايگاه گاو رفته و گاو او را كشته است، بر گردن صاحب گاو چيزى نيست ».

آن دو مرد به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگشتند و چگونگى قضاوت على عليه‌السلام را به عرض رساندند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: لقد قضى على بن ابيطالب بينكما بقضاء الله عز اسمه.

«على بن ابيطالب مطابق حكم خداوند متعال بين شما قضاوت نموده است».

سپس فرمود: «حمد و سپاس خداوندى را كه در ميان ما خاندان نبوت، مردى را قرار داد كه طبق سنت حضرت داوود عليه‌السلام در قضاوت داورى مى كند».

3 و 4 - دو نمونه از داوريهاى على عليه‌السلام در عصر خلافت ابوبكر

الف : عدم اجراى حد در مورد شرابخوار جاهل

از طريق روايات سنى و شيعه نقل شده : مردى را كه شراب خورده بود، نزد ابوبكر آوردند، او تصميم گرفت تا حد شرابخوارى (هشتاد تازيانه) را بر او جارى سازد. شرابخوار گفت : من به حرام بودن شراب تاكنون آگاه نبودم.

ابوبكر دست نگهداشت و نمى دانست كه چه كند؟ شخصى از حاضران اشاره كرد كه در اين باره از على عليه‌السلام سؤ ال شود. ابوبكر شخصى را به حضور على عليه‌السلام فرستاد كه جواب اين سؤ ال را بگيرد.

امير مؤ منان على عليه‌السلام فرمود: «دو مرد مورد اطمينان از مسلمين را دستور بده به ميان مجالس مهاجر و انصار برود و آن شرابخوار را نيز با خود ببرند و مسلمين را سوگند بدهند كه آيا شخصى آيه حرمت شرابخوار را و يا سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد حرام بودن شراب را بر اين شخص خوانده اند و خبر داده اند يا نه؟ اگر دو مرد از مسلمين گواهى دادند كه آيه تحريم شراب را براى او خوانده اند و يا سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد تحريم شراب را به گوش او رسانده اند، حد را بر او جارى ساز وگرنه او را توبه بده و سپس آزادش كن».

ابوبكر همين كار را انجام داد، هيچ كس از مهاجر و انصار گواهى نداد كه آيه قرآن و يا سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيرامون حرمت شراب را براى او خوانده باشد، ابوبكر او را توبه داد و سپس آزادش نمود و به اين ترتيب قضاوت على عليه‌السلام را پذيرفت.

ب : سؤ ال از معناى كلمه اى در قرآن

از ابوبكر سؤ ال شد معناى اين آيه چيست كه خداوند در قرآن مى فرمايد: (و فاكهة و ابا) (121) ابوبكر معناى «اب» را ندانست و گفت كدام آسمان بر من سايه افكند؟ و يا كدام زمين مرا به پشت گيرد، يا چه كنم در مورد كتاب خدا كه چيزى را ندانسته بگويم، اما «فاكهة» كه معناى آن را مى دانيم (يعنى ميوه) اما معناى «اب » را خدا داناتر است.

سخن ابوبكر به سمع على عليه‌السلام رسيد فرمود: «عجبا! آيا او نمى داند كه«اب» يعنى علوفه و چراگاه؟! و قول خداوند كه مى فرمايد: (و فاكهة و ابا) بيانگر شمردن نعمتهاى الهى بر بندگانش است، نعمتهايى از غذا كه براى آنان و حيواناتشان آفريده است كه به وسيله آن، جان خود را زنده نگه مى دارند و بدن خود را نيرومند مى سازند». (فاكهة يعنى : ميوه ها براى انسانها، اب يعنى : علوفه و چراگاه براى حيوانات).

5 و 6 - نمونه هاى ديگر در عصر خلافت عمر

نظير اين جريانات در زمان خلافت عمر نيز رخ داده است در اينجا به ذكر چند نمونه بسنده مى شود:

نجات زن ديوانه

در روايات آمده است كه : در زمان خلافت «عمر بن خطاب» مردى با زن ديوانه اى زنا كرد، گواهان عادل بر اين مطلب گواهى دادند، عمر دستور داد تا به آن زن، حد بزنند، ماءمورين، آن زن را مى بردند تا حد (صد تازيانه) را بر او جارى كنند.

على عليه‌السلام در مسير، او را ديد و فرمود: «زن ديوانه از فلان قبيله چه كرده بود كه او را مى بردند؟»

شخصى به على عليه‌السلام گفت : «مردى با اين زن زنا كرده و فرار نموده است و گواهان عادل گواهى بر اين كار داده اند، عمر دستور جارى ساختن حد (تازيانه) بر اين زن داده است».

على عليه‌السلام فرمود: «اين زن را به نزد عمر رد كنيد و به عمر بگوييد: آيا نمى دانى كه اين زن ديوانه از فلان طايفه است و پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود:

رفع القلم عن المجنون حتى يفيق؛ قلم تكليف از ديوانه برداشته شده تا خوب شود».

اين زن عقل خود را از دست داده است، پس مجازات ندارد. آن زن را نزد عمر برگرداندند و گفتار على عليه‌السلام را به عمر رساندند عمر گفت : «خدا در كار على عليه‌السلام گشايش دهد، نزديك بود با جارى ساختن حد بر اين زن، هلاك گردم»، سپس ‍ زن را آزاد كرد و گفت :

«لولا على لهلك عمر؛ اگر على عليه‌السلام نبود، عمر هلاك مى شد».

نجات زن حامله

زن حامله اى را نزد عمر بن خطاب آوردند كه زنا كرده بود، عمر دستور داد تا او را سنگسار كنند، على عليه‌السلام فرمود: فرضا تو بر اين زن - بخاطر گناهش - تسلط داشته باشى، ولى چه تسلطى بر كودك او در رحمش دارى؟ با اينكه خداوند در قرآن مى فرمايد: (ولا تزر وازرة وزر اخرى... )(122) «هيچ گنهكارى بار گناه ديگرى را بر دوش نمى كشد».

عمر گفت : لا عشت لمعضلة لايكون لها ابوالحسن؛ در هيچ كار دشوارى زنده نباشم كه ابوالحسن عليه‌السلام در آنجا نباشد.

سپس عمر گفت : «با اين زن چگونه رفتار كنم؟».

على عليه‌السلام فرمود: «او را نگهدار كه بچه اش متولد شود و پس از آن اگر سرپرستى براى بچه اش يافت، آنگاه حد الهى را بر او جارى كن».

عمر با دريافت اين دستور، شادمان شد و طبق آن رفتار كرد.

7 و 8 - نمونه هايى ديگر از داورى على عليه‌السلام در عصر خلافت عثمان

در عصر خلافت عثمان نيز جرياناتى رخ داد كه امير مؤ منان على عليه‌السلام تنها گره گشاى مشكلات و حوادث بود، به عنوان نمونه :

نجات زنى كه همسر پيرمردى شده بود

در روايات سنى و شيعه آمده است كه : پيرمردى با زنى ازدواج كرد و آن زن حامله شد، ولى پيرمرد گمان مى كرد كه كارى صورت نداده و از اين رو آن بچه در رحم زن را انكار مى نمود و مى گفت از من نيست، داورى اين جريان نزد عثمان برده شد و او حيران مانده بود كه چگونه قضاوت كند، به زن گفت : آيا اين پيرمرد، مهر دوشيزگى تو را از بين برده است؟

زن گفت : «نه».

عثمان (پيش خود چنين نتيجه گرفت كه پس زن زنا كرده؛ زيرا پيرمرد كارى صورت نداده پس دست بيگانه اى در كار است) دستور داد كه آن زن را حد بزنند (صد تازيانه به جرم زنا به او بزنند).

امير مؤ منان على عليه‌السلام به عثمان گفت : «در آلت تناسلى زن دو راه وجود دارد، يكى راه خون حيض و ديگرى راه ادرار، شايد اين پيرمرد هنگام آميزش، نطفه خود را روى راه حيض ريخته و آن زن از او حامله شده است، در اين باره از پيرمرد بپرسيد».

از او سؤ ال شد، او گفت : «من نطفه خود را بر جلو آلت تناسلى او ريختم، ولى مهر دوشيزگى او را برنداشتم».

امير مؤ منان على عليه‌السلام فرمود: «بچه در رحم از او و فرزند اوست و راءى من اين است كه اين پيرمرد به خاطر انكار فرزندش، عقوبت (مجازات) شود».

عثمان طبق دستور على عليه‌السلام رفتار كرد.

حل مسأله پيچيده

در روايت آمده مردى كنيزى داشت (مثلا نام مرد زيد بود و نام كنيز هند) با هند آميزش كرد و پس از مدتى پسرى از او متولد شد (مثلا به نام خالد) سپس زيد از هند كناره گرفت و او را همسر غلامش (مثلا به نام سعيد) نمود، بعدا زيد از دنيا رفت. هند به خاطر فرزندش (خالد) كه از زيد داشت آزاد شد (زيرا هند از طريق ارث، ملك پسرش شد و آزاد گرديد) از طرفى سعيد كه غلام زيد و شوهر آن زن بود، از طريق ارث به همان پسر (خالد) رسيد و بعد خالد نيز مرد و آن غلام (سعيد) از طريق ارث، به زن رسيد و در نتيجه هند مالك شوهرش سعيد شد و سعيد برده او گرديد (بنابراين، سعيد نمى توانست با هند آميزش كند و بينشان نزاع شد، سعيد به هند مى گفت تو زن من هستى و هند به سعيد مى گفت : تو برده و غلام من هستى). براى رفع اختلاف نزد عثمان آمدند، در حالى كه سعيد مى گفت «او (هند) زن من است و او را رها نمى كنم».

عثمان گفت : اين حادثه يك مساءله پيچيده اى است، امير مؤ منان على عليه‌السلام كه در آنجا حضور داشت فرمود: «از اين زن بپرسيد كه آيا پس از آنكه از طريق ارث، مالك مرد (سعيد) شد آيا آن مرد با او آميزش كرده است؟»

هند گفت : «نه».

امير مؤ منان على عليه‌السلام فرمود: اگر مى دانستم آن مرد آميزش را (بعد از ارث) انجام داده است او را مجازات مى كردم و به هند فرمود: «برو كه سعيد برده تو است و هيچ گونه تسلطى بر تو ندارد، اگر خواستى او را به غلامى بگير و اگر خواستى او را آزاد كن و يا بفروش؛ زيرا او در ملك تو است».

عثمان داورى على عليه‌السلام را پذيرفت و طبق آن رفتار كرد.

و رويدادهاى بسيار ديگرى از اين قبيل، در عصر عثمان رخ داد كه ذكر همين نمونه ها در اين كتاب - كه بنايش بر اختصار است - كافى است.

9 و 10 - نمونه هايى از داوريهاى على عليه‌السلام در عصر خلافت خود

از جمله حوادثى كه پس از عثمان و پس از بيعت مردم با آن حضرت رخ داد و مورد داوريهاى عجيب على عليه‌السلام واقع شد، نمونه هاى زير است :

قضاوت درباره دو نفر به هم چسبيده

تاريخ نويسان آورده اند، زنى در خانه شوهرش فرزندى زاييد كه (از كمر به پايين يك نفر بود) و از كمر به بالا دو بدن و دو سر داشت، خانواده اش در مورد او ترديد داشتند كه آيا يك نفر است يا دو نفر، به حضور على عليه‌السلام آمده و از اين جريان سؤ ال كردند تا احكام او (مانند ارث و... ) را بدانند.

امير مؤ منان على عليه‌السلام فرمود: «وقتى كه او خوابيد او را امتحان كنيد به اين نحو كه يكى از بدنها و يكى از سرها را بيدار كنيد، اگر هردو در يك زمان بيدار شدند، آن دو يك انسان است و اگر يكى از آنان بيدار شد و ديگرى در خواب بود، بدانيد كه دو شخص هستند و حقشان از ارث به اندازه دو نفر است».

حل يك مسأله رياضى

«عبدالرحمن بن حجاج» مى گويد: از ابن ابى ليلى شنيدم كه مى گفت : امير مؤ منان على عليه‌السلام در حادثه اى قضاوت عجيبى كرد كه بى سابقه است و آن اينكه :

دو نفر مرد در مسافرت، با هم رفيق شدند، هنگام غذا در محلى نشستند تا غذا بخورند، يكى از آنان پنج گرده نان از سفره خود بيرون آورد و ديگرى سه گرده نان، در آن هنگام مردى از آنجا عبور مى كرد او را دعوت به خوردن غذا كردند، او نيز كنار سفره آنان نشست و از آن غذا خوردند، مرد رهگذر پس از خوردن غذا و هنگام خداحافظى، هشت درهم به آنان داد و گفت : اين هشت درهم را به جاى آنچه خوردم به شما دادم و از آنجا رفت، آن دو نفر در تقسيم پول نزاع كردند، صاحب سه نان مى گفت : نصف هشت درهم مال من است و نصف آن مال تو. ولى صاحب پنج نان مى گفت : پنج درهم آن مال من است و سه درهم آن مال تو است. آنان نزاع و كشمكش خود را نزد على عليه‌السلام آوردند و داورى را به او واگذار نمودند. على عليه‌السلام به آنان فرمود: «نزاع و كشمكش در اينگونه امور، از فرومايگى و پستى است، صلح و سازش بهتر است، برويد سازش كنيد».

صاحب سه نان گفت : «من راضى نمى شوم مگر به آنچه حقيقت است و شما در اين باره قضاوت به حق كنيد».

امير مؤ منان على عليه‌السلام فرمود: «اكنون كه تو حاضر به سازش نيستى و حقيقت را مى خواهى، بدانكه حق تو از آن هشت درهم، يك درهم است».

او گفت : «سبحان الله! چطور، حقيقت اينگونه است؟!».

حضرت على عليه‌السلام فرمود: «اكنون بشنو تا توضيح دهم : آيا تو صاحب سه نان نبودى؟».

او گفت : چرا من صاحب سه نان هستم؟.

على عليه‌السلام فرمود: «رفيق تو صاحب پنج نان است؟».

او گفت : آرى. على عليه‌السلام فرمود: «بنابراين، اين هشت نان، 24 قسمت (با توجه به سه نفر خورنده) مى شود(123) تو (صاحب سه نان) هشت قسمت نانها را خورده اى و رفيق تو نيز هشت قسمت را خورده و مهمان نيز هشت قسمت را خورده است و چون آن مهمان هشت درهم به شما دو نفر داده، هفت درهم آن مال رفيق تو (صاحب پنج نان) است و يك درهم آن مال تو (صاحب سه نان) است».

آن دو مرد در حالى كه حقيقت مطلب را دريافتند، از محضر على عليه‌السلام رفتند.

## فضايل و معجزات على عليه‌السلام

اخبار على عليه‌السلام از آينده

آيات روشن خدا در شاءن على عليه‌السلام ويژگيهايى كه خداوند مخصوص على عليه‌السلام نموده و معجزه هايى كه از او ديده شده دليل بر صدق امامت او و وجوب پيروى از او و تثبيت حجت بودن آن حضرت مى باشد اينگونه آيات و معجزات از جمله رويدادهاى ويژه اى است كه خداوند، پيامبر و رسولان خود را به وسيله آنها از ديگران امتياز بخشيد و آنها را نشانه هاى صدق آنان قرار داد.

قسمتى از اين آيات و نشانه ها در مورد امير مؤ منان على عليه‌السلام از روايات بسيار به دست مى آيد، مانند اينكه آن حضرت از حوادث آينده خبر مى داد، با اينكه كاملا آن حوادث پوشيده بودند و يا اصلا در وقت خبر دادن وجود نداشتند و بعد ديده مى شد كه خبر او كاملا مطابق آن است كه خبر داده بود و اين موضوع از روشنترين معجزات پيامبران (عليهم‌السلام) بوده آيا به گفتار خداوند در قرآن توجه نداريد كه حضرت عيسى عليه‌السلام را با اعطاى معجزات روشن و نشانه هاى عجيب كه دلالت بر صدق نبوت او داشت مجهز كرد به طورى كه حضرت مسيح عليه‌السلام به امت خود مى گفت : (...وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ...) (124)

«و از آنچه مى خوريد و در خانه خود ذخيره مى كنيد به شما خبر مى دهم».

و نظير آن را كه از نشانه هاى شگفت انگير صدق پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، در مورد پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار داد از جمله : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از پيروزى روميان بر ايرانيان، قبل از چند سال از وقوع آن خبر داد بر اساس وحى قرآنى كه در آغاز سوره روم آمده است :

(أَلَمْ (1) غُلِبَتِ الرُّومُ (2) فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ (3) فِي بِضْعِ سِنِينَ...)

«... روميان مغلوب شدند و اين (شكست) در سرزمين نزديكى رخ داد، اما روميان بعد از مغلوب شدن، به زودى پيروز مى شوند در چند سال آينده».

و همچنين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره جنگ بدر، قبل از وقوع آن از پيروزى مسلمين و شكست دشمن خبر داد، و همانگونه كه خبر داده بود واقع شد، خبر آن حضرت بر اساس اين آيه قرآن بود كه (سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ). (125)

«به زودى همه دشمنان شكست مى خورند و از جنگ، پشت كنند».

خبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از پيروزى مسلمين در جنگ بدر، قبل از آنكه وقوع يابد و سپس وقوع آن مطابق خبر آن حضرت دليل آشكار بر صدق نبوت آن حضرت بوده و بيانگر ارتباط او با منبع وحى مى باشد.

و از اينگونه نشانه ها بسيار است كه ما براى رعايت اختصار از ذكر آنها خوددارى كرديم.

در مورد امير مؤ منان على عليه‌السلام درباره اخبار او از آينده و معجزات ديگر نيز از مسلمات است كه هيچ كس نمى تواند آن را انكار كند مگر از روى ناآگاهى يا جهل و ظلم و كينه توزى، چرا كه روايات بسيار و قاطع، اين موضوع را اثبات مى كند و صفحات تاريخ گواهى مى دهد و دانشمندان سنى و شيعه آن را نقل كرده اند مانند اينكه : آن حضرت پس از آنكه بعد از قتل عثمان، مسلمين با او بيعت كردند قبل از جنگ با ناكثين (طلحه و زبير) و قاسطين (معاويه و پيروانش) و مارقين (خوارج نهروان) خبر از آينده داد و فرمود: «من مأمور شده ام كه با اين سه فرقه، بجنگم» و همانگونه كه خبر داده بود، همانطور شد.

و آن حضرت در مدينه به طلحه و زبير كه در ظاهر عازم مكه بودند و از آن حضرت اجازه رفتن به مكه براى انجام عمره گرفتند، فرمود: «سوگند به خدا! آنان عزم رفتن به مكه را ندارند، بلكه عازم بصره (براى راه اندازى جنگ جمل) هستند» و همانگونه كه خبر داده بود همانطور شد.

و در اين مورد به ابن عباس فرمود: «من به آنان اذن (رفتن به مكه) را دادم، با اينكه به نيرنگ و توطئه آنان آگاه مى باشم و از پيشگاه خدا، پيروزى بر آنان را مى طلبم و خداوند به زودى نقشه آنان را نقش برآب مى كند و توطئه آنان را خنثى مى نمايد و مرا بر آنان پيروز مى گرداند» و همانگونه كه آن بزرگوار خبر داده بود، عين آن واقع شد.

اينك در اينجا به چند نمونه ديگر از معجزات على عليه‌السلام توجه كنيد.

1 - داستان ابن عباس و تحقق پيش بينى على عليه‌السلام

مورد ديگر اينكه : حضرت على عليه‌السلام در محل «ذى قار» (نزديك بصره) نشسته بود و از مردم براى (جنگ با ناكثين) بيعت مى گرفت، به آنان فرمود: «از جانب كوفه هزار نفر - نه يك نفر كم و نه يك نفر زياد - به سوى شما مى آيند و با من تا پاى ايثار جان، بيعت مى كنند».

«ابن عباس» مى گويد: من از اين خبر، پريشان شدم و ترسيدم كه مبادا يك نفر از هزار نفر كم يا زياد گردد، آنگاه موجب شك و ترديد و دهن كجى منافقين شود (كه بگويند ديدى على عليه‌السلام دروغ گفت) همچنان اندوهگين بودم، كم كم جمعيتى از جانب كوفه آمدند آنان را شمردم 999 نفر بودند، ديگر كسى نيامد، با خود گفتم : (انا لله و انا اليه راجعون) سخن على عليه‌السلام را چگونه بايد توجيه كرد، همچنان در فكر فرو رفته بودم، ناگهان شخصى را ديدم كه از جانب كوفه مى آيد، وقتى نزديك آمد، ديدم لباس موئين پوشيده و شمشير، سپر و آفتابه به همراه دارد، به حضور امير مؤ منان على عليه‌السلام رفت و عرض كرد: «دستت را دراز كن تا با تو بيعت كنم».

على عليه‌السلام فرمود: «براى چه هدفى بيعت كنى؟».

او گفت : «بيعت با تو كنم كه پيرو و گوش به فرمان تو باشم و در ركاب تو تا ايثار جان با دشمن بجنگم و در اين راستا بميرم و يا خداوند پيروزى را نصيب تو كند».

امام على عليه‌السلام به او فرمود: «نامت چيست؟».

او عرض كرد: «من اويس هستم».

- به راستى تو اويس قرنى هستى؟.

- آرى. (126)

امام على عليه‌السلام فرمود: «الله اكبر! حبيبم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من خبر داد كه من مردى از امتش را ملاقات مى كنم كه «اويس قرنى» نام دارد، او از افراد حزب الله است و از حزب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد، مرگش قرين شهادت است و از شفاعت او (در قيامت) جمعيتى به تعداد نفرات دو قبيله (بزرگ) ربيعه و مضر، وارد بهشت مى شوند».

«ابن عباس» مى گويد: «سوگند به خدا! شادمان شدم و اندوهم در مورد هزار نفر (كه كم و زياد نشود) برطرف شد».

2 - از جا كندن در عظيم خيبر

يكى از كارهاى عجيب على عليه‌السلام كه روايات بى شمار در نقل آن آمده و همه علما و دانشمندان از سنى و شيعه آن را پذيرفته اند داستان از جا كندن در عظيم «قلعه خيبر» (در ماجراى جنگ خيبر در سال هفتم هجرت) توسط امير مؤ منان على عليه‌السلام است، درى كه به قدرى سنگين بود كه كمتر از پنجاه نفر كسى توانايى جا به جايى آن را نداشت، ولى على عليه‌السلام به تنهايى آن را از جا كند و به كنار انداخت.

عبدالله پسر احمد بن حنبل به سند خود از جابر بن عبدالله انصارى نقل كرده كه :«پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جنگ خيبر، پرچم بزرگ جنگ را به على عليه‌السلام داد، پس از آنكه براى او دعا كرد، على عليه‌السلام شتابان به سوى قلعه خيبر روانه شد، ياران مى گفتند:«مدارا كن» (كه به تو برسيم) تا اينكه آن حضرت به قلعه رسيد و در عظيم آن را با دست خود از جا كند و به كنار انداخت، سپس هفتاد نفر از ما همزور شديم تا آن در را از زمين برگردانيم و كوشش فراوان براى اين كار كرديم».

و اين توان و قدرت فوق العاده از ويژگيهاى على عليه‌السلام بود و هيچ كس نبود كه مانند او باشد و چنين كار دشوارى را انجام دهد، خداوند او را به اين ويژگى اختصاص داد و آن را نشانه و معجزه او ساخت.

3 - مسلمان شدن كشيش بزرگ مسيحى و شهادت او

يكى از روايات مشهور كه از طريق اسناد شيعه و سنى نقل شده، حتى شاعران آن را به شعر درآورده اند و سخنوران آن را در خطبه هاى خود گفته اند و دانشمندان و انديشمندان آن را روايت نموده اند، داستان راهب (كشيش و عابد مسيحى) در سرزمين كربلا و جريان سنگ (و چشمه آب) است كه شهرت اين داستان ما را از زحمت ذكر سند بى نياز مى سازد و آن داستان اين است كه گروهى روايت كرده اند:

«در ماجراى جنگ صفين (در سال 36 هجرى) على عليه‌السلام با ياران از (كوفه به سوى صفين) حركت مى كرد، در بيابان آبشان تمام شد و تشنگى سختى آنان را فراگرفت، در جستجوى آب به چپ و راست جاده رفتند و كند و كاو نمودند ولى آبى نيافتند.

امير مؤ منان على عليه‌السلام از جاده بيرون آمد و با ياران به سوى بيابان رهسپار شدند، ناگهان چشمشان به عبادتگاهى افتاد، على عليه‌السلام ياران خود را به آن عبادتگاه برد، وقتى به نزديك آن رسيدند، شخصى به دستور على عليه‌السلام راهب داخل عبادتگاه را صدا زد از صداى او راهب سرش را (از سوراخ دير) بيرون آورد، على عليه‌السلام به او فرمود:«آيا در اينجاها آب پيدا مى شود؟، تا اين همراهان از آن بياشامند و سيراب گردند؟».

راهب گفت : «اصلا در اين نزديكيها آب نيست، از اينجا تا محل آب بيش از دو فرسخ راه است و براى من هرماه مقدارى آب مى آورند كه اگر در آن صرفه جويى نكنم از تشنگى مى ميرم».

امير مؤ منان على عليه‌السلام به همراهان فرمود: «آيا سخن راهب را شنيديد؟».

گفتند: «آرى، آيا دستور مى دهى، به آنجا كه راهب اشاره كرده براى دستيابى به آب برويم، فعلا توانايى داريم، بلكه به آب برسيم».

على عليه‌السلام فرمود: نيازى به آن نيست، سپس گردن استر سواريش را به جانب قبله كرد و به محلى در نزديكى آنجا اشاره نمود و به همراهان فرمود: «اين محل را بكنيد».

همراهان به آن محل رفتند و با بيل به كندن آن محل مشغول شدند، مقدارى خاك زمين را رد كردند، ناگهان سنگ بسيار عظيمى پيدا شد كه بيل و كلنگ در آن كارگر نبود.

على عليه‌السلام به همراهان فرمود: «اين سنگ روى آب قرار دارد، اگر از جايش كنار گذاشته شود، آب را مى يابيد».

همراهان همگى سعى و كوشش كردند تا آن سنگ را بردارند، ولى از حركت آن درمانده شدند و كارشان دشوار شد. وقتى على عليه‌السلام آنان را در آن حال ديد كه همگى تلاش نمودند ولى خسته و كوفته به دشوارى افتادند، پا از ركاب استرش ‍ بيرون آورد و پياده شد و دستهايش را بالا زد و انگشتانش را زير يك سوى سنگ گذارد و آن را حركت داد، سپس آن را از جا كند و به چند مترى آنجا پرتاب كرد ناگهان آب سفيد و گوارايى در آنجا يافتند و به سوى آن سراسيمه شده و از آن نوشيدند كه بسيار خنك و گوارا و زلال بود كه در اين سفر گواراتر از آن آب نياشاميدند.

على عليه‌السلام به آنها فرمود: «بنوشيد و سيراب شويد و براى سفر خود نيز از اين آب برداريد»، آنها به اين دستور عمل كردند.

سپس على عليه‌السلام با دست خود آن سنگ را برداشت و برجاى خود نهاد و دستور داد خاك بر روى آن سنگ ريختند و نشانه آن را پوشاندند.

راهب تمام اين جريان را (با سابقه ذهنى كه داشت) از اول تا آخر از بالاى عبادتگاه خود تماشا كرد، فرياد زد: «اى مردم! مرا از عبادتگاه به زير آوريد». همراهان على عليه‌السلام او را با دشوارى از بالاى آن به زير آوردند، او به حضور امير مؤ منان على عليه‌السلام آمد و گفت :

«اى آقا! آيا تو پيامبر مرسل هستى؟».

فرمود: «نه».

گفت : «آيا تو فرشته مقرب درگاه خدا هستى؟».

فرمود: «نه».

گفت : «پس تو كيستى؟».

فرمود: «من وصى محمد بن عبدالله، خاتم پيامبران صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم».

راهب عرض كرد: «دست خود را باز كن تا من در حضور تو به خداى بزرگ ايمان بياورم و قبول اسلام كنم» على (عليه‌السلام) دستش را گشود و به او فرمود: «شهادتين را به زبان آور».

راهب گفت : اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده و رسوله، واشهد انك وصى رسول الله، واحق الناس من بعده.

«گواهى مى دهم كه معبودى جز خداى يكتا و بى همتا نيست و گواهى مى دهم كه محمد (ص ) بنده و رسول خداست و گواهى مى دهم كه تو وصى رسول خدا و برترين و سزاوارترين (انسانها به خلافت) بعد از او هستى».

سپس امير مؤ منان على عليه‌السلام پيمان عمل به دستورات اسلام را از او گرفت و بعد به او فرمود: «پس از مدت طولانى كه در دين خلاف اسلام بودى چه چيز باعث شد كه از آن دست كشيدى و به دين اسلام گرويدى؟».

راهب گفت : «اى امير مؤ منان! تو را آگاه كنم : اين عبادتگاه در اين بيابان، براى آن ساخته شده كه سكونت كننده در آن، به بردارنده آن سنگ و برآورنده آب از زير آن دست يابد، قبل از من روزگار بسيار درازى گذشت و در اين روزگار آنان كه در اين عبادتگاه بسر مى بردند به اين سعادت نرسيدند، خداوند اين سعادت را نصيب من كرد، ما در يكى از كتابهاى خود يافته ايم و از علماى خود شنيده ايم كه در اين سرزمين چشمه اى وجود دارد كه روى آن سنگ عظيمى قرار دارد، جاى آن را جز پيامبر يا وصى پيامبر نمى شناسد و ناگزير «ولى خدا» وجود دارد كه مردم را به سوى حق دعوت مى كند، نشانه صدق او اين است كه اين مكان و سنگ را مى شناسد و قدرت بر كندن آن را دارد و من چون ديدم تو اين كار را انجام دادى دانستم كه انتظارم بسر آمده و آنچه در آرزويش بودم محقق شده است و من امروز يك فرد مسلمان در حضور تو و ايمان آورنده به حق تو هستم و فرمانروائيت را قبول دارم».

امير مؤ منان على عليه‌السلام وقتى كه اين مطلب را از آن عابد شنيد، قطرات اشك از ديدگانش فروريخت، سپس گفت : «حمد و سپاس خداوندى را كه من در حضورش فراموش نشده ام، حمد و سپاس خداوندى را كه نام مرا در كتابهاى آسمانى خود ذكر كرده است».

سپس على عليه‌السلام مردم را طلبيد و فرمود: «سخن اين برادر مسلمانتان را بشنويد».

آنان گفتار راهب مسلمان را شنيدند و بسيار حمد و سپاس الهى را بجا آوردند كه نعمت معرفت به حق امير مؤ منان على عليه‌السلام را به آنان عطا فرموده است.

سپس به سوى جبهه صفين براى جنگ با سپاه معاويه حركت كردند و آن راهب در حضور آن حضرت، حركت كرد و در جنگ شركت نمود و سرانجام به فوض عظيم شهادت نايل گرديد. امير مؤ منان على عليه‌السلام شخصا نماز بر جنازه او خواند و او را به خاك سپرد و براى او از درگاه خدا طلب آمرزش بسيار كرد و هرگاه به ياد راهب مى افتاد مى فرمود: «ذاك مولاى؛ او دوست من بود».

اين داستان نشانگر چند معجزه از على عليه‌السلام است :

1 - آگاهى على عليه‌السلام به غيب.

2 - قدرت غيرعادى آن حضرت كه او را نسبت به ديگران منحصر به فرد كرده بود.

3 - مژده به آمدن او در كتابهاى آسمانى پيشينيان و وجود آن بزرگوار مصداق سخن خداوند در قرآن است كه مى فرمايد:

(...ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ...) (127)

«اين توصيف آنان در كتاب تورات و توصيف آنان در كتاب انجيل است».

اشعار سيد حميرى درباره داستان فوق

اسماعيل بن محمد، سيد حميرى شاعر حماسه سرا و بزرگ و مخلص و جان نثار محمد و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم(128) داستان راهب (سرگذشت قبل) را در اشعار و قصيده «بائيه مذهبه» خود به شعر درآورده، چنين مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولقد سرى فيما يسير بليلة حتى اتى متبتلا فى قائم |  | بعد العشاء بكربلا فى موكب القى قواعده بقاء مجدب |
| يأتيه ليس بحيث يلقى عامرا فدنى فصاح به فاشرف ماثلا |  | غير الوحوش و غير اصلع اشيب كالنصر فوق شظية من مرقب |
| هل قرب قائمك الذى بوئته الا بغاية فرسخين و من لنا |  | ماء يصاب فقال ما من مشرب بالماء بين نقى وقى سبب |
| فثنى الاعنة نحو وعث فاجتلى قال اقلبوها انكم ان تقلبوا |  | ملساء تلمع كاللجين المذهب ترووا و لا تروون ان لم تقلب |
| فاعصوا صبوا فى قلعها فتمنعت حتى اذا اعيتهم اهوى لها |  | منهم تمتع صعبة لم تركب كفا متى ترد المغالب تغلب |
| فكانها كرة بكف خزور فسقاهم من تحتهم متسلسلا |  | عبل الذراع دحى بها فى ملعب عذبا يزيد على الالذ الا عذب |
| حتى اذا شربوا جميعا ردها اعنى ابن فاطمة الوصى و من يقل |  | ومضى فخلت مكانها لم يقرب فى فضله و فعاله لم يكذب |

يعنى :

1 - شبى على عليه‌السلام در راهى پس از وقت عشاء (در مسير صفين) به كربلا گذر كرد.

2 - تا اينكه به مردى جدا شده از مردم كه در عبادتگاه بسر مى برد رسيد، عبادتگاه كه پايه هايش در بيابان خشك و سوزانى قرار داشت.

3 - به آن سو حركت مى كرد كه در آنجا آبادى و متاعى جز وحشى هاى بيابان و پيرى داراى سر بى مو نبود.

4 - پس نزديك آن عبادتگاه رفت و آن پير را صدا كرد و آن پير، مانند پاسدارى كه در بالاى برجى نشسته باشد به پايين نگاه كرد.

5 - على عليه‌السلام به آن پير فرمود: آيا در نزديك محل سكونت تو آبى پيدا مى شود؟ او در پاسخ گفت : آبى در اينجا نيست.

6 - جز در آن سوى دو فرسخى و كيست كه در ميان تپه هاى ريگ و بيابان خشك، براى ما آبى بيابد.

7 - پس على عليه‌السلام افسار مركبها را به سوى زمين سخت و سنگلاخى بازگرداند و در آنجا برق سنگ صاف و نرمى به چشم خورد، سنگى كه همانند نقره آميخته به طلا مى درخشيد.

8 - على عليه‌السلام به همراهان فرمود: اين سنگ را برگردانيد كه در اين صورت سيراب مى شويد و گرنه تشنه مى مانيد.

9 - پس همگان نيروى خود را براى از جا كندن آن سنگ به كار بردند ولى آن سنگ همچون شتر تندخويى كه از سوار شدنش جلوگيرى مى كند، تن به اطاعت آنان نداد.

10 - وقتى كه (آن سنگ) آنان را خسته و درمانده كرد، على عليه‌السلام دستش را به سوى آن دراز كرد كه اگر به سوى جنگاورى دراز مى كرد، آن را مغلوب خود مى ساخت.

11 - پس گويى آن سنگ بزرگ در دست على عليه‌السلام همچون گويى در دست جوان قوى پنجه اى است كه آن را به اين سو و آن سو مى افكند.

12 - و تشنگان را از آب زير آن سنگ سيراب كرد از آبى لذيذ و خوش گوار كه گواراترين آبها بود.

13 - پس از آنكه همگى از آب نوشيدند، على عليه‌السلام آن سنگ را به جاى خود نهاد و رفت (و جاى آن سنگ پوشيده شد) به طورى كه گويا هيچ كس به آنجا نزديك نشده است.

14 - منظورم از اين شخص، على عليه‌السلام پسر فاطمه (بنت اسد) است كه وصى (پيامبر اسلام (ص» مى باشد، او كه هركس در فضايل و ويژگيهاى ممتاز او سخن بگويد، دروغ نگفته و گزافه گويى نكرده است.

حديث ردالشمس

يكى از معجزات و براهين روشن الهى كه خداوند به خاطر امير مؤ منان على عليه‌السلام آن را آشكار نمود، حادثه «ردالشمس» (برگشتن خورشيد است) كه روايات بسيار و سيره نويسان و مورخين آن را نقل كرده اند و شاعران آن را به شعر درآورده اند، و موضوع «ردالشمس» براى على عليه‌السلام دوبار اتفاق افتاد، يكى در زمان زندگى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ديگرى پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام شد.

بازگشت خورشيد در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در مورد بازگشت خورشيد در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اسماء بنت عميس و ام سلمه همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و جابر ابن عبدالله انصارى و ابوسعيد خدرى و جماعتى از اصحاب نقل كرده اند:

«روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه اش بود، حضرت على عليه‌السلام نيز در محضرش ‍ بود، در اين هنگام جبرئيل از جانب خداوند نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و با او به رازگويى پرداخت، وقتى كه سنگينى وحى، وجود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را فرا گرفت، آن حضرت (كه مى بايست به جايى تكيه كند) زانوى على را بالش خود قرار داد و سرش را روى زانوى آن حضرت گذارد (اين موضوع از وقت نماز عصر تا غروب خورشيد ادامه يافت) و امير مؤ منان عليه‌السلام (چون نمى توانست سر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به زمين بگذارد) نماز عصر خود را در همان حال نشسته خواند و ركوع و سجده هاى نماز را با اشاره انجام داد، وقتى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حالت وحى بيرون آمد و به حال عادى برگشت، به على عليه‌السلام فرمود: «آيا نماز عصر از تو فوت شد؟»

على عليه‌السلام عرض كرد: «به خاطر آن حالتى كه بر اثر وحى بر شما عارض شده بود، نتوانستم (سر تو را به زمين بگذارم) تا برخيزم و نماز بخوانم».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود: «از خدا بخواه خورشيد را براى تو بازگرداند تا تو نماز عصر را ايستاده و در وقت خود بخوانى».

امام على عليه‌السلام اين موضوع را از خدا خواست (خداوند دعايش را مستجاب كرد) و خورشيد (كه غروب كرده بود) بازگشت و در همان فضاى آسمان كه هنگام عصر قرار مى گيرد، قرار گرفت، امير مؤ منان على عليه‌السلام نماز عصر خود را در وقتش خواند، سپس خورشيد غروب كرد. (129)

«اسماء بنت عميس» مى گويد: «سوگند به خدا! هنگام غروب خورشيد، صدايى همچون صداى اره (هنگام كشيدن) روى چوب، از آن شنيدم».

بازگشت خورشيد در زمان خلافت على عليه‌السلام

بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز خورشيد (يك بار ديگر) براى امير مؤ منان على عليه‌السلام بازگشت كه داستانش از اين قرار است :

وقتى كه امير مؤ منان على عليه‌السلام خواست در سرزمين بابل (نزديك كوفه) از اين سوى رود آب فرات به آن سو بگذرد (و به سوى جبهه صفين يا نهروان حركت كند) بسيارى از همراهان آن حضرت به عبور دادن چارپايان و اثاثيه خود از رود فرات اشتغال داشتند. على عليه‌السلام با گروهى نماز عصر خود را به جماعت خواند ولى هنوز همه يارانش از آب نگذشته بودند كه خورشيد غروب كرد، با توجه به اينكه نماز عصر بسيارى از آنان قضا شد و عموم آنان از فضيلت نماز جماعت با على عليه‌السلام محروم گشتند، وقتى به محضر على عليه‌السلام رسيدند، با او در اين باره سخن گفتند، آن حضرت وقتى گفتار آنان را شنيد، از درگاه خدا خواست تا خورشيد را برگرداند به اندازه اى كه همه يارانش نماز عصر را با جماعت و در وقت عصر بخوانند. خداوند دعاى امير مؤ منان على عليه‌السلام را به استجابت رساند و خورشيد به همان نقطه فضايى كه هنگام وقت عصر در آن قرار مى گرفت بازگشت. مسلمين، نماز عصر را با آن حضرت به جماعت خواندند و پس از سلام نماز، خورشيد غروب كرد و هنگام غروب، صداى هولناك و بلندى از آن برخاست كه مردم از ترس وحشتزده شدند و ذكر: سبحان الله و لا اله الا الله و استغفر الله و الحمد لله را بسيار به زبان آوردند و خداى بزرگ را به خاطر اين نعمت (ردالشمس) كه بر ايشان آشكار نمود، حمد و سپاس گفتند و خبر اين حادثه عجيب، به همه جا از شهرها و نقاط دوردست رسيد و در ميان مردم شايع گرديد. (130)

اشعار سيد حميرى پيرامون برگشتن خورشيد

سيد حميرى (شاعر آزاده و حماسه سراى تشيع كه مختصرى از شرح حالش در پاورقى چند صفحه قبل گذشت)(131) در اين باره چنين سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ردت عليه الشمس لما فاته حتى تبلج نورها فى وقتها |  | وقت الصلوة وقد دنت للمغرب للعصر ثم هوت هوى الكوكب |
| و عليه قد ردت ببابل مرة الا ليوشع اوله من بعد |  | اخرى و ما ردت لخلق معرب ولردها تأويل امر معجب |

يعنى :

«خورشيد براى على عليه‌السلام هنگامى كه نماز عصر در وقتش از او قضا شد، بازگشت با اينكه نزديك بود غروب كند، به گونه اى كه در نقطه وقت عصر قرار گرفت و مى درخشيد و بعد از نماز عصر، همچون ستاره اى كه در پنهانى فرو رود، فرو رفت.

و بار ديگر در سرزمين بابل (نزديك كوفه) خورشيد براى على عليه‌السلام بازگشت و براى هيچ كس از آنان كه بيان قاطع (براى اثبات نبوت و امامت خود) دارند، خورشيد باز نگشت، مگر براى يوشع (وصى موسى)(132) و بعد از او براى على عليه‌السلام و اين بازگشت خورشيد، بيانگر موضوع عجيب و شگفتى است (و داراى معناى بلند است» ).

فرزندان على عليه‌السلام

در اينجا به ذكر فرزندان امير مؤ منان على عليه‌السلام و تعداد آنان و نامهاى آنها مى پردازيم و به مختصرى از امور مربوط به آنان اشاره مى نماييم. امام على عليه‌السلام داراى 27 فرزند پسر و دختر بود:

1 - امام حسن عليه‌السلام.

2 - امام حسين عليه‌السلام.

3 - زينب كبرى (سلام الله عليها).

4 - زينب صغرى كه كنيه اش «ام كلثوم» بود.

«مادر اين چهار فرزند، حضرت فاطمه بتول، سرور زنان دو جهان، دختر سيد رسولان و خاتم پيامبران، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است».

5 - محمد (معروف به محمد حنفيه) كه كنيه اش ابوالقاسم بود، مادرش ‍«خوله» دختر جعفر بن قيس الحنفيه نام داشت.

6 و 7 - عمر و رقيه كه دوقلو بودند و مادرشان «ام حبيب» دختر ربيعه بود.

8 - عباس.

9 - جعفر.

10 - عثمان.

11 - عبدالله.

«اين چهار نفر در كربلا همراه برادرشان امام حسين عليه‌السلام به شهادت رسيدند، مادرشان «ام البنين» دختر حزام بن خالد بن جعفر بن دارم مى باشد».

12 - محمد اصغر كه كنيه اش ابوبكر بود.

13 - عبيدالله (اين دو فرزند نيز در كربلا همراه برادرشان امام حسين عليه‌السلام به شهادت رسيدند، مادرشان «ليلى» دختر مسعود دارمى است). (133)

14 - يحيى كه مادرش «اسماء بنت عميس خثئمى» بود.

15 - ام الحسن.

16 - رمله (مادر اين دو «ام سعيد» دختر عروة بن مسعود ثقفى بود).

17 - نفيسه.

18 - زينب صغرى.

19 - رقيه صغرى.

20 - ام هانى.

21 - ام الكرام.

22 - جمانه كه كنيه اش ام جعفر بود.

23 - امامه.

24 - ام سلمه.

25 - ميمونه.

26 - خديجه.

27 - فاطمه (اين يازده نفر از مادران مختلف بودند).

حضرت فاطمه زهرا (سلام الله عليها) بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پسرى سقط كرد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن وقت كه او در رحم مادر بود نامش را «محسن» گذاشت (134)، بنابراين، مطابق قول شيعه، فرزندان امير مؤ منان على عليه‌السلام 28 نفر بودند، خداوند آگاهتر و حاكمتر است.

## گذرى بر زندگى امام دوم حضرت حسن مجتبى عليه‌السلام

ويژگيهاى زندگى امام حسن عليه‌السلام

بعد از امير مؤ منان على عليه‌السلام مقام امامت به فرزندش امام حسن عليه‌السلام رسيد. مادر امام حسن عليه‌السلام حضرت فاطمه سرور بانوان دو جهان، دختر پيامبر اسلام، سيد رسولان، حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، كنيه او «ابومحمد» مى باشد.

او در شب نيمه ماه رمضان سال سوم هجرى (135) در مدينه چشم به اين جهان گشود، مادرش حضرت فاطمه (سلام الله عليها) روز هفتم تولدش او را در پارچه حرير بهشتى - كه جبرئيل آن را براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورده بود - پيچيد و نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را «حسن» ناميد و گوسفندى براى او قربانى كرد، اين مطلب را جمعى، از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده اند.

امام حسن عليه‌السلام از نظر اخلاق و روش و سيادت، شبيه ترين مردم به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، اين موضوع را جماعتى از انس بن مالك نقل كرده اند كه او گفت :

لم يكن احد اشبه برسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من الحسن بن على.

«هيچ كس نبود كه مانند حسن عليه‌السلام به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شباهت داشته باشد».

روايت شده : حضرت فاطمه (سلام الله عليها) حسن و حسين (عليهماالسلام) را به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد آن هنگام كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بستر بيمارى و رحلت بود، عرض كرد: «اى رسول خدا! اين دو نفر، فرزندان تو هستند، پس ‍ چيزى را از طريق ارث به آنان برسان».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

اما الحسن فان له هيبتى و سوددى و اما الحسين فان له جودى و شجاعتى.

«اما حسن عليه‌السلام پس براى اوست وقار و شكوه و بزرگوارى من، و اما حسين عليه‌السلام پس از براى اوست سخاوت و شجاعت من».

وصيت امام على عليه‌السلام به امام حسن عليه‌السلام

امام حسن عليه‌السلام وصى پدرش امير مؤ منان بر خاندان و فرزندان و اصحاب پدرش بود و على عليه‌السلام به او وصيت كرد كه در آنچه وقف كرده و صدقه قرار داده نظارت كند و براى اين موضوع، «عهدنامه اى» نوشت كه مشهور است.

و وصيت او به امام حسن عليه‌السلام بيانگر نشانه ها و اركان دين و چشمه هاى حكمت و برنامه هاى اخلاقى است و بيشتر دانشمندان بزرگ، اين وصيت را نقل كرده اند و بسيارى از فقها و انديشمندان در جهت دين و دنياى خود از دستورهاى آن وصيت، بهره مند شده اند. (136)

سخنرانى امام حسن عليه‌السلام بعد از شهادت پدر

هنگامى كه امير مؤ منان على عليه‌السلام از دنيا رفت، امام حسن عليه‌السلام براى مردم خطبه خواند و حق خود (يعنى حقوق رهبرى) را براى مردم بيان كرد، ياران پدرش با آن حضرت بيعت كردند، بر اين اساس كه هركه با او مى جنگد، بجنگند و با هر كه با او در صلح هست، در صلح باشند.

«ابواسحاق سبيعى» و ديگران نقل كرده اند: در صبح آن شبى كه امير مؤ منان على عليه‌السلام از دنيا رفت، امام حسن عليه‌السلام براى اصحاب سخنرانى كرد، پس از حمد و ثناى الهى و درود فرستادن بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«شب گذشته مردى از ميان شما رفت كه پيشينيان در كردار نيك، از او پيشى نگرفتند و آيندگان در رفتار، به او نخواهند رسيد، او همواره همراه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با دشمنان جنگيد و با نثار جانش از حريم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دفاع نمود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگام روانه كردن او به سوى جبهه ها، پرچمش را به او مى داد، جبرئيل در جانب راست او و ميكائيل در جانب چپ او، آن حضرت را در ميان مى گرفتند و از جبهه برنمى گشت تا خداوند، فتح و پيروزى را به دست او ايجاد كند.

در همان شبى كه عيسى بن مريم عليه‌السلام به سوى آسمان عروج كرد و حضرت يوشع بن نون وصى موسى عليه‌السلام وفات يافت، از دنيا رفت و از مال دنيا جز هفتصد درهم باقى نگذارد، اين هفتصد درهم از جيره اى بود كه از حق بيت المال خود زياد آمده و مى خواست با آن خادمى براى خانواده اش خريدارى كند، در اين هنگام گريه گلوى امام حسن را گرفت و گريه كرد و همه حاضران با او گريه كردند». سپس ‍ فرمود:

«من پسر بشير (مژده دهنده، يعنى رسول خدا (ص» هستم، من پسر نذير (هشدار دهنده يعنى رسول خدا (ص» هستم، من پسر كسى هستم كه به اذن خدا مردم را به سوى خدا دعوت مى كرد، من پسر چراغ تابناك هدايت هستم، من از خاندانى هستم كه خداوند، پليدى و ناپاكى را از آنان دور ساخت و آنان را به طور كامل پاكيزه نمود. (137) من از خاندانى هستم كه خداوند دوستى به آنان را در قرآنش واجب كرده و فرموده است : (...قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا...) (138)

اى پيامبر! بگو من پاداشى براى رسالت نمى خواهم، مگر دوستى در حق خويشاوندان و هركه نيكى كند، بر نيكى او بيفزاييم».

منظور از «حسنه» (نيكى) در اين آيه، دوستى ما خاندان است و سپس ‍ (سخنرانى را به پايان رساند و) نشست.

بيعت مردم با امام حسن عليه‌السلام

پس از خطبه امام حسن عليه‌السلام عبدالله بن عباس پيش روى آن حضرت ايستاد و خطاب به مردم گفت : «اى مردم! اين (اشاره به امام) پسر پيامبر شما و وصى امام شماست، با او بيعت كنيد».

مردم به اين دعوت، پاسخ مثبت دادند و گفتند: «به راستى او (امام حسن) چقدر در نزد ما محبوب است و چقدر حق او بر ما واجب مى باشد و با آن حضرت به عنوان خلافت بيعت كردند».

و اين جريان در روز جمعه 21 ماه رمضان سال چهل هجرت (در كوفه) واقع شد. آنگاه امام حسن عليه‌السلام به تعيين استانداران و كارگزاران پرداخت و فرماندهان را نصب نمود و عبدالله بن عباس را (براى استاندارى بصره) به بصره فرستاد و شؤ ون كشور اسلامى را تنظيم نموده و زير نظر گرفت.

اعدام دو جاسوس معاويه و نامه امام حسن عليه‌السلام به او

هنگامى كه خبر شهادت امير مؤ منان على عليه‌السلام به معاويه (كه در شام بود) رسيد و همچنين به او خبر رسيد كه مردم با پسر على، امام حسن (عليه‌السلام) بيعت كرده اند، دو مرد را به عنوان جاسوس به طور مخفى براى گزارش اطلاعات به كوفه و بصره فرستاد، مردى از طايفه «حمير» را به كوفه فرستاد و مردى از دودمان«بنى قين» را به بصره روانه كرد تا آنچه يافتند براى معاويه بنويسند و جريان خلافت امام حسن (ع ) را تباه سازند.

امام حسن عليه‌السلام از نيرنگ معاويه و جاسوسهاى او اطلاع يافت، دستور داد آن مرد حميرى را كه نزد حجامت كننده اى (خون گيرى) پنهان شده بود، بيرون آوردند و گردن زدند و 7نامه اى به بصره نوشت (و كارگزاران آن حضرت در بصره) جاسوس ‍ بنى قينى را كه در نزد طايفه بنى سليم پنهان شده بود، بيرون آوردند و گردن زدند.

سپس امام حسن عليه‌السلام براى معاويه نامه نوشت و آن نامه اينگونه بود:

«بعد از حمد و ثناى الهى، تو مردانى را به عنوان حيله گرى و غافلگيرى مى فرستى و جاسوسانى را گسيل مى دارى، گويى جنگ را دوست مى دارى و من آن را نزديك مى بينم، در انتظار آن باش - ان شاء الله تعالى - و به من گزارش ‍ رسيده كه تو خشنودى مى كنى به موضوعى (يعنى به درگذشت على (ع» كه هيچ خردمندى، براى آن خشنودى و شماتت نمى كند، بى شك كار تو همانند كسى است كه پيشينيان درباره اش گفته اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فقل للذى يبغى خلاف الذى مضى فانا و من قدمات منا لكالذى |  | تجهز لاخرى مثلها فكان قد يروح فيمسى للمبيت ليغتدى |

به آن كسى كه خلاف روند ديگران كه در گذشته اند را مى جويد، بگو آماده باش ‍ براى رفتن همانند ديگران كه گويى سراغ تو نيز آمده است (همانگونه كه مرگ دامنگير ديگران شد دامنگير تو نيز مى شود) زيرا ما و آن شخصى كه از ما مرده است، همانند كسى هستيم كه شب به جايى برود و در آنجا تا صبح بماند و سپس از آنجا كوچ نمايد».

جريان دردناك شهادت امام حسن عليه‌السلام

از جمله رواياتى كه پيرامون علت شهادت امام حسن عليه‌السلام نقل شده از مغيره است كه گفت : «وقتى كه ده سال از خلافت معاويه گذشت و تصميم گرفت تا براى جانشينى پسرش يزيد از مردم بيعت بگيرد، براى «جعده» دختر اشعث بن قيس (سردسته منافقان) پيام فرستاد كه اگر حسن عليه‌السلام را مسموم كنى، من تو را به همسرى پسرم يزيد درمى آورم و صدهزار درهم نيز براى او فرستاد. جعده، امام حسن عليه‌السلام را مسموم كرد. معاويه آن مبلغ پول را به او بخشيد، ولى او را همسر يزيد نكرد، بعدا مردى از خاندان طلحه با او ازدواج كرد و او داراى فرزندانى از جعده شد، وقتى كه بين آن فرزندان و ساير قبايل قريش درگيرى لفظى مى شد، فرزندان جعده را سرزنش مى كردند و مى گفتند: «يا بنى مسمة الازواج! اى پسران زنى كه خوراننده زهر به شوهرانش بود!»

وصيت امام حسن عليه‌السلام

«عبدالله بن ابراهيم مخارقى» نقل مى كند: وقتى كه امام حسن عليه‌السلام در حال احتضار بود، امام حسين عليه‌السلام را طلبيد و به حسين عليه‌السلام فرمود: «برادرم! هنگام فراق است، من به خداى خود مى پيوندم، مرا با زهر مسموم نموده اند و جگرم در طشت افتاده است، من آن كس را كه به من زهر داد، به خوبى مى شناسم و مى دانم كه اين زهر توسط چه كسى فرستاده شد، در پيشگاه خداوند، خودم با او محاكمه مى كنم، تو را به حقى كه بر گردنت دارم سوگند مى دهم كه مبادا در اين باره سخنى بگويى، در انتظار آنچه خداوند برايم پديد مى آورد، باش، وقتى كه از دنيا رفتم چشمم را بپوشان و مرا غسل بده و كفن كن و بر تابوتم بگذار و كنار قبر جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ببر، تا با او تجديد ديدار كنم، سپس مرا كنار قبر جده ام فاطمه (بنت اسد) ببر و در همانجا به خاك بسپار، اى پسر مادرم! به زودى بدانى كه مردم گمان مى كنند تو مى خواهى جنازه ام را در كنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دفن كنى، مى كوشند تا جلوگيرى كنند، تو را به خدا سوگند مى دهم مبادا به خاطر من به اندازه شيشه حجامتى، خون ريخته شود».

سپس درباره خانواده و فرزندان و آنچه از او باقى مانده سفارش كرد و امام حسين عليه‌السلام را بر آنان وصى قرار داد و همچنين او را بر آنچه پدرش امير مؤ منان على عليه‌السلام وصيت كرده بود، وصى خود كرد و شايستگى امام حسين عليه‌السلام را براى خلافت بيان نمود و شيعيانش را به جانشينى آن حضرت راهنمايى كرد و به آنان فرمود:«بعد از من حسين عليه‌السلام نشانه (اسلام و يادگار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » است».

جلوگيرى مروانيان از دفن جنازه

پس از آنكه امام حسن عليه‌السلام چشم از جهان فروبست، امام حسين عليه‌السلام طبق وصيت، بدن او را غسل داد و كفن كرد و آن را بر تابوتى گذارد و براى تازه كردن ديدار به سوى قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حمل نمود. مروان (كه آن هنگام از طرف معاويه فرماندار مدينه بود) با اطرافيانش (بنى اميه) تصور كردند كه امام حسين عليه‌السلام مى خواهد جسد برادرش را كنار قبر رسول خدا دفن نمايد، لذا با دارودسته خود اجتماع كردند و لباس جنگ پوشيدند تا از آن جلوگيرى نمايند.

وقتى كه امام حسين عليه‌السلام جنازه برادر را به جانب قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد تا تجديد عهد نمايد، مروانيان از هرسو به گرد هم آمدند، «عايشه» نيز سوار بر استر شده و به آنان پيوست و فرياد مى زد:

ما لى و لكم تريدون ان تدخلوا بيتى من لا احب.

«ما را به شما چكار؟ آيا مى خواهيد شخصى را به خانه من وارد كنيد كه من او را دوست ندارم».

و مروان مى گفت : «چه بسا جنگى كه بهتر از شادى و آسايش است، آيا عثمان در دورترين نقطه مدينه دفن گردد ولى حسن پيش قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دفن شود؟! هرگز اين كار نخواهد شد تا من شمشير به دست دارم (و قدرت در دست من است» ).

نزديك بود فتنه و درگيرى شديدى بين بنى اميه و بنى هاشم روى دهد عبدالله بن عباس با شتاب نزد مروان رفت و به او چنين گفت : «اى مروان! از هرجا كه آمده اى به همانجا برگرد، ما قصد نداريم كه حسن عليه‌السلام را در كنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خاك بسپاريم بلكه قصد ما اين است كه با زيارت قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديدارمان را با آن حضرت تازه كنيم، سپس جنازه را به كنار قبر جده اش فاطمه (بنت اسد (عليهاالسلام» مى بريم و طبق وصيت آن حضرت و همانجا به خاك مى سپاريم و اگر امام حسن عليه‌السلام وصيت مى كرد كه جنازه اش در كنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دفن شود به خوبى مى دانستى كه تو عاجزتر از آن هستى كه ما را از اين كار منع كنى، ولى خود آن حضرت داناتر به خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نگهدارى حرمت قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، از اينكه توهين و ويران گردد چنانكه ديگرى اين كار را كرد و بدون اذن او، داخل خانه اش شد».

سپس ابن عباس به عايشه رو كرد و گفت :

واسواءتاه! يوما على بغل و يوما على جمل تريدين ان تطفئى نورالله و تقاتلين اولياءالله، ارجعى...

«اين چه رسوايى و بى شرمى است؟ روزى سوار بر استر و روزى سوار بر شتر مى شوى و مى خواهى نور خدا را خاموش كنى و با دوستان خدا بجنگى، برگرد از آنچه ترس داشتى كار مطابق خواسته تو شده و آنچه را دوست دارى به آن رسيده اى (آرام باش كه ما تصميم بر دفن جنازه امام حسن عليه‌السلام در كنار قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نداريم) و سوگند به خدا - گرچه طول بكشد - روزى خواهد آمد كه خداوند انتقام اين خاندان نبوت را از شما بگيرد». (139)

امام حسين عليه‌السلام به پيش آمد و فرمود: «اگر وصيت امام حسن عليه‌السلام به من نبود كه حتى به اندازه شيشه خون حجامتگرى در مورد من خونريزى نشود، شما به خوبى مى فهميديد كه چگونه شمشيرهاى خدا در مورد شما به كار گرفته مى شد (و شما را سر جاى خود مى نشاند) شما رشته پيمانهاى ميان ما و خود را گسستيد و آنچه را كه ما با شما شرط كرديم، نابود كرديد».

سپس امام حسين عليه‌السلام با همراهان، جنازه امام حسن عليه‌السلام را به سوى بقيع بردند و در كنار قبر جده اش فاطمه بنت اسد (مادر على (ع» به خاك سپردند.

امام حسن عليه‌السلام در روز 28 صفر سال پنجاه هجرى در حالى كه 48 سال از عمرش ‍ مى گذشت از دنيا رفت، دوران خلافتش ده سال بود، برادر و وصيش امام حسين عليه‌السلام جنازه او را غسل داد و كفن كرد و در كنار قبر جده اش فاطمه بنت اسد، به خاك سپرد.

فرزندان امام حسن عليه‌السلام

امام حسن عليه‌السلام پانزده فرزند پسر و دختر داشت كه عبارت بودند از:

1 - زيد.

2 - ام الحسن.

3 - ام الحسين (مادر اين سه نفر «ام بشير» دختر ابومسعود، عقبة بن عمروبن ثعلبه از قبيله خزرج بود).

4 - حسن مثنى (مادرش «خوله» دختر منظور فزارى بود).

5 - عمر.

6 - قاسم.

7 - عبدالله.

8 - عبدالرحمان.

9 - حسين كه لقبش «اثرم» بود.

10 - طلحه.

11 - فاطمه (مادر اين سه نفر «ام اسحاق» دختر طلحة بن عبيدالله تيمى بود).

12 - ام عبدالله.

13 - فاطمه.

14 - ام سلمه.

15 - رقيه.

## گذرى بر زندگى امام سوم حضرت حسين عليه‌السلام

ويژگيهاى زندگى امام حسين عليه‌السلام

بعد از امام حسن مجتبى عليه‌السلام مقام امامت به برادرش امام سوم حضرت حسين بن على (عليهما‌السلام) رسيد، بر اساس گفتار صريح جدش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پدرش ‍ على عليه‌السلام و بر اساس وصيت برادرش امام حسن عليه‌السلام كنيه او «ابوعبدالله» بود كه در شب پنجم شعبان سال چهارم هجرت (140) در مدينه چشم به اين جهان گشود.

مادرش فاطمه (عليهما‌السلام) او را به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد، آن حضرت از ديدار او شادمان شد و نامش را حسين گذارد و گوسفندى براى او قربانى كرد.

او و برادرش (حسن عليه‌السلام » به گواهى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو آقاى جوانان بهشت مى باشند و به اتفاق راءى همه علماى اسلام كه در آن هيچ شكى نيست، آنان دو«سبط» (141) پيامبر رحمت هستند و امام حسن عليه‌السلام از سر تا سينه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شباهت داشت و امام حسين عليه‌السلام از سينه تا پا شبيه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود.

و حسن و حسين (عليهما‌السلام) دو محبوب خاص رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دو گل خوشبوى مخصوص آن حضرت در ميان همه بستگان و فرزندانش بودند.

چند روايت در شأن امام حسن و امام حسين عليه‌السلام

1 - «زاذان» مى گويد: از سلمان شنيدم مى گفت از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم درباره حسن و حسين (عليهما‌السلام) مى فرمود:

اللهم انى احبهما فاحبهما و احب من احبهما.

«خدايا! من حسن و حسين (عليهما‌السلام) را دوست دارم پس آنان را دوست بدار و «نيز» دوست بدار آن كسى را كه آنان را دوست بدارد».

و نيز فرمود: «كسى كه حسن و حسين (عليهما‌السلام) را دوست بدارد، او را دوست دارم و كسى را كه من دوست دارم خداوند او را دوست دارد و كسى را كه خدا دوست بدارد او را وارد بهشت مى كند و هر آن كس كه حسن و حسين (عليهما‌السلام) را دشمن دارد، من او را دشمن دارم و كسى را كه من دشمن بدارم، خداوند او را دشمن بدارد و كسى را كه خداوند دشمن دارد او را داخل آتش ‍ هميشگى دوزخ گرداند».

و نيز فرمود: «اين دو فرزندم، دو گل خوشبوى من هستند».

2 - «ابن مسعود» نقل مى كند: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز مى خواند (ديدم) حسن و حسين آمدند و بر پشت رسول خدا (در سجده) سوار شدند وقتى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سر از سجده برداشت آنان را آرام گرفت و به زمين گذارد، وقتى كه به سجده دوم رفت، باز آنان با هم بر پشت آن حضرت سوار شدند. پس از نماز، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يكى را بر زانوى راست و ديگرى را بر زانوى چپ گذارد و فرمود: «من احبنى فليحب هذين؛ كسى كه مرا دوست بدارد، بايد اين دو را دوست بدارد».

حسن و حسين (عليهما‌السلام) دو حجت خدا براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سرگذشت «مباهله» (كه قبلا خاطرنشان شد) بودند و دو حجت خدا در دين اسلام بعد از پدرشان امير مؤ منان على عليه‌السلام بودند.

3 - امام صادق عليه‌السلام نقل كرد كه امام حسن عليه‌السلام به اصحاب خود فرمود:

«خداوند داراى دو شهر است؛ يكى از آنها در مشرق و ديگرى در مغرب است، خداوند در اين دو شهر، افرادى را آفريده كه هرگز فكر نافرمانى از خدا نكرده اند، سوگند به خدا! در ميان اين دو شهر و در خود آن دو شهر، براى خداوند غير از من و برادرم حسين عليه‌السلام هيچ كس حجت بر بندگانش نيست».

و نظير اين روايت از امام حسين عليه‌السلام نقل شده كه در روز عاشورا به پيروان ابن زياد فرمود:

«چرا شما براى جنگ با من همدست شده ايد، بدانيد كه سوگند به خدا اگر مرا بكشيد يقينا آن كس را كه حجت خدا بر شماست كشته ايد و سوگند به خدا بين«جابلقا» و «جابرسا» (يعنى در همه دنيا) پسر پيغمبرى كه خداوند به وسيله او بر شما احتجاج كند، غير از من نيست».

منظور امام حسين عليه‌السلام از «جابلقا» و «جابرسا» همان دو شهر (در مشرق و مغرب) است كه در كلام امام حسن عليه‌السلام آمده بود.

مقام امام حسن و امام حسين عليه‌السلام در دوران كودكى

از براهين و نشانه هاى روشن اوج كمال حسن و حسين (عليهما‌السلام) (در دوران كودكى) علاوه بر آنچه در جريان مباهله ذكر شد (كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن دو را كه كودك بودند با خود براى مباهله برد) يكى اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آنان (با اينكه كودك بودند) بيعت كرد(142) و آن حضرت در ظاهر با هيچ كودكى غير از آنان بيعت ننموده است.

ديگر اينكه : آيات قرآن در شاءن آنان به خاطر كردار نيكشان بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل گرديد، با اينكه خردسال بودند و نظير آن در مورد هيچ كسى نازل نشده است، خداوند در قرآن مى فرمايد:

(وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا (8) إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا (9) إِنَّا نَخَافُ مِن رَّبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا (10) فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا (11) وَجَزَاهُم بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا). (143)

«آنان (پيامبر، على، فاطمه، حسن و حسين (عليهم‌السلام» غذاى خود را به خاطر دوستى خدا، به مسكين و يتيم و اسير مى دهند (و مى گويند) ما شما را در راه خدا طعام مى دهيم، از شما نه پاداشى مى خواهيم و نه سپاسگزارى، بى گمان ما از پروردگارمان مى ترسيم در روزى كه گرفته روى و پريشان باشد، پس خداوند آنان را از شر آن روز نگاه داشت و آنان را شاد و خرم نمود و به خاطر صبر و شكيبائيشان، خداوند بهشت و لباس حرير بهشتى را به آنان پاداش داد».

اين گفتار خداوند، شامل حال حسن و حسين (عليهما‌السلام) همراه پدر و مادرشان شد و در ضمن بيانگر گفتار آن دو بزرگوار و حالت درونى آنان است و اين دو (گفتار، و حالت معنوى) نشانگر آشكار امامت و حجت بزرگ حسن و حسين (عليهما‌السلام) بر مردم مى باشد، چنانكه قرآن خبر از سخن گفتن حضرت مسيح عليه‌السلام در گهواره مى دهد. (144) و همين معجزه و نشانه صدق نبوت او بود و حكايت از آن داشت كه او در پيشگاه خدا از ويژگى مخصوصى برخوردار است، به خاطر آن كرامتى كه بيانگر مقام ارجمند او در پيشگاه خدا و برترى او بر ديگران است. و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با صراحت به امامت امام حسين عليه‌السلام و امامت برادرش تصريح كرده است آنجا كه فرموده است :

ابناى هذان امامان قاما او قعدا؛ اين دو پسرانم، دو امام هستند خواه بپا خيزند (و بجنگند) و خواه بنشينند (و صلح كنند» ).

و وصيت امام حسن عليه‌السلام بر امامت او دلالت دارد، چنانكه وصيت امير مؤ منان على عليه‌السلام بر امامت امام حسن عليه‌السلام دلالت داشت بر اساس وصيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد امامت امير مؤ منان على عليه‌السلام بعد از خودش.

امام حسين عليه‌السلام در دوران امامت

(پس از شهادت امام حسن عليه‌السلام در سال پنجاه هجرى، امام حسين عليه‌السلام به مقام امامت رسيد و امامت او يازده سال به طول انجاميد كه حدود ده سال آن در زمان خلافت معاويه بود).

امامت امام حسين عليه‌السلام پس از شهادت امام حسن عليه‌السلام به دليل آنچه قبلا بيان شد، ثابت است و اطاعت از او بر همه مردم واجب خواهد بود هرچند به خاطر تقيه، مردم را به امامت خود دعوت نكند و بر اساس پيمان صلحى كه بين او و معاويه بود، مى بايست به آن وفا كند. روش امام حسن عليه‌السلام در زمان معاويه همانند روش پدرش ‍ امير مؤ منان على عليه‌السلام بود، در اين جهت كه على عليه‌السلام با اينكه بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امام برحق بود، خاموش نشست (يعنى جنگ نكرد).

همچنين روش امام حسين عليه‌السلام در اين دوران، همانند روش برادرش امام حسن عليه‌السلام پس از برقرارى صلح با معاويه بود كه با ترك جنگ و خوددارى زندگى مى كرد، اتخاذ اينگونه روش - در برهه اى از زمان - به پيروى از روش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود در آن وقت كه آن حضرت در مكه «در شعب ابوطالب» توسط مشركان محصور بود (كه ناگزير شد سه سال يعنى از سال هفتم تا نهم بعثت در آن شعب با خاموشى بسر برد) و يا در ماجراى هجرت و بيرون آمدن از مكه، در غار پنهان شد و خود را از ديد مشركان، پنهان ساخت.

هجرت و جهاد امام حسين عليه‌السلام

هنگامى كه معاويه (در نيمه رجب سال شصت هجرى) از دنيا رفت و دوران صلح (آتش بس) كه مانع آن بود تا امام حسين عليه‌السلام مردم را به امامت خود دعوت نمايد به پايان رسيد در محدوده توان و امكانات خود، مساءله رهبرى خود را آشكار ساخت و در هر فرصتى براى آگاهى بخشى به ناآگاهان استفاده نمود و رفته رفته يارانى به گرد او آمدند، آنگاه آن حضرت مردم را به جهاد و نبرد (با سلطنت يزيد و بنى اميه) دعوت نمود و آماده جنگ شد و با اهل بيت و فرزندان خود از حرم خدا و حرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (از مكه و مدينه) به سوى عراق رهسپار گرديد تا به كمك شيعيانش كه او را (به آمدن به كوفه) دعوت نموده بودند، با دشمن جنگ كند.

امام حسين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نخست پسرعمويش «مسلم بن عقيل» عليه‌السلام را به سوى كوفه فرستاد و او را براى دعوت مردم به جهاد و گرفتن بيعت از مردم برگزيد، مردم كوفه با او براى جهاد، بيعت كردند و پيمان وفادارى خود را به او اعلام داشتند و خيرخواهيش را به جان پذيرفتند، ولى طولى نكشيد كه (وقتى ورق برگشت) آنان بيعت خود را شكستند و دست از يارى او كشيدند و او را تسليم دشمن نمودند و دشمن (در يك جنگ نابرابر) او را كشت و مردم كوفه از مسلم دفاع ننمودند. سپس ‍ (همين مردم اغفال شده) براى جنگ با امام حسين از كوفه خارج شدند، آن حضرت را (در سرزمين كربلا) محاصره كردند و او را از رفتن به شهرها بازداشتند و آنچنان او را در تنگنا قرار دادند كه نه راه گريزى داشت و نه يار و ياورى و بين او و آب فرات جدايى انداختند تا اينكه بر او دست يافتند و آن حضرت را (در يك جنگ نابرابر) كشتند و آن بزرگوار در حالى كه تشنه لب، مجاهد، شكيبا، مخلص و مظلوم بود به شهادت رسيد، بيعتش را شكستند، حريم حرمتش را دريدند و به هيچ وعده او وفا نكردند و هرگونه رشته پيمان با او را گسستند و آن حضرت همچون پدر و برادرش شهيد شد.

فراز و نشيبهاى عمر امام حسين عليه‌السلام

امام حسين عليه‌السلام روز شنبه دهم محرم سال 61 هجرى بعد از نماز ظهر، مظلوم و تشنه لب به شهادت رسيد در حالى كه شكيبا بود و براى خدا و دستيابى به فيوضات الهى (به جهاد تا سرحد شهادت) اقدام كرد، در اين وقت 58 سال از عمرش ‍ مى گذشت، هفت سال (اول عمرش) را با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذراند، 37 سال را با پدرش امير مؤ منان على عليه‌السلام و 47 سال را با برادرش امام حسن عليه‌السلام سپرى نمود و مدت خلافتش بعد از برادرش يازده سال بود. در پاداش بلكه در وجوب زيارت مرقد شريف امام حسين عليه‌السلام روايات بسيار نقل شده است از جمله امام صادق عليه‌السلام فرمود:

زيارة الحسين بن على عليه‌السلام واجبة على كل من يقر للحسين بالامامة من الله تعالى.

«زيارت (قبر) امام حسين عليه‌السلام بر هركسى كه معتقد به امامت او از جانب خداست واجب است ».

و نيز فرمود: «پاداش زيارت امام حسين عليه‌السلام معادل صد حج نيكو و صد عمره مقبول مى باشد».

و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «من زار الحسين عليه‌السلام بعد موته فله الجنة؛ كسى كه بعد از شهادت حسين عليه‌السلام مرقد او را زيارت كند، بهشت از براى اوست».

و در اين باره روايات بى شمارى نقل شده است. (145)

فرزندان امام حسين عليه‌السلام

امام حسين عليه‌السلام داراى شش فرزند بود:

1 - على بن الحسين (امام سجاد) كنيه او «ابومحمد» بود، مادرش «شاه زنان» دختر يزدگرد (سوم) بود.

2 - على بن الحسين عليه‌السلام (معروف به على اكبر) كه در كربلا در جريان عاشورا به شهادت رسيد، مادرش «ليلى» دختر ابوقرة بن عروة بن مسعود ثقفى بود.

3 - جعفر بن حسين كه فرزند نداشت و مادرش از قبيله قضاعيه بود، و جعفر در زمان حيات امام حسين عليه‌السلام از دنيا رفت.

4 - عبدالله، كه در روز عاشورا در آغوش پدر بود، تيرى از جانب دشمن به او اصابت كرد به طورى كه سرش را از بدنش جدا نمود و به شهادت رسيد.

5 - سكينه، كه مادرش «رباب» دختر امرء القيس بن عدى از قبيله كلبى بود.

6 - فاطمه كه مادرش «ام اسحاق» دختر طلحة بن عبيدالله از قبيله تيم بود.

## گذرى بر زندگى امام چهارم حضرت على بن الحسين عليه‌السلام

ويژگيهاى زندگى امام چهارم عليه‌السلام

بعد از امام حسين عليه‌السلام مقام امامت به فرزندش امام على بن الحسين (عليهماالسلام) رسيد، او را «ابومحمد» و «زين العابدين» مى خواندند و گاهى«ابوالحسن» ياد مى كردند.

مادرش «شاه زنان» دختر كسرى (آخرين پادشاه سلسله ساسانى) بود كه به او «شهر بانويه» مى گفتند. امير مؤ منان على عليه‌السلام حريث بن جابر حنفى را كارگزار جانب مشرق قلمرو حكومت (اسلامى) قرار داد. بعدا حريث دو دختر يزدگرد (سوم) را براى على عليه‌السلام فرستاد و آن حضرت، شهر بانويه را به حسين عليه‌السلام بخشيد و از او امام زين العابدين عليه‌السلام به دنيا آمد و ديگرى را به محمد بن ابوبكر بخشيد، كه از او قاسم بن محمد، متولد شد و قاسم و امام سجاد عليه‌السلام با هم پسر خاله هستند.

و امام سجاد به سال 38 هجرى (پنجم شعبان) در مدينه متولد شد، دو سال از آخر عمر جدش امير مؤ منان على عليه‌السلام را درك كرد و دوازده سال از عمر عمويش امام حسن عليه‌السلام را درك نمود و 23 سال با پدرش امام حسين عليه‌السلام بود و بعد از پدر، 34 سال عمر كرد و سرانجام (بنابر مشهور، در روز 25 محرم) سال 95 هجرى در سن حدود 56 سالگى در مدينه از دنيا رفت و دوران امامت او 34 سال بود و قبرش در قبرستان بقيع (واقع در مدينه) در كنار قبر عمويش امام حسن عليه‌السلام است.

دلايل امامت امام سجاد عليه‌السلام

دلايل صدق امامت امام على بن الحسين عليه‌السلام بسيار است مانند:

1 - او بعد از پدرش امام حسين عليه‌السلام در جهت علم و عمل از همه مردم برترى داشت و به دليل عقل، مقام امامت سزاوار آن كسى است كه در فضايل، برترى دارد.

او نزديكتر به امام گذشته و سزاوارتر به مقام او نسبت به ديگران بود، هم در فضايل انسانى و هم از جهت نژاد و نسب و آن كس كه نزديكتر به امام قبل باشد، او سزاوارتر به عهده دارى مقام امامت است به دليل آيه ذوى الارحام. (146) و ماجراى حضرت زكريا عليه‌السلام كه در قرآن (147) آمده است.

3 - امامت از نظر عقل در هر زمانى لازم است و ادعاى مدعيان (دروغين) امامت در زمان امام سجاد عليه‌السلام و در زمانهاى ديگر، بى اساس بود بنابراين، مقام امامت تنها براى امام سجاد عليه‌السلام ثابت مى گردد؛ زيرا خالى بودن زمانى از امام، محال مى باشد.

4 - از نظر عقل و روايات ثابت شده كه مقام امامت مخصوص عترت و خاندان پيامبر(148) صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و ادعاى كسى كه قايل به امامت «محمد حنفيه» (فرزند على (عليه‌السلام » است، باطل و بى اساس است؛ زيرا درباره امامت او نصى (روايت صريح از پيامبر و امامان قبل) نرسيده، بنابراين، مقام امامت، تنها براى على بن الحسين (عليهما‌السلام) ثابت مى گردد؛ زيرا در ميان دودمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى هيچ كس جز «محمد حنفيه» ادعاى امامت نشده است و محمد حنفيه نيز همانگونه كه بيان شد از اين مقام خارج است.

5 - يكى از دلايل امامت امام سجاد عليه‌السلام تصريح رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر امامت اوست، چنانكه «روايت لوح» بيانگر اين مطلب است، اين روايت را جابر بن عبدالله انصارى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل نموده است. (149)

و همچنين امام باقر عليه‌السلام آن را از پدرش و او از جدش و او از حضرت فاطمه (عليهما‌السلام) دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل نموده اند. و نيز جدش امير مؤ منان على عليه‌السلام در زمان حيات امام حسين عليه‌السلام به امامت امام سجاد عليه‌السلام تصريح نموده است.

و همچنين امام حسين عليه‌السلام به امامت آن حضرت، وصيت نموده است و آن را به عنوان امانت به ام سلمه (يكى از همسران نيك رسول خدا (ص» داده كه بعدا امام سجاد عليه‌السلام آن را از او گرفته است. (150) و اينكه تنها امام سجاد عليه‌السلام آن امانتها و وصيت را از ام سلمه درخواست نموده است دليل امامت درخواست كننده در ميان مردم است و اين خود بابى است كه جستجوگر در روايات به آن دست مى يابد و ما در اين كتاب در مقام شرح و بسط نيستيم تا به طور كامل به ذكر آن روايات بپردازيم و به همين مقدار اكتفا مى كنيم.

چند نمونه از فضايل امام سجاد عليه‌السلام

1 - «عبدالعزيز بن ابى حازم» مى گويد: «از پدرم شنيدم مى گفت در ميان دودمان هاشم هيچ كس را برتر از على بن الحسين نديدم».

2 - «سعيد بن كلثوم» مى گويد: در محضر امام صادق عليه‌السلام بودم از امير مؤ منان على عليه‌السلام سخن به ميان آمد، آن حضرت او را بسيار ستود و آنگونه كه شايسته اوست مدح كرد، سپس فرمود:

«سوگند به خدا! على بن ابيطالب عليه‌السلام در دنيا تا آخر عمر، هرگز لقمه حرام نخورد و هرگز به او پيشنهاد انجام يكى از دو كار خداپسندانه نشد مگر اينكه آن كارى را كه دشوارتر بود به عهده مى گرفت و براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هيچ حادثه سختى پيش نيامد، مگر اينكه على عليه‌السلام را (به كمك) مى طلبيد به خاطر اعتماد و اطمينانى كه به او داشت.

و در ميان امت هيچ فردى جز على عليه‌السلام قدرت انجام كار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نداشت و كار على عليه‌السلام همانند كار مردى بود كه خود را بين بهشت و دوزخ ببيند و اميد پاداش ‍ اين و ترس عقاب آن داشته باشد. او از مال شخصى خود، هزار برده را براى خدا و نجات از آتش (خريد و) آزاد كرد، از مالى كه از دسترنج خود و از عرق جبين به دست آورده بود، او غذاى زن و بچه اش را از زيتون و سركه و خرما قرار داده بود و لباسش از كرباس بود كه اگر از آن چيزى از آستينش زياد مى آمد، آن را قيچى مى كرد (آرى او اينگونه ساده زندگى مى كرد) و در ميان افراد خانواده و فرزندانش، هيچ كس در لباس و علم، مانند على بن الحسين (عليهما‌السلام) شباهت به او نداشت.

چهره امام سجاد عليه‌السلام از ديدگاه امام باقر عليه‌السلام

(در دنباله روايت قبل از گفتار امام صادق عليه‌السلام آمده :) امام باقر عليه‌السلام روزى نزد پدرش ‍ امام سجاد عليه‌السلام آمده، پدرش را ديد، او را در عبادت به گونه اى ديد كه هيچ كس را ياراى وصول به آن نيست، او را ديد كه بر اثر شب زنده دارى، چهره اش زرد شده و بر اثر گريه، چشمهايش ناتوان گشته و بر اثر سجده بسيار، پيشانى و بينى او پينه بسته و بر اثر بسيارى عبادت (و نماز) پاها و ساق پاهايش ورم كرده است.

امام باقر عليه‌السلام مى فرمايد: وقتى پدرم را چنين ديدم، بى اختيار از روى دلسوزى براى او گريستم، او غرق درياى فكر بود، بعد از چند لحظه از ورودم به حضور او، به من فرمود:

«پسرم! مقدارى از اين كتابها كه عبادت على بن ابيطالب عليه‌السلام در آن نوشته شده به من بده». من آنها را به او دادم، كمى آن را خواند و سپس در حالى كه اندوهناك بود، آن را به زمين گذارد و فرمود: «من يقوى على عبادة على؛ چه كسى را قدرت و نيروى عبادت كردن على عليه‌السلام هست؟!»

3 - «زرارة بن اعين» مى گويد: شنيده شد گوينده اى در دل شب مى گفت :«كجايند پارسايان كه از دنيا دل كنده اند و به آخرت دل بسته اند؟».

آواز آواز دهنده اى از جانب قبرستان بقيع شنيده شد ولى خودش ديده نمى شد كه مى گفت : «ذلك على بن الحسين؛ چنين شخصى، على بن حسين (عليهما‌السلام) است».

فرزندان امام سجاد عليه‌السلام

امام على بن الحسين عليه‌السلام داراى پانزده فرزند بود:

1 - محمد باقر عليه‌السلام كه كنيه اش «ابوجعفر» بود، مادرش (فاطمه) «ام عبدالله» دختر امام حسن مجتبى عليه‌السلام است.

2 - عبدالله.

3 - حسن.

4 - حسين.

5 - زيد.

6 - عمر.

7 - حسين اصغر.

8 - عبدالرحمان.

9 - سليمان.

10 - على، كه كوچكترين فرزند امام سجاد عليه‌السلام بود.

11 - خديجه.

12 - محمد اصغر.

13 - فاطمه.

14 - عليه.

15 - ام كلثوم.

مادرهاى اين فرزندان، از شش نفر ام ولد بودند.

## گذرى بر زندگى امام پنجم حضرت باقر عليه‌السلام

ويژگيهاى زندگى امام باقر عليه‌السلام

امام محمد باقر عليه‌السلام در بين برادرانش، خليفه و جانشين پدرش امام سجاد عليه‌السلام بود و بعد از او به مقام امامت رسيد. امام باقر عليه‌السلام در فضايل انسانى و علم و پارسايى، بر همه برادرانش برترى داشت و نامش در ميان شيعه و سنى، از همه آنان بلندتر بود و در مقامهاى معنوى از همه بزرگتر و ارجمندتر بود.

در ميان فرزندان امام حسن و امام حسين (عليهما‌السلام) از هيچ كس مانند امام باقر عليه‌السلام علم دين، آثار، روايات، علوم قرآن و انواع فنون و آداب، آشكار نشد.

باقى ماندگان از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بزرگان تابعين و رؤ ساى فقها و دانشمندان مسلمين، اركان دين و احكام اسلام را از آن حضرت نقل كرده اند و او در فضل و دانش، نشانه عظيم علما و دانشمندان بود به طورى كه در اين راستا، ضرب المثل همه شده بود، نويسندگان و شاعران در وصف او، نثرها نوشته اند و شعرها سروده اند.

«قرظى» (يكى از شاعران) مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا باقر العلم لاهل التقى |  | و خير من لبى على الاجبل |

«اى شكافنده و آشكار كننده علم براى پرهيزكاران! و اى برترين انسانى كه بر فراز كوهها(ى حجاز) لبيك گفتى!»

و مالك بن اعين جهنى (شاعر ديگر) در تمجيد آن حضرت مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا طلب الناس علم القرآن وان قيل اين بن بنت النبى نجوم تهلل للمدلجين |  | كانت قريش عليه عيالا نلت بذاك فروعا طوالا جبال تورث علما حبالا |

يعنى : «هرگاه مردم به كسب دانش قرآن بپردازند، قريشيان جيره خوار (سفره علم) امام باقر عليه‌السلام هستند و اگر گفته شود پسر دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در كجاست؟ با اين جستجو به شاخه هاى بلند (علم و دين كه وجود امام باقر عليه‌السلام سرشار از آن است) دست يافته اى، شاخه هايى به بلنداى ستارگانى كه نوربخش روندگان شب هستند و به بلنداى كوهايى كه دانش بسيار از آنها سرازير گردد».

ابلاغ سلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به امام باقر عليه‌السلام

امام باقر عليه‌السلام به سال 57 هجرى (سوم صفر يا آغاز ماه رجب) در مدينه متولد شد و به سال 114 هجرى (هفتم ذيحجه) در سن 57 سالگى در مدينه از دنيا رفت.

نسبت او، هم از ناحيه پدر و هم از ناحيه مادر به هاشم (جد دوم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى رسد و هم از دوطرف به امير مؤ منان على عليه‌السلام مى رسد (زيرا مادرش «ام عبدالله» دختر امام حسن مجتبى عليه‌السلام بود) پس او هم هاشمى است و هم علوى. قبر شريفش در بقيع (واقع در مدينه) مى باشد.

امام صادق عليه‌السلام مى گويد: پدرم فرمود: نزد جابر بن عبدالله انصارى (صحابى بزرگ ) رفتم سلام كردم و او جواب سلام مرا داد و سپس گفت : «تو كيستى؟» (اين در وقتى بود كه جابر نابينا شده بود) گفتم : «محمد بن على بن حسين هستم».

گفت : پسر جان! نزديك بيا، نزديك او رفتم، دستم را بوسيد و سپس خم شد كه پايم را ببوسد من كنار رفتم و نگذاشتم. سپس گفت : «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تو سلام رساند».

گفتم : «سلام و رحمت و بركات خدا بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باد، او چگونه به من سلام رساند؟!».

جابر گفت : «روزى به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتم، به من فرمود: اى جابر! شايد تو زنده بمانى تا با مردى از فرزندان من ملاقات كنى كه محمد بن على نام دارد».

يهب الله له النور والحكمة فاقراءه منى السلام؛ خداوند نور و حكمت به او ببخشد، سلام مرا به او ابلاغ كن.

دلايل امامت امام باقر عليه‌السلام

1 - در وصيت امير مؤ منان على عليه‌السلام به فرزندانش، نام امام باقر عليه‌السلام آمده و به او سفارش شده است.

2 - مطابق روايات (كه يك نمونه آن در جريان جابر، ذكر شد) رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام او را ذكر كرده و به عنوان «باقرالعلوم» (شكافنده علوم) ياد نموده است.

3 - در «حديث لوح» مطابق نقل علماى شيعه، آمده است كه جبرئيل آن را از بهشت به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را به فاطمه (سلام الله عليها) داد و در آن «لوح» نام همه دوازده امام (عليهم‌السلام) نوشته شده است و در آن نام «محمد بن على» (امام باقر) به عنوان امام بعد از پدرش، خاطرنشان شده است. (151)

4 - نيز از علماى شيعه نقل شده است كه خداوند «نامه مهر شده» اى كه داراى دوازده مهر بود، براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاد و به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمان داد كه آن را به امير مؤ منان على عليه‌السلام بسپارد و به او دستور دهد كه اولين مهر آن را بشكند و طبق دستورهاى آن عمل كند و هنگام مرگش آن را به فرزندنش حسن عليه‌السلام بسپارد و به او دستور دهد مهر دوم را بشكند و به دستورات آن عمل كند و هنگام مرگش آن را به برادرش حسين عليه‌السلام بدهد و به او دستور دهد كه مهر سوم را بشكند و به دستورات آن عمل نمايد و هنگام مرگش آن را به پسرش على بن حسين (عليهماالسلام) بسپارد و به او دستور دهد كه مهر چهارم را بشكند و به دستورات آن عمل نمايد و هنگام مرگش آن را به پسرش «محمد بن على» امام باقر عليه‌السلام بسپارد و به ترتيب مذكور به او دستور دهد كه هنگام مرگش آن را به پسرش بسپارد تا به آخرين امام برسد.

5 - روايات بسيارى از امير مؤ منان و امام حسن و امام حسين و امام سجاد (عليهم‌السلام) نقل شده است كه به امامت امام باقر عليه‌السلام بعد از پدرش صراحت دارد.

6 - و روايات بسيارى را ساير راويان در فضايل آن حضرت نقل كرده اند كه ذكر آنها به طول مى انجامد و در اين كتاب كه بنايش بر اختصار است، به همين مقدار مذكور كه بيانگر معانى همان روايات است، كفايت مى شود.

مدت امامت امام باقر عليه‌السلام و عهده دارى و خلافت آن حضرت بر شؤ ون مردم بعد از پدرش نوزده سال ادامه يافت.

گفتارى از بزرگان در شأن امام باقر عليه‌السلام

1 - «عبدالله بن عطاء مكى» مى گويد: «دانشمندان و بزرگان علم را نديده ام كه پيش هيچ كس كوچكتر از آن جلوه كنند كه در نزد امام باقر عليه‌السلام آنگونه جلوه مى كنند». (152)

و من خودم «حكم بن عيينه» را ديدم كه با آن مقام ارجمندى كه در نزد مردم داشت، همانند كودكى كه در مقابل معلمش بنشيند، در حضور امام باقر عليه‌السلام مى نشست.

2 - «جابر بن يزيد جعفى» (كه از اصحاب بزرگ امام باقر عليه‌السلام بود) وقتى كه مطلبى را از آن حضرت نقل مى كرد، تعبيرش چنين بود:

حدثنى وصى الاوصياء و وارث علوم الانبياء محمد بن على بن الحسين (عليهم‌السلام ).

«وصى اوصيا و وارث دانشهاى پيامبران، محمد بن على بن حسين (عليهم‌السلام) براى من حديث كرد».

فرزندان امام باقر عليه‌السلام

امام باقر عليه‌السلام داراى هفت فرزند بود كه عبارتند از:

1 - ابوعبدالله جعفر بن محمد (امام صادق (ع».

2 - عبدالله (مادر اين دو «ام فروه» دختر قاسم بن محمد بن ابى بكر است).

3 - ابراهيم.

4 - عبيدالله (اين دو در زمان كودكى از دنيا رفتند، مادرشان «ام حكيم» دختر اسيد بن مغيره، ثقفى است).

5 و 6 - على و زينب كه مادرشان، ام ولد بود.

7 - ام سلمه. كه مادرش، ام ولد بود.

و درباره هيچيك از فرزندان امام باقر عليه‌السلام كسى اعتقاد به امامت نداشته، جز در مورد جعفر بن محمد (امام صادق (ع».

ضمنا بايد توجه داشت كه عبدالله برادر امام صادق عليه‌السلام به فضايل و نيكى شهرت داشت. (153)

## گذرى بر زندگى امام ششم حضرت صادق عليه‌السلام

ويژگيهاى زندگى امام صادق عليه‌السلام

جعفر بن محمد، امام صادق عليه‌السلام در ميان برادرانش جانشين و وصى پدرش بود و بعد از پدر، عهده دار مقام امامت گرديد. او از نظر فضايل، برترين آنان بود و در مقام و منزلت در نزد شيعه و سنى از همه برادرانش، برتر و بلندمقام تر و نامدارتر بود. و به قدرى از علوم او نقل كرده اند كه در همه جا پخش شده و از مسافر و غير مسافر از گفتار آن حضرت بهره مند مى شدند و آن اندازه كه علما و دانشمندان از او نقل حديث كرده اند، از هيچكس از افراد خاندان آن حضرت، آن اندازه نقل نكرده اند و راويان و اهل آثار، به قدرى كه از او بهره مند شده اند از ديگران بهره مند نشده اند، چرا كه دانشمندان حديث شناسى كه نام راويان مورد اطمينان از علوم آن حضرت را برشمرده اند - با همه اختلاف در عقيده و گفتار - به «چهار هزار نفر» مى رسد و دلايل صدق امامت امام صادق عليه‌السلام آنچنان آشكار است كه قلبها را حيران كرده و زبان دشمن را از اشكال تراشى و خرده گيرى لال نموده است. امام صادق عليه‌السلام به سال 83 هجرت (17 ربيع الاول) در مدينه چشم به جهان گشود و در (25) ماه شوال، سال 148 هجرى در سن 56 سالگى به شهادت رسيد.

قبر شريفش در قبرستان بقيع (واقع در مدينه) در كنار قبر پدر و جد و عمويش امام حسن مجتبى عليه‌السلام مى باشد. مادرش «ام فروه» نام داشت كه دختر قاسم بن محمد بن ابوبكر است.

آن حضرت 34 سال امامت كرد، پدرش امام باقر عليه‌السلام او را وصى خود قرار داد و به طور آشكار، به امامت او تصريح كرد.

دلايل امامت امام صادق عليه‌السلام

1 - «ابوالصباح كنانى» مى گويد: روزى امام باقر عليه‌السلام به پسرش امام صادق (ع ) نگاه كرد و فرمود: آيا اين شخص را مى نگريد؟ اين شخص از كسانى است كه خداوند در شاءن آنان فرموده است :

(وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ). (154)

«اراده ما بر اين قرار گرفته كه به مستضعفين نعمت بخشيم و آنان را پيشوايان و وارثين روى زمين قرار دهيم».

2 - «جابر بن يزيد جعفى» مى گويد: از امام باقر عليه‌السلام درباره امام صادق عليه‌السلام سؤ ال شد، فرمود: «سوگند به خدا او قيام كننده آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است».

3 - «على بن حكم» از طاهر (يكى از ياران امام باقر) نقل مى كند كه گفت : من در حضور امام باقر عليه‌السلام بودم، جعفر (امام صادق) به پيش آمد، امام باقر عليه‌السلام فرمود:«هذا خير البرية؛ اين شخص (از) برترين آفريدگان است ». (155)

4 - در «حديث لوح» (كه قبلا در شرح حال امام سجاد و امام باقر (عليهماالسلام) ذكر شد كه از طرف خداوند به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيده و توسط جابر بن عبدالله انصارى به امام باقر عليه‌السلام نقل يافته) تصريح به امامت امام صادق عليه‌السلام بعد از پدرش، شده است.

5 - و همچنين دلايل عقلى (كه قبلا ذكر شد) بيانگر صدق امامت آن حضرت است؛ زيرا به حكم عقل، امام بايد برترين فرد امت باشد و امام صادق عليه‌السلام برترين فرد بود؛ چون برترى او در علم و زهد و عمل، بر همه مردم و بر برادران و پسرعموهايش ‍ آشكار بود.

و نيز به حكم عقل، امامت براى كسى كه داراى مقام عصمت، همچون عصمت پيامبران نيست، باطل و بى اساس است و همچنين كسى كه در علم و دانش، كامل نيست شايستگى مقام امامت را ندارد.

و پرواضح بود كه مدعيان امامت در عصر آن حضرت، نه داراى مقام عصمت بودند و نه به كمال علم در جهت دين رسيده بودند و همين مطلب دليل انحصار امامت به وجود امام صادق عليه‌السلام مى باشد؛ زيرا در هر زمانى به وجود امام معصوم (رهبرى كه گناه و اشتباه نكند) نياز است، طبق آنچه كه قبلا ذكر شد.

6 - و نيز معجزاتى كه مطابق نقل راويان به وسيله امام صادق عليه‌السلام بروز كرده، بيانگر صدق امامت او و حقانيت اوست و حاكى از بطلان ادعاى ديگر مدعيان امامت مى باشد.

به عنوان نمونه «ابوبصير» مى گويد: «به مدينه رفتم و با كنيزك خود همبستر شدم، سپس ‍ از خانه بيرون آمدم كه به حمام (براى غسل جنابت) بروم، عده اى از دوستان را ديدم كه به ديدار امام صادق عليه‌السلام مى روند، ترسيدم كه آنان از من پيشى گيرند و من توفيق ديدار آن حضرت را نداشته باشم لذا با آنان (در حال جنابت) به راه افتادم تا به محضر امام صادق عليه‌السلام رسيديم، وقتى در برابرش قرار گرفتم، نگاهى به من كرد و فرمود:

«اى ابابصير! آيا نمى دانى كه براى شخص جنب روا نيست به خانه هاى پيامبران يا به خانه هاى فرزندان پيامبران بروند؟!»

شرمگين شدم و عرض كردم : «اى فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جمعى از دوستان به محضر شما مى آمدند آنان را ملاقات كردم ديدم اگر با آنان به خدمت شما نيايم، از ديدار شما محروم خواهم شد و ديگر هرگز چنين كارى نمى كنم، سپس از محضر آن حضرت بيرون آمدم ».

و روايات بسيارى مانند روايت فوق نقل شده كه بيانگر معجزات و اخبار آن حضرت از غيب است كه ذكر آنها در اينجا به طول مى انجامد و در اينجا به همين مقدار اكتفا مى شود.

فرزندان امام صادق عليه‌السلام

امام صادق عليه‌السلام داراى ده فرزند بود:

1 - اسماعيل.

2 - عبدالله.

3 - ام فروه (كه مادرشان فاطمه دختر حسين پسر امام سجاد عليه‌السلام بود).

4 - موسى عليه‌السلام.

5 - اسحاق.

6 - محمد.

7 - عباس.

8 - على.

9 و 10 - اسماء و فاطمه - كه از مادران مختلف بودند.

«اسماعيل» بزرگترين فرزند امام صادق عليه‌السلام بود و امام صادق عليه‌السلام بسيار او را دوست داشت و به او علاقه نشان مى داد.

گروهى از شيعيان، گمان مى كردند كه امام بعد از حضرت صادق عليه‌السلام اسماعيل است؛ زيرا سن او از همه برادرانش بيشتر بود و امام صادق عليه‌السلام علاقه خاصى به او داشت و او را بسيار احترام مى كرد.

سرگذشت اسماعيل اولين پسر امام صادق عليه‌السلام

اسماعيل در زمان حيات امام صادق عليه‌السلام در «عريض» (دره اى در يك فرسخى مدينه) از دنيا رفت، اصحاب امام او را به مدينه به حضور امام صادق عليه‌السلام آوردند و جنازه او در قبرستان بقيع به خاك سپرده شد.

نقل شده است كه امام صادق عليه‌السلام در مرگ اسماعيل بسيار ناراحت و اندوهگين شد و دنبال جنازه او با پاى برهنه و بدون «ردا» حركت مى كرد و دستور داد چند بار تابوت او را به زمين گذاردند و سپس بلند كردند و مكرر روپوش او را كنار مى زد و به صورت او نگاه مى كرد و با اين كار مى خواست به گروهى از اصحابش كه به امامت اسماعيل بعد از پدر معتقد بودند، بفهماند كه او مرده است و ديگر شبهه اى در مورد زنده بودن او بجاى نماند.

وقتى كه اسماعيل از دنيا رفت، آنان كه معتقد به امامت او بعد از پدرش بودند، از اين عقيده دست كشيدند، تعداد اندكى از اصحاب امام صادق عليه‌السلام كه نه از اصحاب نزديك و نه از روايت كنندگان از جانب او بودند، بلكه از افراد دور و اطراف بودند، بر عقيده خود به امامت اسماعيل باقى ماندند!

بعد از شهادت امام صادق عليه‌السلام گروهى از اصحاب او، به امامت امام موسى بن جعفر (عليهماالسلام) بعد از پدرش، اعتقاد داشتند و بر همين عقيده باقى ماندند. ولى افراد ديگر (فرقه اسماعيليه) بر دو گروه تقسيم شدند:

الف : گروهى از عقيده به زنده بودن اسماعيل دست برداشتند و به امامت پسر او«محمد بن اسماعيل» معتقد شدند، بر اين اساس كه گمان كردند، امامت حق پدر او (اسماعيل) بود و فرزند اسماعيل سزاوارتر به مقام امامت است تا برادر اسماعيل.

ب : گروه ديگر همچنان معتقدند كه اسماعيل زنده است و امام هفتم مى باشد، اين گروه اكنون بسيار اندكند كه نمى توان كسى را به اين نام، نشان داد و اين دو گروه را به عنوان «اسماعيليه» مى نامند، ولى آنچه امروز از فرقه اسماعيليه معروف است، همان گروه اولندكه مى گويند: «امامت بعد از اسماعيل در ميان فرزندان او تا روز قيامت ادامه دارد».

## گذرى بر زندگى امام هفتم حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام

ويژگيهاى زندگى امام كاظم عليه‌السلام

پس از امام صادق عليه‌السلام مقام امامت به پسرش ابوالحسن امام موسى بن جعفر (عليهما‌السلام) (يعنى امام كاظم (ع» رسيد، او سزاوار امامت بود چرا كه داراى همه جهات كمال و فضايل بود و پدرش امام صادق عليه‌السلام به امامت او تصريح نمود و نيز اشاراتى در اين باره كرد.

امام كاظم عليه‌السلام در روستاى «ابواء» (بين مكه و مدينه) در سال 128 هجرى (شنبه، هفتم ماه صفر) ديده به جهان گشود و در بغداد در زندان «سندى بن شاهك» در ششم ماه رجب سال 183 هجرى (156)، در سن 55 سالگى از دنيا رفت.

مادرش به نام «حميده بربريه» ام ولد بود. و مدت امامت و جانشينى او از پدرش 35 سال به طول انجاميد. كنيه او ابا ابراهيم، ابوالحسن و اباعلى بود و به عنوان «عبدالصالح» شهرت داشت و نيز از القاب مشهور او«كاظم» است.

دلايل امامت امام كاظم عليه‌السلام

1 - امام صادق عليه‌السلام به امامت امام كاظم عليه‌السلام بعد از خود تصريح نمود، راويان بسيار اين مطلب را نقل كرده اند و در ميان آنان افراد برجسته و اصحاب خاص امام صادق عليه‌السلام كه رازدار آن حضرت و مورد وثوق او بودند، مانند: مفضل بن عمر جعفى، معاذ بن كثير، عبدالرحمان بن حجاج، فيض بن مختار و افراد ديگر كه ذكر آنان به درازا مى كشد.

2 - «مفضل بن عمر» مى گويد: در محضر امام صادق عليه‌السلام بودم، حضرت اباابراهيم موسى عليه‌السلام كه دوران كودكى را مى گذراند، وارد شد، امام صادق عليه‌السلام به من فرمود:

«وصيت مرا درباره او (امام كاظم) بپذير و جريان (امامت) او را تنها به اصحاب و دوستان مورد اطمينان خود بگو».

3 - «معاذ بن كثير» مى گويد: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم، از خداوندى كه اين مقام (امامت) را از جانب پدرت به تو داده، خواستم كه همين مقام را از جانب تو در حالى كه زنده هستى به جانشين شما بدهد. امام صادق عليه‌السلام فرمود: «خداوند اين درخواست تو را، انجام داده است».

عرض كردم : قربانت گردم! جانشين شما كيست؟ آن حضرت به امام كاظم عليه‌السلام عبد صالح كه خوابيده بود اشاره كرد و او در آن زمان كودك بود.

4 - «عبدالرحمان بن حجاج» مى گويد: به محضر امام صادق عليه‌السلام رفتم او را در اطاقى يافتم كه دعا مى كرد و موسى بن جعفر در جانب راستش نشسته بود و به دعاى پدرش «آمين» مى گفت، به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم : قربانت گردم! من پيوند خاصى با شما دارم و خدمتگذار شما هستم، امام بعد از شما كيست؟!

فرمود: «يا ابا عبدالرحمان! ان موسى قد لبس الدرع و استوت عليه».

«اى ابوعبدالرحمان! موسى زره (پيامبر (ص» را پوشيده و اين لباس بر اندام او زيبنده و رساست».

گفتم : بعد از اين سخن (امام بعد از شما را شناختم) ديگر احتياج به هيچ چيز (و دليل ديگر) ندارم.

5 - «فيض بن مختار» مى گويد: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم : دستم را بگير و از آتش دوزخ نجات بده، بعد از تو چه كسى (امام) بر ماست، در اين هنگام امام كاظم كه كودك بود وارد شد، امام صادق عليه‌السلام در پاسخ به سؤ ال من اشاره به امام موسى كاظم عليه‌السلام كرد و فرمود:

«هذا صاحبكم فتمسك به؛ اين است صاحب (و امام) شما پس به او تمسك كن». و دلايل بى شمار ديگر در اين راستا وجود دارد.

بزرگان شيعه در جستجوى امام حق

«هشام بن سالم» مى گويد: بعد از وفات امام صادق عليه‌السلام من با محمد بن نعمان (مؤ من الطاق) در مدينه بوديم، ديديم مردم در مورد امامت «عبدالله بن جعفر» اجتماع كرده بودند و مى گفتند: امام بعد از پدرش، اوست. ما به حضور«عبدالله بن جعفر» رفتيم، ديديم جمعيت بسيارى در حضور او هستند، ما از او زكات اموال پرسيديم كه به چه مقدار بايد برسد تا زكات آن واجب شود؟

گفت : در دويست درهم، پنج درهم زكات واجب است، پرسيدم از صد درهم چطور؟

گفت : «دو درهم و نيم زكات دارد».

گفتيم : به خدا سوگند! حتى «مرجئه» اين را نمى گويند.

گفت : «سوگند به خدا! نمى دانم آنان چه مى گويند». از منزل عبدالله گمراه و حيران بيرون آمديم و من با ابوجعفر احول (مؤ من الطاق، يكى از شاگردان امام صادق) در يكى از كوچه هاى مدينه نشستيم و بر اثر ناراحتى گريه كرديم، حيران و سرگردان بوديم و نمى دانستيم به كجا برويم و سراغ چه كسى را بگيريم؟ با خود مى گفتيم به سوى «مرجئه» بگرويم يا زيديه، يا معتزله، يا قدريه؟!

در همين فكر و ترديد بوديم، ناگهان پيرمردى را ديدم كه او را نمى شناختم، به من اشاره كرد، ترسيدم كه مبادا از جاسوسهاى منصور دوانيقى (دومين خليفه عباسى) باشد؛ زيرا منصور در مدينه جاسوسهايى گمارده بود تا از اجتماعات مردم بعد از امام صادق (ع ) گزارش دهند تا آن فردى را كه به دورش جمع شده اند، دستگير كرده و گردنش را بزنند لذا ترسيدم كه اين پيرمرد يكى از آن جاسوسها باشد، به دوستم مؤ من الطاق گفتم : «از من كناره بگير كه در مورد جان خودم و تو نگران هستم، آن پيرمرد مرا خواسته نه تو را، از من دور شو تا به هلاكت نرسى و خودت بر هلاكت خودت كمك نكن ». مؤ من الطاق از من، فاصله بسيار گرفت و رفت.

و من به دنبال پيرمرد به راه افتادم، در حالى كه گمان مى كردم به دست او گرفتار شده ام و ديگر راه نجاتى نيست، همچنان به دنبال او مى رفتم به گونه اى كه تسليم مرگ شده بودم، تا اينكه پيرمرد مرا به خانه امام كاظم عليه‌السلام برد، به من گفت :«خدا تو را مشمول رحمتش سازد، وارد خانه شو!».

وارد خانه شدم، تا امام كاظم عليه‌السلام مرا ديد، بدون سابقه، آغاز به سخن كرد و فرمود:

الى الى، لا الى المرجئة و لا الى القدرية و لا الى الزيدية و لا الى المعتزلة و لا الى الخوارج.

«به سوى من بيا، به سوى من بيا، نه به سوى مرجئه و نه قدريه و نه زيديه و نه معتزله و نه به سوى خوارج».

پرسيدم : «فدايت شوم! پدرت از دنيا رفت؟».

فرمود: «آرى».

گفتم : مقام امامت بعد از او به چه كسى محول شده است؟

فرمود: «اگر خدا بخواهد تو را به راه درست هدايت مى كند».

گفتم : فدايت شوم! برادرت عبدالله، گمان مى كند كه امام بعد از پدرش مى باشد.

فرمود: «عبدالله مى خواهد خدا را عبادت نكند».

گفتم : فدايت شوم! امامت بعد از امام صادق عليه‌السلام از آن كيست؟

فرمود: «اگر خدا بخواهد، تو را به راه درست هدايت مى كند».

گفتم : فدايت شوم! تو همان امام هستى؟

فرمود: «من آن را نمى گويم».

با خود گفتم : من در سؤ ال كردن، راه صحيحى را انتخاب نكرده ام.

سپس به او عرض كردم : فدايت شوم! آيا تو امام دارى؟

فرمود: «نه» در اين هنگام دگرگون شدم و شكوه و عظمتى از امام كاظم عليه‌السلام مرا فرا گرفت كه جز خدا آن را نمى داند.

سپس عرض كردم : فدايت شوم! از تو سؤ ال مى كنم، همانگونه كه از پدرت سؤ ال مى كردم.

فرمود: «سؤ ال كن تا آگاه گردى، ولى آن را شايع نكن، چرا كه اگر شايع كنى سر بريدن در كار است (و دژخيمان طاغوت به تو دست يابند و گردنت را بزنند» ).

سؤ الهايى كردم، او را درياى بى كران يافتم، گفتم : فدايت شوم! شيعيان پدرت گمراه و سرگردانند، آيا اين موضوع را با آنان در ميان بگذارم و آنان را به سوى امامت شما دعوت كنم؟ با اينكه شما از من خواستى كه موضوع را كتمان كنم؟

فرمود: آن افرادى را كه در آنان رشد و عقل ديدى، به آنان جريان را بگو، ولى از آنان پيمان بگير كه آن را فاش نسازند و گرنه سر بريدن در كار است (و با دست اشاره به گلويش كرد)

«هشام» مى گويد: پس از آن، از حضور امام كاظم عليه‌السلام بيرون آمدم و مؤ من الطاق را ديدم، گفت چه خبر؟

گفتم : هدايت است و داستان را براى او تعريف كردم.

سپس زراره و ابابصير را ديديم كه به محضر امام كاظم عليه‌السلام رفته اند و كلامش را شنيده اند و سؤ ال كرده اند و به امامت امام كاظم عليه‌السلام باور نموده اند، سپس گروههايى از مردم را ديدم كه به حضور آن حضرت رسيده اند و هركسى به خدمت او رفته، به امامت او معتقد شده است مگر گروه و دسته عمار ساباطى (كه معتقد به امامت عبدالله شدند و بعد هسته مركزى فرقه فطحيه تشكيل شد) ولى در آن هنگام در اطراف عبدالله بن جعفر، جز اندكى از مردم، كسى نمانده بود.

داستان غمبار انگيزه شهادت امام كاظم عليه‌السلام

انگيزه دستگيرى امام كاظم عليه‌السلام: بزرگان اصحاب امام كاظم عليه‌السلام در مورد سبب دستگيرى امام كاظم عليه‌السلام به دستور هارون الرشيد (پنجمين خليفه عباسى) چنين نقل مى كنند:

«هارون پسرش (محمد امين) را نزد جعفر بن محمد بن اشعث (كه از شيعيان و معتقدان به امامت امام كاظم عليه‌السلام بود) گذارد، تا آموزگار او باشد و در تعليم و تربيت او بكوشد».

يحيى بن خالد برمكى، به جعفر بن محمد بن اشعث، حسادت ورزيد و با خود گفت اگر خلافت بعد از هارون به پسر او (محمد امين) برسد، دولت من و فرزندانم (يعنى دولت برمكيان در دستگاه هارون) نابود خواهد شد. (157)

يحيى در مورد جعفر بن محمد، به نيرنگ دست زد (و از راه دوستى وارد شد تا جعفر را به دام هارون بيندازد) يحيى در ظاهر رابطه دوستى با جعفر برقرار كرد و با او انس و الفت گرفت و بسيار به خانه جعفر مى رفت و كارهاى او را با كمال مراقبت، پيگيرى مى نمود و مخفيانه همه آنها را به هارون گزارش مى داد و چيزهايى هم خودش مى افزود تا هارون را بر ضد جعفر تحريك كند. تا اينكه روزى يحيى به بعضى از نزديكان مورد اطمينانش گفت : «آيا شما كسى را از دودمان ابوطالب مى شناسيد كه فقير باشد تا (او را تطميع كرده و) به وسيله او به جستجو و تحقيق بپردازيم؟»

آنان «على بن اسماعيل بن جعفر صادق» (نوه امام صادق عليه‌السلام و برادرزاده امام كاظم (ع » را به اين عنوان معرفى كردند.

على بن اسماعيل در مدينه بود، يحيى براى او مالى (مبلغى هنگفت) فرستاد و او را به آمدن نزد هارون تشويق كرد و وعده احسانهاى ديگر به او داد و او آماده براى رفتن به بغداد گرديد.

امام كاظم عليه‌السلام از موضوع آگاه شد، على بن اسماعيل را طلبيد و به او فرمود:«اى برادرزاده! مى خواهى كجا بروى؟».

او گفت : مى خواهم به بغداد بروم.

فرمود: «براى چه قصد مسافرت دارى؟».

او گفت : مقروض و تنگدست هستم (مى روم بلكه پولى به دست آورم).

امام كاظم عليه‌السلام فرمود: «من قرضهاى تو را ادا مى كنم و باز به تو نيكى خواهم كرد».

على بن اسماعيل به سخن امام كاظم عليه‌السلام توجه نكرد و تصميم گرفت تا به بغداد برود.

امام كاظم عليه‌السلام او را طلبيد و به او فرمود: «اكنون مى خواهى بروى؟!».

او گفت : آرى.

امام كاظم عليه‌السلام فرمود: «برادرزاده ام! خوب توجه كن و از خدا بترس و فرزندان مرا يتيم مكن». سپس امام كاظم عليه‌السلام دستور داد سيصد دينار و چهارهزار درهم به او دادند، وقتى كه او از حضور امام كاظم عليه‌السلام برخاست، امام به حاضرين فرمود:«سوگند به خدا در ريختن خون من، سعايت مى كند و فرزندانم را يتيم مى نمايد».

حاضران عرض كردند: فدايت گرديم! شما اين را مى دانيد و در عين حال به او كمك مى كنيد و نيكى مى نماييد؟!

امام كاظم عليه‌السلام فرمود: «آرى طبق نقل پدرانم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: وقتى كه رشته خويشى بريده شد و سپس پيوند يافت و بار دوم بريده شد، خداوند آن را خواهد بريد».

من مى خواهم بعد از بريدن او، آن را پيوند دهم تا اگر بار ديگر او آن را بريد، خداوند از او ببرد.

گويند: على بن اسماعيل به بغداد مسافرت كرد و با يحيى برمكى ملاقات نمود و يحيى آنچه درباره امام كاظم مى خواست از او پرسيد و آنچه از او شنيده بود، چيزهاى ديگرى بر آن افزود و به هارون خبر داد و سپس خود على بن اسماعيل را نزد هارون برد.

هارون از على بن اسماعيل، در مورد عمويش موسى بن جعفر سؤ ال كرد. او به سعايت و بدگويى از امام پرداخت و به دروغ گفت : «پولها و اموال از شرق و غرب جهان براى موسى بن جعفر عليه‌السلام مى آورند و او مزرعه اى به سى هزار دينار خريده كه نامش «يسير» است، وقتى پولها را نزد صاحب مزرعه بردند، او گفت كه من از اين نوع پولها نمى خواهم و نوع ديگر مى خواهم، به دستور موسى بن جعفر عليه‌السلام سى هزار دينار ديگر براى او بردند».

وقتى كه هارون (اين دروغها را) از او شنيد دستور داد دويست هزار درهم به او بدهند تا به بعضى از نواحى برود و با آن به زندگيش ادامه دهد.

مرگ نكبتبار على بن اسماعيل

«على بن اسماعيل» به ناحيه اى از مشرق بغداد رفت (بر اثر عياشى) پولش ‍ تمام شد، كسانى را نزد هارون براى گرفتن پول فرستاد، آنان به دربار هارون براى گرفتن پول رفتند، او در انتظار رسيدن پول، دقيقه شمارى مى كرد و در همين ايام روزى به مستراح رفت، آنچنان به اسهال مبتلا شد كه روده هايش بيرون آمد و خودش به زمين افتاد، همراهانش آمدند و هرچه كردند كه آن روده ها را به جاى خود بازگردانند، ممكن نشد، ناگزير او را با همان حال از مستراح برداشته و بيرون آوردند و در همان وضع (زشت و وخيم) كه در حال جان كندن بود، براى او از جانب هارون پول آوردند، او نگاهى به آن پولها كرد و گفت : «ما اصنع به و انا فى الموت؛» من كه در حال مرگ هستم، اين پولها را براى چه مى خواهم؟!»

هارون و دستگيرى امام كاظم عليه‌السلام

هارون الرشيد همان سال عازم مكه براى انجام حج شد، نخست به مدينه رفت و در همين وقت دستور دستگيرى امام كاظم عليه‌السلام را داد.

نقل شده : وقتى كه هارون وارد مدينه شد، امام كاظم عليه‌السلام با جمعى از بزرگان مدينه به استقبال او رفتند، سپس امام كاظم عليه‌السلام طبق معمول به مسجد رفت. هارون شبانه كنار قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و (رياكارانه) گفت : اى رسول خدا! من در مورد تصميمى كه دارم از تو معذرت مى خواهم، تصميم دارم موسى بن جعفر را زندانى كنم؛ زيرا او مى خواهد ايجاد اختلاف و پراكندگى بين امت تو نمايد و خون مردم را بريزد.

سپس هارون دستور داد امام موسى بن جعفر عليه‌السلام را گرفتند و نزدش بردند، آن حضرت را (به دستور او) به زنجير بستند، دو هودج ترتيب دادند، آن حضرت را در يكى از آن هودجها كه بر پشت استر بود، سوار كردند و هودج ديگرى بر پشت استر ديگر بود و همراه هر دو هودج، سوارانى فرستاد و سپس (در بيرون مدينه) سواران، دو دسته شدند يك دسته به سوى بغداد و ديگرى به سوى بصره روانه شدند، امام كاظم عليه‌السلام در هودجى بود كه به سوى بصره حركت مى كرد و هارون با اين كار مى خواست مردم از اينكه امام كاظم عليه‌السلام به سوى بصره رفت يا بغداد، بى خبر بمانند و سواران همراه آن حضرت را نشناسند و به سوارانى كه امام كاظم عليه‌السلام را مى بردند، دستور داد كه وقتى به بصره رسيدند، امام كاظم عليه‌السلام را در بصره به«عيسى بن جعفر بن منصور» تحويل دهند و او در آن روز (به عنوان رئيس ‍زندان) در بصره بسر مى برد.

امام كاظم عليه‌السلام در زندانهاى مختلف

1 - در زندان عيسى بن جعفر: سواران، امام كاظم عليه‌السلام را به بصره آوردند و به«عيسى بن جعفر» تحويل دادند و آن بزرگوار يك سال را در بصره در زندان عيسى گذراند.

هارون براى «عيسى بن جعفر» نامه نوشت كه موسى بن جعفر را به قتل برسان، وقتى اين نامه به دست عيسى رسيد، بعضى از دوستان نزديك و مورد اطمينان خود را طلبيد و نامه هارون را براى آنان خواند و در اين باره با آنان به مشورت پرداخت. آنان به او گفتند كه : «دست به كشتن امام نيالايد و از هارون بخواهد تا او را در اين مورد معاف دارد».

عيسى نامه اى به هارون نوشت و در آن يادآورى كرد كه : «مدت طولانى موسى بن جعفر عليه‌السلام در زندان من بوده و من در اين مدت او را آزمودم و جاسوسهايى بر او گماشتم، چيزى از او نيافتم جز اينكه همواره به عبادت بسر مى برد، حتى شخصى را ماءمور مخفى كردم تا دعاى او را بشنود، او گزارش داد كه موسى بن جعفر عليه‌السلام در دعاى خود بر من و بر تو، نفرين نمى كند و ما را به بدى ياد نمى نمايد و براى خود جز آمرزش و رحمت الهى را درخواست نمى نمايد، اينك كسى را به اينجا بفرست تا موسى بن جعفر عليه‌السلام را به او بسپارم و گرنه او را آزاد مى كنم؛ زيرا از نگهداشتن او در زندان رنج مى برم».

نقل شده : يكى از جاسوسان به «عيسى بن جعفر» گزارش داد كه از موسى بن جعفر عليه‌السلام در زندان اين دعا را بسيار شنيده است :

اللهم انك تعلم انى كنت اساءلك ان تفرغنى لعبادتك و قد فعلت فلك الحمد.

«خدايا! تو مى دانى كه من از درگاهت مى خواستم كه مرا در جاى خلوتى براى عبادت تو، قرار دهى و تو اين خواسته ام را اجابت كردى، تو را حمد مى گويم و از تو سپاسگزارم».

2 - در زندان فضل بن ربيع : وقتى كه نامه عيسى به هارون رسيد، هارون شخصى را ماءمور كرد كه به بصره برود و موسى بن جعفر عليه‌السلام را از زندان عيسى تحويل بگيرد و به بغداد روانه سازد و به «فضل بن ربيع» (يكى از وزيران) تحويل دهد. او همين ماءموريت را انجام داد و امام كاظم عليه‌السلام را به بغداد آورد و به فضل بن ربيع تسليم نمود.

امام كاظم عليه‌السلام مدت طولانى تحت نظر فضل بن ربيع در بغداد بسر برد.

هارون از فضل بن ربيع خواست كه امام كاظم عليه‌السلام را به قتل برساند، ولى او نيز از اين كار سر باز زد، هارون در نامه اى به او دستور داد تا موسى بن جعفر عليه‌السلام را به«فضل بن يحيى» بسپارد.

3 - در زندان فضل بن يحيى برمكى : فضل بن يحيى، امام كاظم عليه‌السلام را تحويل گرفت و در يكى از اطاقهاى خانه اش جا داد، ديدبانانى بر او گماشت، آنان گزارش ‍ دادند كه موسى بن جعفر عليه‌السلام همواره به عبادت اشتغال دارد و تمام شب را با نماز و قرائت قرآن به صبح مى آورد و سرگرم دعا و كوشش براى عبادت است و بسيارى از روزها را روزه مى گيرد و روى خود را از محراب عبادت به سوى ديگر نمى گرداند.

فضل بن يحيى وقتى كه امام را چنين يافت، گشايشى در كار او نمود و احترام شايانى به آن حضرت مى كرد. خبر احترام يحيى از امام كاظم عليه‌السلام به هارون رسيد و او در آن وقت در «رقه» (محلى نزديك بغداد) بود، نامه اى براى فضل بن يحيى نوشت : امام كاظم عليه‌السلام را احترام نكن، بلكه او را به قتل برسان.

فضل از دستور هارون سرپيچى كرد و دستش را به خون مقدس امام كاظم عليه‌السلام نيالود. اين خبر به هارون رسيد، بسيار خشمگين شد، فورا (دژخيم بى رحم خود) مسرور خادم را طلبيد و به او گفت : هم اكنون به بغداد برو و از آنجا بى درنگ نزد موسى بن جعفر برو، اگر او را در آسايش و رفاه ديدى، اين نامه را به «عباس بن محمد» بده و به او فرمان بده كه آنچه در اين نامه نوشته شده به آن عمل كند.

4 - در زندان سندى بن شاهك : هارون نامه ديگرى به مسرور خادم داد و به او گفت : اين نامه را نيز به سندى بن شاهك (زندانبان بى رحم يهودى) بده، در آن نامه دستور داده بود كه هرچه «عباس بن محمد» دستور داد، سندى بن شاهك از او اطاعت كند.

«مسرور خادم» به بغداد آمد و به خانه «فضل بن يحيى» وارد شد، كسى نمى دانست كه مسرور براى چه آمده است؟ او يكسره نزد امام موسى بن جعفر عليه‌السلام رفت و او را همانگونه كه به هارون خبر داده بودند در رفاه و آسايش ديد و از آنجا بى درنگ نزد عباس بن محمد و سندى بن شاهك رفت و نامه هاى هارون را به اين دو نفر رساند.

طولى نكشيد كه ديدند ماءمور عباس بن محمد با عجله به خانه فضل بن يحيى آمد، فضل، وحشتزده و هراسناك شد و همراه ماءمور، نزد «عباس بن محمد» رهسپار گرديد. عباس چند تازيانه و تخت مانندى طلبيد و دستور داد فضل بن يحيى را برهنه كردند و سندى بن شاهك، صد تازيانه جلو روى عباس بن محمد به فضل بن يحيى زد. سپس فضل در حالى كه برخلاف وقت ورود، پريشان و رنگ باخته بود، از خانه عباس بيرون آمد و به مردمى كه در سمت چپ و راست بودند، سلام كرد. سپس مسرور خادم در ضمن نامه اى ماجراى شلاق خوردن فضل بن يحيى را براى هارون الرشيد نوشت. هارون (دريافت كه سندى بن شاهك براى شكنجه دادن و كشتن امام كاظم عليه‌السلام مناسب است) به مسرور خادم دستور داد كه موسى بن جعفر عليه‌السلام را به سندى بن شاهك تسليم كن (كه همين كار انجام شد).

شهادت مظلومانه امام كاظم عليه‌السلام

هارون در اين ايام يك مجلس (تمام عيار طاغوتى در كاخ خود) ترتيب داد كه بسيارى از رجال كشورى و لشكرى در آن شركت كرده بودند، به آنان رو كرد و چنين گفت :

«اى مردم! فضل بن يحيى (در مورد كشتن موسى بن جعفر) از فرمان من سرپيچى كرده است، من مى خواهم او را لعنت كنم، شما نيز همصدا با من، او را لعنت كنيد».

همه حاضران در مجلس فرياد زدند: «لعنت بر فضل بن يحيى»، فرياد لعنت آنان، در و ديوار كاخ هارون را به لرزه درآورد، اين خبر به يحيى بن خالد برمكى، پدر فضل رسيد، فورا با شتاب، خود را به كاخ هارون رساند و از در مخصوص، غير از در همگانى، وارد كاخ شد و از پشت سر هارون به طورى كه او نفهمد، نزد هارون آمد و به هارون گفت : استدعا دارم به عرض من توجه فرماييد.

هارون در حال ناراحتى و خشم، گوش فرا داد، يحيى گفت : فضل يك جوان تازه كار است (كه نتوانسته فرمان تو را اجرا سازد) من به جاى او جبران مى كنم و فرمان تو را اجرا مى نمايم.

هارون از اين سخن برافروخته و شادمان شد و به مردم رو كرد و گفت :

فضل بن يحيى در موردى از فرمان من سر باز زد و من او را لعنت كردم، اينك او توبه كرده و به فرمان من بازگشته است، پس او را دوست بداريد!»

همه حاضران گفتند: ما هركس تو را دوست دارد، دوست مى داريم و با هركس كه با تو دشمنى كند دشمن هستيم، اينك ما فضل را دوست داريم.

يحيى بن خالد، پس از اين ماجرا، با عجله به بغداد آمد، مردم از ورود شتابزده يحيى (از رقه) به بغداد، هراسان شدند و هركس در اين باره سخنى مى گفت (و بازار شايعات رواج يافت) ولى يحيى خود وانمود كرد كه براى تنظيم امور شهر و رسيدگى به كار كارگزاران و فرمانداران آمده است و در اين مورد خود را به بعضى از اينگونه كارها سرگرم كرد كه سخنش را درست جلوه دهد.

سپس «سندى بن شاهك» (جلاد بى رحم) را طلبيد و در مورد قتل امام كاظم عليه‌السلام به او فرمان داد و او از فرمان يحيى اطاعت كرد و تصميم بر كشتن امام موسى بن جعفر عليه‌السلام گرفت به اين ترتيب كه : زهرى به غذاى امام كاظم عليه‌السلام ريخت و آن را نزد آن حضرت گذاشت.

و بعضى گويند: او زهر را در ميان چند دانه خرما وارد نمود و نزد آن حضرت گذارد.

وقتى كه امام كاظم عليه‌السلام از آن غذا خورد، طولى نكشيد كه آثار زهر را در خود احساس كرد. پس از آن، آن بزرگوار سه روز در حالت دشوارى و ناراحتى بسر برد و در روز سوم جان به جان آفرين تسليم نمود (و شهد شهادت نوشيد).

ظاهرسازى سندى بن شاهك

پس از شهادت امام موسى بن جعفر عليه‌السلام به دستور مخفيانه دستگاه طاغوتى هارون، سندى بن شاهك، جمعى از فقها و بزرگان و رجال بغداد را كه در ميانشان«هيثم بن عدى» نيز بود، نزد جنازه حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام آورد، آنان به بدن امام كاظم عليه‌السلام نگاه كردند، اثرى از زخم و خراش و آثار خفگى در آن نديدند و سندى بن شاهك از همه آنان گواهى گرفت كه امام كاظم عليه‌السلام به مرگ طبيعى از دنيا رفته است و آنان نيز اين گواهى را دادند.

سپس جنازه امام را از زندان بيرون آورده و كنار جسر بغداد نهادند و اعلام كردند: اين موسى بن جعفر عليه‌السلام است كه از دنيا رفته، بياييد به جنازه اش نگاه كنيد.

مردم، گروه گروه مى آمدند و با دقت به صورت آن بزرگوار نگاه مى كردند و مى ديدند كه از دنيا رفته است.

گروهى بودند كه در زمان زنده بودن امام كاظم عليه‌السلام اعتقاد داشتند كه او همان«قائم منتظر» است و زندانى شدن او را، همان غيبتى مى دانستند كه از خصوصيات حضرت قائم عليه‌السلام است.

يحيى بن خالد دستور داد تا جار بكشند كه موسى بن جعفر عليه‌السلام مرده است و اين جنازه اوست كه رافضيان مى پندارند او قائم منتظر است و نمى ميرد، بياييد به جنازه اش بنگريد.

مردم آمدند و او را ديدند كه از دنيا رفته است. (158)

ماجراى دفن جنازه امام كاظم عليه‌السلام

جنازه امام موسى بن جعفر عليه‌السلام را در قبرستان قريش در «باب التين» به خاك سپردند و اين قبرستان قديمى مخصوص بنى هاشم و بزرگان از مردم بود (كه اكنون قبر آن حضرت در شهر كاظمين نزديك بغداد داراى صحن و سراست).

روايت شده : امام موسى بن جعفر عليه‌السلام هنگام شهادت، به سندى بن شاهك وصيت كرد كه من در بغداد نزديك خانه «عباس بن محمد» دوستى دارم كه از اهالى مدينه است، به او بگوييد بيايد و عهده دار غسل و كفن من شود.

«سندى بن شاهك» مى گويد: من از آن حضرت خواستم اجازه دهد تا خودم او را كفن كنم.

حضرت اجازه نداد و فرمود:

انا اهل بيت مهور نسائنا و حج صرورتنا و اكفان موتانا من طاهر اموالنا.

«ما از خاندانى هستيم كه مهريه زنانمان و اولين حجمان و كفنهاى مردگانمان، از پاكترين اموالمان تهيه مى شود».

سپس فرمود: «نزد خودم كفن دارم، مى خواهم آن دوستم سرپرست غسل و كفن و دفن من شود». (159)

آن دوست مذكور را حاضر كردند و او اين امور را انجام داد. (160)

فرزندان امام كاظم عليه‌السلام

امام موسى بن جعفر عليه‌السلام داراى 37 فرزند پسر و دختر بود كه عبارتند از:

1 - امام على بن موسى الرضا عليه‌السلام.

2، 3 و 4 - ابراهيم، عباس و قاسم.

5، 6، 7 و 8 - اسماعيل، جعفر، هارون و حسن.

9، 10 و 11 - احمد، محمد و حمزه.

12، 13، 14، 15 و 16 - عبدالله، اسحاق، عبيدالله، زيد و حسين.

17 و 18 - فضل و سليمان.

19، 20 و 21 - فاطمه كبرى، فاطمه صغرى و رقيه.

22، 23 و 24 - حكيمه، ام ابيها و رقيه صغرى.

25، 26 و 27 - ام جعفر، لبابه و زينب.

28، 29، 30 و 31 - خديجه، عليه، آمنه و حسنه.

32، 33 و 34 - بريه، عايشه و ام سلمه.

35 و 36 - ميمونه و ام كلثوم.

(در كتاب ارشاد شيخ مفيد، فرزندى به نام حسن دوبار آمده، بنابر اين، مجموع آنها 37 نفر مى شوند).

## گذرى بر زندگى امام هشتم حضرت رضا عليه‌السلام

ويژگيهاى زندگى امام رضا عليه‌السلام

بعد از امام موسى بن جعفر عليه‌السلام مقام امامت به پسرش حضرت ابوالحسن على بن موسى الرضا عليه‌السلام رسيد، چرا كه او در فضايل سرآمد همه برادران و افراد خانواده اش بود و در علم و پرهيزكارى بر ديگران برترى داشت و همه شيعه و سنى بر برترى او اتفاق نظر دارند و همگان آن حضرت را به تفوق بر ديگران در جهت علم و فضايل معنوى مى شناسند.

به علاوه پدر بزرگوارش امام كاظم عليه‌السلام بر امامت او بعد از خودش تصريح فرموده و اشاراتى نموده كه درباره هيچيك از برادران و افراد خانواده او، چنين تصريح و اشاراتى ننموده است.

حضرت رضا عليه‌السلام به سال 148 هجرى (يازدهم ذيقعده يا... ) در مدينه چشم به اين جهان گشود، و در طوس خراسان در ماه صفر(161) سال 203 هجرى در سن 55 سالگى از دنيا رفت. (162)

مادر آن حضرت «ام البنين» نام داشت كه ام ولد بود. مدت امامت او و مدت سرپرستى او از امت، بعد از پدرش، بيست سال بود.

چند نمونه از دلايل امامت حضرت رضا عليه‌السلام

1 - تصريح و اشارات امام كاظم عليه‌السلام بر امامت حضرت رضا عليه‌السلام؛ اين مطلب را جمع كثيرى نقل كرده اند از جمله از اصحاب نزديك و مورد اطمينان و صاحبان علم و تقوا و فقهاى شيعيان (امام كاظم (ع» كه به نقل آن پرداخته اند، عبارتند از:

داوود بن كثير رقى، محمد بن اسحاق بن عمار، على بن يقطين، نعيم قابوسى و افراد ديگر كه ذكر آنان به طول مى انجامد.

«داوود رقى» مى گويد: به اباابراهيم (امام كاظم (ع» عرض كردم : فدايت شوم! سن و سالم زياد شده و پير شده ام، دستم را بگير و از آتش دوزخ مرا نجات بده، بعد از تو صاحب اختيار ما (يعنى امام ما) كيست؟

آن حضرت اشاره به پسرش امام رضا عليه‌السلام كرد و فرمود: «هذا صاحبكم من بعدى؛ امام شما بعد از من اين پسرم مى باشد».

2 - «محمد بن اسحاق» مى گويد: به ابوالحسن اول (امام كاظم (ع» عرض ‍ كردم : آيا مرا به كسى كه دينم را از او بگيرم، راهنمايى نمى كنى؟

در پاسخ فرمود: «آن راهنما) اين پسرم على عليه‌السلام است» روزى پدرم (امام صادق (ع » دستم را گرفت و كنار قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برد و به من فرمود: «پسر جان! خداوند متعال (در قرآن) مى فرمايد: (...إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً... )؛ من در روى زمين جانشين و حاكمى قرار خواهم داد (163)، خداوند وقتى سخنى مى گويد و وعده اى مى دهد، به آن وفا مى كند». (164)

3 - «نعيم بن صحاف» مى گويد: من و هشام بن حكم و على بن يقطين در بغداد بوديم، على بن يقطين گفت : در حضور عبد صالح (امام كاظم (ع» بودم، به من فرمود: «اى على بن يقطين! اين على، سرور فرزندان من است، بدان كه من كنيه خودم (يعنى ابوالحسن) را به او عطا كردم».

و در روايت ديگر آمده است كه : هشام بن حكم (پس از شنيدن اين سخن از على بن يقطين) دستش را بر پيشانى خود زد و گفت : راستى چه گفتى؟ (او چه فرمود؟!). على بن يقطين در پاسخ گفت : «سوگند به خدا! آنچه گفتم امام كاظم عليه‌السلام فرمود».

آنگاه هشام گفت : «سوگند به خدا! امر امامت بعد از او (امام هفتم) همان است (كه به حضرت رضا عليه‌السلام واگذار شده است» ).

4 - «نعيم قابوسى» مى گويد: امام كاظم عليه‌السلام فرمود: «پسرم على، بزرگترين فرزند و برگزيده ترين فرزندانم و محبوبترين آنان در نزدم مى باشد و او به جفر(165) مى نگرد و هيچ كس جز پيامبر يا وصى پيامبر به جفر نمى نگرد».

نمونه اى از فضايل امام رضا عليه‌السلام

«غفارى» مى گويد: مردى از دودمان «ابورافع» آزاد كرده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه نام او را «فلان» مى گفتند، مبلغى پول از من طلب داشت و آن را از من مى خواست و اصرار مى كرد كه طلبش را بپردازم (ولى من پول نداشتم تا قرضم را ادا كنم)(166) نماز صبح را در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه خواندم، سپس حركت كردم كه به حضور حضرت رضا عليه‌السلام كه در آن وقت در«عريض» (يك فرسخى مدينه) تشريف داشت، بروم، همينكه نزديك در خانه آن حضرت رسيدم ديدم او سوار بر الاغى است و پيراهن و ردايى پوشيده است (و مى خواهد به جايى برود) تا او را ديدم، شرمگين شدم (كه حاجتم را بگويم).

وقتى آن حضرت به من رسيد، ايستاد و به من نگاه كرد و من بر او سلام كردم با توجه به اينكه ماه رمضان بود (و من روزه بودم) به حضرت عرض كردم : دوست شما«فلان » مبلغى از من طلب دارد به خدا مرا رسوا كرده (و من مالى ندارم كه طلب او را بپردازم).

غفارى مى گويد: من پيش خود فكر مى كردم كه امام رضا عليه‌السلام به «فلان» دستور دهد كه (فعلا) طلب خود را از من مطالبه نكند، با توجه به اينكه به امام عليه‌السلام نگفتم كه او چقدر از من طلبكار است و از چيز ديگر نيز نامى نبردم.

امام رضا عليه‌السلام (كه عازم جايى بود) به من فرمود بنشين (و در خانه باش) تا بازگردم. من در آنجا ماندم تا مغرب شد و نماز مغرب را خواندم و چون روزه بودم، سينه ام تنگ شد مى خواستم به خانه ام بازگردم، ناگهان ديدم امام رضا عليه‌السلام آمد و عده اى از مردم در اطرافش بودند و درخواست كمك از آن بزرگوار مى كردند و آن حضرت به آنان كمك مى كرد، سپس وارد خانه شد، پس از اندكى از خانه بيرون آمد و مرا طلبيد، برخاستم و با آن حضرت وارد خانه شديم، او نشست و من نيز در كنارش نشستم و من از «ابن مسيب» (رئيس مدينه) سخن به ميان آوردم و بسيار مى شد كه من درباره ابن مسيب نزد آن حضرت سخن مى گفتم، وقتى كه سخنم تمام شد، فرمود:«به گمانم هنوز افطار نكرده اى؟»

عرض كردم : آرى افطار نكرده ام. غذايى طلبيد و جلو من گذارد و به غلامش دستور داد كه با هم آن غذا را بخوريم، من و آن غلام از آن غذا خورديم، وقتى كه دست از غذا كشيديم، فرمود: «تشك را بلند كن و آنچه در زير آن است براى خود بردار».

تشك را بلند كردم و دينارهايى ديدم، آنها را برداشتم و در آستين خود گذاردم (يعنى در جيب آستينم نهادم) سپس امام رضا عليه‌السلام به چهار نفر از غلامان خود دستور داد كه همراه من باشند تا مرا به خانه ام برسانند.

به امام رضا عليه‌السلام عرض كردم : فدايت گردم! قراولان «ابن مسيب» (امير مدينه) در راه هستند و من دوست ندارم آنان مرا با غلامان شما بنگرند.

فرمود: «راست گفتى، خدا تو را به راه راست هدايت كند»، به غلامان فرمود:«همراه من بيايند و هركجا كه من خواستم، برگردند» غلامان همراه من آمدند، وقتى كه نزديك خانه ام رسيدم و اطمينان يافتم، آنان را برگرداندم، سپس به خانه ام رفتم (شب بود) چراغ خواستم، چراغ آوردند به دينارها نگاه كردم، ديدم 48 دينار است و آن مرد طلبكار، 28 دينار از من طلب داشت و در ميان آن دينارها، يك دينار بود كه مى درخشيد، آن را نزديك نور چراغ بردم ديدم روى آن با خط روشن نوشته است : «آن مرد، 28 دينار از تو طلب دارد، بقيه دينارها مال خودت باشد».

سوگند به خدا! خودم نمى دانستم (و فراموش كرده بودم) كه او چقدر از من طلب دارد. روايات در اين راستا بسيار است كه شرح و نقل آنها در اين كتاب كه بنايش بر اختصار است به طول مى انجامد. (167)

ماجراى شهادت حضرت رضا عليه‌السلام

وقتى كه حضرت رضا عليه‌السلام به سال دويست هجرى، به دعوت ماءمون ناگزير از مدينه به خراسان آمد، حدود سه سال آخر عمرش را در دستگاه ماءمون (هفتمين خليفه عباسى گذراند).

حضرت رضا عليه‌السلام در خلوت، ماءمون را بسيار موعظه و نصيحت مى كرد و او را از عذاب خدا مى ترساند و ارتكاب خلاف را از او زشت مى شمرد و ماءمون در ظاهر، گفتار امام رضا (ع ) را مى پذيرفت ولى در باطن آن را نمى پسنديد و برايش سنگين و دشوار بود.

روزى حضرت رضا عليه‌السلام نزد ماءمون آمد و ديد او وضو مى گيرد ولى غلامش آب به دست او مى ريزد و او را در وضو گرفتن كمك مى كند.

امام رضا عليه‌السلام به او فرمود: «در پرستش خدا كسى را شريك قرار مده».

ماءمون آن غلام را رد كرد و خودش آب ريخت و وضو گرفت، ولى اين سخن حضرت رضا عليه‌السلام موجب شد كه خشم و كينه ماءمون به آن حضرت زياد شود (چرا كه ماءمون يك عنصر متكبر و خودخواه بود و اينگونه گفتار به دماغش برمى خورد) اين از يك سو و از سوى ديگر، هرگاه ماءمون در حضور حضرت رضا عليه‌السلام از فضل بن سهل و حسن بن سهل (168) سخن به ميان مى آورد، امام رضا عليه‌السلام بديهاى آن دو را به ماءمون گوشزد مى كرد و ماءمون را از گوش دادن به پيشنهادهاى فضل و حسن، نهى مى نمود.

فضل بن سهل و حسن بن سهل، موضعگيرى حضرت رضا عليه‌السلام را فهميدند، از آن پس مكرر به گوش ماءمون مى خواندند و او را بر ضد امام رضا عليه‌السلام مى شوراندند، مثلا توجه همگانى مردم را به امام رضا عليه‌السلام به عنوان يك خطر جدى براى براندازى حكومت ماءمون قلمداد مى كردند و ماءمون (خودخواه) را وامى داشتند كه از حضرت رضا عليه‌السلام فاصله بگيرد و كار به جايى رسيد كه آن دو (سالوس خائن) راءى ماءمون را نسبت به حضرت رضا عليه‌السلام دگرگون ساختند و او را آنچنان كردند كه تصميم به كشتن حضرت رضا عليه‌السلام گرفت.

تا روزى امام رضا عليه‌السلام با ماءمون غذايى خوردند، امام رضا عليه‌السلام از آن غذا بيمار شد و مأمون نيز خود را به بيمارى زد.

جريان شهادت حضرت رضا عليه‌السلام از زبان عبدالله بن بشير

«عبدالله بن بشير» (يكى از غلامان ماءمون) مى گويد: ماءمون به من دستور داد كه ناخنهاى خود را بلند كنم و اين كار را براى خودم عادى نمايم و آن را به هيچ كس ‍ نگويم من اين كار را انجام دادم سپس ماءمون مرا طلبيد، چيزى شبيه تمرهندى به من داد و به من گفت : اين را با دستهايت خمير كن و به همه دستت بمال و من چنين كردم و سپس ماءمون مرا ترك كرد و به عيادت حضرت رضا عليه‌السلام رفت، پرسيد حالت چطور است؟

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «اميد سلامتى دارم».

مأمون گفت : من هم بحمدالله امروز حالم خوب شده است، آيا هيچيك از پرستاران و خدمتكاران امروز نزد شما آمده اند؟

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «نه، نيامده اند». ماءمون خشمگين شد و بر سر غلامان فرياد زد (كه چرا به خدمتگزارى از آن حضرت نپرداخته ايد).

عبدالله بن بشير در ادامه سخن مى گويد: سپس ماءمون به من دستور داد و گفت : براى ما انار بياور، چند انار آوردم، گفت هم اكنون با دست خود (كه به زهر تمر هندى آلوده بود) آب اين انارها را با فشار دست بگير، من چنين كردم، ماءمون آن آب انار آنچنانى را با دست خود به حضرت رضا عليه‌السلام (كه در بستر بيمارى در حال بهبودى بود) خورانيد و همان موجب مسموميت امام رضا عليه‌السلام شده و سبب شهادت آن حضرت گرديد، او پس از خوردن آن آب انار دو روز بيشتر زنده نماند و سپس از دنيا رفت.

جريان شهادت از زبان اباصلت و محمد بن جهم

«اباصلت هروى» مى گويد: وقتى كه ماءمون نزد امام رضا عليه‌السلام بيرون رفت، من به حضور آن حضرت رسيدم، به من فرمود: «يا اباصلت! قد فعلوها؛ اى اباصلت! آنها كار خود را (يعنى مسموم كردن را) انجام دادند»، و در اين هنگام زبان آن حضرت به ذكر توحيد و شكر و حمد خدا، گويا بود.

«محمد بن جهم» مى گويد: حضرت رضا عليه‌السلام انگور را دوست داشت، مقدارى از انگور را آماده كردند و چند روز در جاى حبه هاى انگور، سوزنهاى زهرآلود، وارد كردند وقتى كه دانه هاى انگور زهرآگين شد، آن سوزنها را بيرون آوردند و همان دانه هاى انگور را نزد آن حضرت گذاردند، آن بزرگوار كه در بستر بيمارى بود، آن انگورها را خورد و سپس به شهادت رسيد.

و گويند مسموم نمودن آن حضرت بسيار زيركانه و دقيق (با كمال پنهانكارى بود تا كسى نفهمد) انجام گرفت.

رياكارى مأمون بعد از شهادت حضرت رضا عليه‌السلام

پس از شهادت حضرت رضا عليه‌السلام ماءمون يك شبانه روز خبر آن را پوشاند و فاش ‍ نكرد، سپس «محمد بن جعفر» (عموى حضرت رضا (ع» و جماعتى از دودمان ابوطالب عليه‌السلام را كه در خراسان بودند، طلبيد و خبر وفات حضرت رضا عليه‌السلام را به آنان داد و خودش گريه كرد و بسيار بيتابى نمود و اندوه شديد خود را ابراز كرد و سپس جنازه آن حضرت را به طور صحيح و سالم به آنان نشان داد، آنگاه به آن جنازه رو كرد و گفت :

«برادرم! براى من طاقت فرساست كه تو را در اين حال بنگرم، من اميد آن را داشتم كه قبل از تو بميرم، ولى خواست خدا اين بود!»

سپس دستور داد جسد آن حضرت را غسل دادند و كفن و حنوط نمودند و به دنبال جنازه آن حضرت راه افتاد و جنازه را تا همانجا كه هم اكنون محل قبر شريف حضرت رضا عليه‌السلام است مشايعت كرد و همانجا آن را به خاك سپرد. آن محل، خانه «حميد بن قحطبه» (يكى از رجال دربار هارون) بود كه در قريه اى به نام«سناباد» نزديك «نوقان» در سرزمين «طوس» قرار داشت، و قبر هارون الرشيد (پنجمين خليفه عباسى) در آنجا بود. مرقد مطهر حضرت رضا عليه‌السلام را در جانب قبله قبر هارون، قرار دادند.

فرزندان حضرت رضا عليه‌السلام

حضرت رضا عليه‌السلام درگذشت، ولى فرزندى براى او سراغ نداريم، جز يك پسر كه همان امام بعد از اوست؛ يعنى «ابوجعفر محمد بن على عليه‌السلام (امام نهم) كه هنگام وفات حضرت رضا عليه‌السلام هفت سال و چند ماه داشت». (169)

## گذرى بر زندگى امام نهم حضرت محمد تقى عليه‌السلام

ويژگيهاى زندگى امام جواد عليه‌السلام

امام جواد عليه‌السلام پس از پدر، به مقام امامت رسيد، امام جواد عليه‌السلام در ماه رمضان (170) سال 195 هجرى در مدينه، چشم به جهان گشود و در ماه ذيقعده (آخر ماه) سال 220 هجرى در سن 25 سالگى از دنيا رفت.

مدت خلافت آن بزرگوار به جاى پدرش و مدت امامتش بعد از پدرش، هفده سال بود.

مادرش ام ولد بود و «سبيكه» نام داشت و از اهالى «نوبه» بود.

نمونه هايى از دلايل امامت امام جواد عليه‌السلام

روايات بسيارى بيانگر تصريح يا اشاره امام رضا عليه‌السلام بر امامت فرزندش امام جواد (ع ) است از جمله راويان بزرگى كه به نقل اينگونه روايات پرداخته اند عبارتند از:

1 - على بن جعفر (فرزند امام صادق عليه‌السلام و) عموى حضرت رضا عليه‌السلام.

2 - صفوان بن يحيى.

3 - معمر بن خلاد.

4 - حسن بن جهم.

و جماعت ديگرى كه به خاطر رعايت اختصار، از ذكر آنان خوددارى شد، اينك به چند نمونه از اين روايات توجه كنيد:

1 - «على بن جعفر» در ضمن گفتارى به حسن بن حسين بن على بن حسين فرمود:

«خداوند حضرت رضا عليه‌السلام را در آن هنگام كه برادرها و عموهايش به او ستم كردند، يارى فرمود» و پس از ذكر مطالبى، على بن جعفر مى گويد: من برخاستم و دست ابوجعفر محمد بن على (يعنى امام جواد (ع» را گرفتم و گفتم :

«گواهى مى دهم كه تو در پيشگاه خدا، امام هستى». امام رضا عليه‌السلام گريه كرد و سپس (به من) فرمود: اى عمو! آيا از پدرم نشنيدى كه مى فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«باءبى ابن خيرة الاماء النوبية...؛ پدرم به فداى پسر بهترين كنيزان از اهل نوبه. (171) پاك سرشتى از فرزندان او (حضرت قائم) است؛ آواره (بيابانها) و طالب خون پدر و جدش، پنهان شده از نظرها (كه مدت غيبتش آن قدر طولانى است) كه در مورد او گفته مى شود از دنيا رفته، يا هلاك شده؟ يا به كدام بيابان و دره اى رفته و ناپديد شده است».

گفتم : فدايت گردم! راست مى گويى.

2 - «صفوان بن يحيى» مى گويد: به حضرت رضا عليه‌السلام عرض كردم : قبل از آنكه خداوند ابوجعفر (امام جواد (ع» را به شما ببخشد، از تو مى پرسيدم (كه امام بعد از شما كيست؟)؛ در پاسخ مى فرمودى : «اگر) خداوند به من پسرى عطا كند (او امام شماست» )، اينك خداوند آن پسر را به شما عنايت فرموده و چشمهاى ما را به وجود او روشن فرموده است، خدا آن روز را نياورد كه ما با جاى خالى تو مواجه شويم و اگر چنين روزى (يعنى درگذشت شما) پيش آمد، ما به چه كسى مراجعه كنيم؟ (و او را امام خود قرار دهيم؟)

حضرت رضا عليه‌السلام با دست اشاره به ابوجعفر (امام جواد (ع» كرد كه در آن هنگام پيش رويش ايستاده بود.

عرض كردم : «فدايت شوم! اين پسر، كودكى است كه سه سال دارد؟!»

فرمود: «سن كم او به امامت او آسيب نمى رساند، عيسى عليه‌السلام قيام به حجت (پيامبرى) كرد با اينكه كمتر از سه سال داشت». (172)

3 - «معمر بن خلاد» مى گويد: در محضر حضرت رضا عليه‌السلام بودم، سخنى از آن حضرت (در راستاى امامت) شنيدم، آنگاه فرمود: «شما چه نيازى (به امام) داريد (و چه كمبودى احساس مى كنيد؟) اين ابوجعفر (اشاره به امام جواد) است كه او را جانشين خودم كردم و مقام خود را به او سپردم، ما از خاندانى هستيم كه كودكانمان (خصايص امامت) را از بزرگانمان، ارث مى برند، همچون يكديگر (يعنى همانگونه كه بزرگسالانمان خصايص امامت را ارث مى بردند) بدون هيچ گونه تفاوت».

4 - «حسن بن جهم» مى گويد: در محضر امام رضا عليه‌السلام نشسته بودم، پسرش ‍ ابوجعفر (امام جواد (ع» را خواست او كودك بود آمد، امام رضا عليه‌السلام او را در كنار من نشانيد و به من فرمود: «پيراهن او را بيرون بياور»، من پيراهن (حضرت جواد را) از تنش بيرون آوردم، امام رضا عليه‌السلام فرمود: با دقت بين دو شانه او (جواد (ع» را ببين، من نگاه كردم، ناگهان چشمم به چيزى شبيه مهر در يكى از شانه هايش افتاد كه آن در گوشت فرو رفته بود. آنگاه حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: «اين مهر را مى بينى؟ نظير همين، در شانه پدرم وجود داشت».

يك نمونه ديگر (قبلا بايد توجه داشت كه ماءمون عباسى، شيفته جمال و كمال امام جواد عليه‌السلام شد و دخترش ام الفضل را به همسرى او درآورد و بعد، آن حضرت را با احترام، همراه ام الفضل، از بغداد به سوى مدينه روانه كرد) بسيارى از مورخين نقل كرده اند:

وقتى كه امام جواد عليه‌السلام همراه ام الفضل دختر ماءمون (كه همسرش بود) از بغداد به سوى مدينه حركت كردند، در مسير خود به خيابان «باب الكوفه» رسيدند و همراه آن حضرت، جمعيتى بودند كه او را بدرقه مى كردند، هنگام غروب آفتاب به«دارالمسيب » رسيد، در آنجا فرود آمد و براى نماز به مسجد رفت، در صحن مسجد، درخت سدرى بود كه هنوز ميوه نداده بود، ظرف آب طلبيد و در كنار آن درخت وضو گرفت (كه آب وضويش به پاى درخت مى ريخت) و بعد برخاست و نماز مغرب را با مردم خواند و در ركعت اول بعد از حمد، سوره «نصر» را خواند و در ركعت دوم بعد از حمد، سوره «توحيد» را خواند، سپس قنوت بجا آورد و نماز را به آخر رساند، بعد از نماز اندكى نشست و ذكر خدا گفت و سپس بى آنكه تعقيب نماز را بخواند برخاست و چهار ركعت نماز نافله مغرب را خواند و سپس دو سجده شكر بجا آورد، سپس از مسجد بيرون آمد، وقتى كه به آن درخت سدر رسيد(173)، مردم ديدند آن درخت داراى ميوه هاى زيبا شده و از اين كرامت تعجب كردند و از آن ميوه ها خوردند و ديدند شيرين و بدون هسته است.

آنگاه با امام جواد عليه‌السلام خداحافظى كردند، آن حضرت همان وقت به سوى مدينه رفت و همچنان در مدينه ماند تا آن هنگام كه معتصم (هشتمين خليفه عباسى) پس از ماءمون روى كار آمد و آن حضرت را در آغاز سال 220 هجرى به سوى بغداد فراخواند و آن بزرگوار ناگزير به بغداد آمد و در آنجا بود تا در آخر ماه ذيقعده همان سال 220 از دنيا رفت و بدن مطهرش را در پشت سر جدش امام موسى بن جعفر عليه‌السلام (در قبرستان قريش واقع در كاظمين نزديك بغداد) به خاك سپردند.

پايان عمر امام جواد عليه‌السلام

چنانكه گفتيم امام جواد عليه‌السلام در مدينه متولد شد و در بغداد از دنيا رفت و معتصم عباسى او را از مدينه به بغداد جلب كرد، آن حضرت دو شب مانده به آخر محرم سال 220 هجرى، وارد بغداد شد و در ماه ذيقعده همان سال در بغداد (پس از ده ماه تحت نظر حكومت عباسيان) جان به جان آفرين تسليم كرد.

بعضى گفته اند: آن حضرت را مسموم كردند، ولى اين قول نزد مصنف كتاب الارشاد (شيخ مفيد) ثابت نشده است؛ زيرا روايتى كه بر آن گواهى دهد، به نظر ايشان نرسيده است. (174)

جسد مطهر آن حضرت را در قبرستان قريش، پشت سر مرقد جدش امام كاظم عليه‌السلام به خاك سپردند.

او هنگام شهادت 25 سال و چهار ماه داشت و با القاب «منتجب و مرتضى» ياد مى شد.

فرزندان امام جواد عليه‌السلام

امام جواد عليه‌السلام داراى چهار فرزند پسر و دختر بود:

1 - امام على بن محمد عليه‌السلام.

2 - موسى.

3 - فاطمه.

4 - امامه.

و امام جواد عليه‌السلام اولاد ذكورى غير از نامبردگان نداشت.

## گذرى بر زندگى امام دهم حضرت هادى عليه‌السلام

ويژگيهاى زندگى امام هادى عليه‌السلام

مقام امامت، بعد از امام جواد عليه‌السلام به پسرش ابوالحسن، امام على بن محمد عليه‌السلام رسيد؛ زيرا همه خصلتهاى امامت در او جمع بود و وجودش سرشار از فضايل و مناقب بود و هيچ كس جز او نبود كه مقام پدرش به او ارث برسد، به علاوه پدرش ‍ امام جواد عليه‌السلام با تصريح و با اشاره، امامت و جانشينى آن حضرت را بعد از خودش ‍ بيان فرمود.

امام هادى عليه‌السلام در روستايى به نام «صريا» نزديك مدينه در نيمه ماه ذيحجه سال 213 هجرى، چشم به اين جهان گشود و در «سامرا» در ماه رجب (سوم ماه) در سال 254 هجرى در حالى كه 41 سال و چند ماه از عمرش ‍ مى گذشت، به شهادت رسيد.

متوكل (دهمين خليفه عباسى) آن حضرت را به وسيله «يحيى بن هرثمة بن اعين» از مدينه به شهر «سامرا» احضار كرد و آن حضرت در سامرا سكونت نمود تا به شهادت رسيد.

مدت امامت آن حضرت 33 سال بود. مادرش ام ولد بود و «سمانه» نام داشت.

دو نمونه از فضايل و دلايل امامت امام هادى عليه‌السلام

1 - «اسماعيل بن مهران» مى گويد: هنگامى كه بار اول، امام جواد عليه‌السلام از مدينه به سوى بغداد مى رفت، هنگام خروج، به او عرض كردم : فدايت گردم! من در مورد اين سفر تو ترسان و نگرانم، امر امامت بعد از تو از آن كيست؟

آن حضرت خندان به من توجه كرد و فرمود: «آنكه تو گمان كرده اى (شهادت) در اين سال رخ نمى دهد».

هنگامى كه معتصم عباسى (هشتمين طاغوت عباسى) آن حضرت را از مدينه به بغداد طلبيد، هنگام خروج آن حضرت از مدينه به حضورش شتافتم و عرض كردم : فدايت گردم! تو مى روى، بعد از تو به چه كسى مراجعه كنيم؟ (امام بعد از تو كيست؟) آن بزرگوار گريه كرد به طورى كه محاسنش از اشك چشمش تر شد، سپس به من رو كرد و فرمود: در اين سفر، نگرانى و خطر وجود دارد «الامر من بعدى الى ابنى على؛ مقام امامت بعد از من با پسرم على (امام هادى (ع» است».

2 - «خيرانى» مى گويد پدرم مى گفت : من ملازم و خدمتكار خانه امام جواد عليه‌السلام بودم كه آن حضرت مرا بر آن گماشته بود، احمد بن محمد بن عيسى اشعرى (از شيعيان) هر شب هنگام سحر نزد من مى آمد تا حال امام جواد عليه‌السلام را كه بيمار و بسترى بود. بپرسد و گاهى «خادم مخصوص» حضرت جواد عليه‌السلام كه بين او و (پدر) خيرانى رابطه برقرار بود و پيام (خصوصى) امام جواد عليه‌السلام را براى او مى آورد و پيام او را نزد امام جواد عليه‌السلام مى برد، نزد (پدر) خيرانى مى آمد، احمد بن محمد بن عيسى اشعرى بلند مى شد و مى رفت و آن خادم مخصوص، با (پدر) خيرانى خلوت مى كرد (و بين آنان به طور خصوصى، سخنانى رد و بدل مى شد).

(پدر) خيرانى مى گويد: يك شب آن «خادم مخصوص» از حضور امام جواد عليه‌السلام بيرون آمد و احمد بن محمد بن عيسى (طبق معمول) برخاست و چند قدم رفت و خادم مخصوص با من خلوت كرد و با من همسخن شد، احمد كمى بازگشت و نزديك ما ايستاد به طورى كه سخن ما را مى شنيد، خادم مخصوص به من گفت آقايت (امام جواد) سلام مى رساند و مى فرمايد:

انى ماض و الامر صائر الى ابنى على...؛ من از دنيا مى روم و امر امامت به فرزندم على انتقال مى يابد و او بعد از من، همان حق را بر شما دارد كه من بعد از پدرم، آن حق را بر شما داشتم».

سپس خادم مخصوص رفت و احمد بن محمد اشعرى، نزد من آمد و گفت : خادم مخصوص به تو چه گفت؟

گفتم : خير است.

گفت : «آنچه را به تو گفت، من شنيدم» و شنيده خود را براى من بازگو كرد.

به احمد گفتم : خداوند اين كارى كه انجام دادى (سخن مخفى ما را شنيدى) بر تو حرام كرده و فرموده است : (ولا تجسسوا... )؛ «تجسس نكنيد». (175)

اينك كه (مرتكب حرام شدى و) سخن (مخفى خادم مخصوص) را شنيدى، آن را براى گواهى دادن در خاطره ات نگهدار، شايد ما روزى احتياج به اين گواهى پيدا كرديم و حتما از فاش ساختن آن بپرهيز تا وقتش فرا رسد.

(پدر) خيرانى در ادامه سخن مى گويد: وقتى كه صبح شد، آنچه را خادم مخصوص ‍ به من گفته بود (در مورد امامت حضرت هادى) در ده نسخه نوشتم و آنها را مهر كردم و به ده نفر از بزرگان اصحاب و شيعيان دادم و به آنان گفتم : «اگر قبل از آنكه اين نسخه ها را از شما بخواهم، مرگ به سراغم آمد، شما آنها را باز كنيد و بخوانيد و مطابق آن عمل نماييد».

هنگامى كه امام جواد عليه‌السلام از دنيا رفت، از خانه ام بيرون نيامدم تا اينكه مطلع شدم كه بزرگان شيعه در منزل «محمد بن فرج» به گرد هم آمده اند و درباره مساءله امامت گفتگو مى كنند و محمد بن فرج براى من نامه اى نوشت و در آن نامه مرا از اجتماع بزرگان شيعه در نزدش آگاه كرده و يادآورى كرده بود كه اگر خطر فاش ‍ شدن در كار نبود، با هم نزد تو مى آمديم و دوست دارم كه سوار بر مركب شوى و خود را به من برسانى.

(پدر) خيرانى مى گويد: سوار بر مركب شدم و خود را به خانه «محمد بن فرج» رساندم، ديدم بزرگان شيعه در نزد او اجتماع كرده اند، درباره امامت (امام هادى) با آنان گفتگو كردم، ديدم اكثر آنان در اين باره در شك و ترديد هستند، به آن ده نفر كه نسخه ها را به آنان داده بودم و در مجلس حاضر بودند، گفتم : آن نسخه ها را بيرون بياوريد.

نسخه ها را بيرون آوردند. گفتم : همين مطلبى را كه در اين نسخه ها نوشته شده، من به آن مأمور هستم (176) (و گواهى مى دهم).

بعضى از حاضران گفتند: ما مايل بوديم گواه ديگرى با تو وجود داشت تا گواهى تو را تاءكيد و محكمتر مى كرد.

به آنان گفتم : خداوند، خواسته شما را برآورده كرده، اين ابوجعفر اشعرى (احمد بن محمد بن عيسى اشعرى) است كه در اينجا حاضر است گواهى مى دهد كه اين سخن مذكور در نسخه ها را (از خادم مخصوص) شنيده است.

حاضران، متوجه احمد اشعرى شدند، از او خواستند گواهى دهد، ولى از گواهى دادن امتناع نمود.

(پدر) خيرانى در ادامه سخن مى گويد: من احمد اشعرى را به«مباهله» (177)دعوت كردم، او از شركت در مباهله ترسيد و گواهى داد كه آن سخن را شنيده است و گفت : من گواهى مى دهم، ولى مى خواستم اين افتخار به يك فرد عرب برسد نه به من كه از عجم هستم، اما چون پاى مباهله به پيش آمد، ديگر راهى براى كتمان گواهى نمانده است، آنگاه همه حاضران در آن مجلس به امامت حضرت هادى عليه‌السلام اعتقاد پيدا كردند و رفتند. (178)

روايات در اين خصوص جدا بسيار است و ذكر آنها در اين كتاب - كه بنايش بر اختصار است - به طول مى انجامد.

و اينكه : همه شيعيان بر امامت امام هادى عليه‌السلام اتفاق راءى دارند و در آن عصر، كسى در برابر او ادعاى امامت نكرد تا موضوع امامت را در دست انداز شبهه قرار دهد، ما را از نقل نصوص ديگر به طور مشروح در مورد امامت آن حضرت، بى نياز مى سازد.

نمونه اى از معجزات امام هادى عليه‌السلام

«خيران اسباطى» مى گويد: در مدينه به حضور امام هادى عليه‌السلام رفتم، به من فرمود: از واثق (نهمين خليفه عباسى) چه خبر؟

گفتم : او به سلامت است و من نزديكترين شخصى هستم كه با او ديدار كرده و ده روز بيشتر نيست از او جدا شده ام.

امام هادى عليه‌السلام فرمود: «مردم مدينه مى گويند او مرده است».

عرض كردم : ديدار من با واثق از همه نزديكتر بوده است.

فرمود: «مردم مدينه مى گويند او مرده است».

وقتى كه ديدم امام هادى عليه‌السلام باز از مردم مدينه سخن گفت، دريافتم كه منظور، خودش مى باشد.

سپس فرمود: جعفر چه كرد؟ (يعنى متوكل دهمين خليفه عباسى كه پسر معتصم بود چه مى كند؟)

گفتم : او در زندان در بدترين حال مى باشد.

فرمود: «آگاه باش او اينك خليفه شده است».

سپس فرمود: «از «ابن زيات» (وزير واثق) چه خبر دارى؟»

گفتم : مردم با او هستند و فرمان، فرمان اوست.

فرمود: «آگاه باش كه اين منصب براى او نكبت بود».

سپس سكوت كرد، آنگاه فرمود: «مقدرات و احكام الهى واقع خواهد شد، اى خيران! واثق از دنيا رفت و جعفر متوكل به جاى او نشست و ابن زيات نيز كشته شد».

گفتم : فدايت شوم! چه وقت كشته شد؟

فرمود: شش روز بعد از بيرون آمدن تو (از سامرا).

در اين راستا، روايات بسيار است و شواهد فراوان مى باشد.

احضار امام هادى عليه‌السلام از مدينه به پادگان سامرا

مورخين علت انتقال امام هادى عليه‌السلام از مدينه به شهر سامرا را چنين نقل مى كنند: عبدالله بن محمد (از طرف دستگاه طاغوتى بنى عباس) سرپرست جنگ و عهده دار نماز در مدينه بود، در مورد امام هادى عليه‌السلام نزد متوكل عباسى (دهمين خليفه عباسى) سعايت و بدگويى كرد و تعمد داشت كه آن حضرت را بيازارد.

امام هادى عليه‌السلام از سعايت و بدگوييهاى او نزد متوكل آگاه شد، نامه اى به متوكل نوشت و در آن نامه، آزار رسانى و دروغ بافى عبدالله بن محمد را متذكر شد و خواستار رسيدگى گرديد.

وقتى كه نامه به دست متوكل افتاد، پاسخ نامه را نوشت و در آن نامه بسيار به امام هادى عليه‌السلام احترام نمود و آن حضرت را (در ظاهر محترمانه ولى در باطن براى اجراى سياست شوم خود) به پادگان سامرا، دعوت كرد.

وقتى نامه متوكل به امام هادى عليه‌السلام رسيد، ناگزير آماده شد كه از مدينه به سوى سامرا كوچ كند و با يحيى بن هرثمه، مدينه را به قصد سامرا ترك نمود، وقتى كه آن حضرت به سامرا رسيد، متوكل (رياكار و سالوس) يك روز مخفى شد و ترتيب داد كه آن حضرت به كاروانسرا كه گداها در آن منزل مى گزيدند وارد گرديد، آن حضرت آن روز را در آن كاروانسرا به شب آورد سپس متوكل، خانه اى را در اختيار امام هادى عليه‌السلام گذارد.

(به اين ترتيب، امام هادى عليه‌السلام را از مدينه به سامرا تبعيد كرد و او را در يكى از خانه هاى لشكرگاه (پادگان) تحت نظر نگهداشت كه در اين صورت طبيعى است كه رابطه شيعيان با امام هادى عليه‌السلام قطع شده و همه چيز در رابطه با او تحت كنترل قرار مى گيرد و سرانجام، آن حضرت به طور مرموزى مسموم شده و به شهادت مى رسد).

در مدتى كه امام هادى عليه‌السلام در سامرا بود، متوكل در ظاهر به او احترام مى كرد، ولى در مورد آن حضرت در انديشه نيرنگ بود كه آن را اجرا كند، ولى نتوانست.

بين امام هادى عليه‌السلام و متوكل در سامرا، ماجراها و سرگذشتهاى بسيار رخ داد كه هركدام نشانه آشكارى بر امامت آن حضرت بود كه اگر خواسته باشيم آن جريانها را در اينجا بياوريم از حدود اين كتاب كه بنايش بر اختصار است، خارج شده ايم و همين مقدار كافى است.

فرزندان امام هادى عليه‌السلام

امام هادى عليه‌السلام در (سوم) ماه رجب سال 254 در سامرا چشم از جهان فروبست و جسد مطهرش در همان خانه اى كه سكونت داشت، به خاك سپرده شد، فرزندان او عبارتند از:

1 - ابامحمد، امام حسن عسكرى عليه‌السلام كه مقام امامت بعد از امام هادى عليه‌السلام به او رسيد.

2، 3 و 4 - حسين، محمد و جعفر (كذاب).

5 - عايشه.

امام هادى عليه‌السلام ده سال و چند ماه در سامرا (دور از وطن و تحت نظر) بود تا جان به جان آفرين تسليم نمود و به شهادت رسيد.

## گذرى بر زندگى امام يازدهم حضرت حسن عسكرى عليه‌السلام

ويژگيهاى زندگى امام حسن عسكرى عليه‌السلام

بعد از امام هادى عليه‌السلام مقام امامت به فرزندش امام حسن عسكرى عليه‌السلام رسيد؛ زيرا خصال و ويژگيهاى امامت در وجود او جمع بود و در خصايص مقام مقدس امامت، از همه مردم زمان خودش برترى داشت. او در علم، زهد، كمال عقل، عصمت، شجاعت، كرم و اعمال بسيار كه انسان را به پيشگاه خدا نزديك مى كند، سرآمد همه اهل زمان خود بود. از سوى ديگر پدر بزرگوارش امام هادى عليه‌السلام با تصريح و اشاره، جانشينى و امامت آن حضرت را بيان نمود.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام در (هشتم) ماه ربيع الاخر سال 232 هجرى، در مدينه چشم به اين جهان گشود و روز جمعه هشتم ربيع الاول سال 260 در سن 28 سالگى در سامرا از دنيا رفت و در خانه اش در سامرا كنار قبر پدرش، به خاك سپرده شد مادرش ام ولد بود و «حديثه» نام داشت و مدت خلافت و امامت امام حسن عسكرى عليه‌السلام شش سال بود.

نمونه هايى از دلايل امامت امام حسن عسكرى عليه‌السلام

1 - «يحيى بن يسار عنبرى» مى گويد: ابوالحسن امام هادى عليه‌السلام چهار ماه قبل از وفات خود به (امامت) پسرش امام حسن عسكرى عليه‌السلام وصيت كرد، من و عده اى از دوستان را بر آن وصيت به گواهى گرفت.

2 - «على بن عمر نوفلى» مى گويد: در محضر امام هادى عليه‌السلام در صحن خانه اش بودم، پسرش «محمد» در كنار ما عبور كرد، به امام هادى عليه‌السلام عرض ‍ كردم : فدايت گردم! اين آقا (يعنى محمد) بعد از شما امام و صاحب ماست؟

در پاسخ فرمود: «لا، صاحبكم من بعدى الحسن؛ نه، بلكه امام و صاحب شما بعد از من، حسن عليه‌السلام است».

3 - «على بن مهزيار» مى گويد: به امام هادى عليه‌السلام عرض كردم : پناه مى برم به خدا! اگر براى شما اتفاقى (يعنى مرگ) رخ دهد ما به چه كسى رجوع كنيم (و او را امام خود قرار دهيم؟).

در پاسخ فرمود: «عهدى الى الاكبر من ولدى يعنى الحسن عليه‌السلام؛ عهد (امامت) من به بزرگترين فرزندان من يعنى حسن عليه‌السلام است».

4 - معرفى امام حسن عسكرى عليه‌السلام در مجلس سوگوارى امام جواد عليه‌السلام: جماعتى از بنى هاشم كه يكى از آنان «حسن بن حسين افطس» بود هنگام وفات امام جواد عليه‌السلام در خانه امام هادى عليه‌السلام اجتماع كرده بودند و براى امام هادى عليه‌السلام در صحن خانه فرشى در زمين گسترده بودند و مردم در محضرش نشسته بودند، گفتند: تخمين زديم كه از آل ابوطالب و بنى عباس و قريش 150 نفر مرد بودند غير از غلامان و ساير مردم. ناگاه امام هادى عليه‌السلام به حسن بن على (امام حسن عسكرى) نگاه كرد كه گريبان چاك كرده و در سمت راست آن حضرت ايستاده و ما او را نمى شناختيم پس از ساعتى كه حسن عسكرى عليه‌السلام ايستاده بود امام هادى عليه‌السلام به او رو كرد و فرمود:

«پسر جان! شكر خدا را در وجود خودت تازه كن كه خداوند موضوع تازه اى در مورد تو فرموده است».

حسن عسكرى عليه‌السلام گريه كرد و كلمه استرجاع به زبان آورد و گفت :

الحمد لله رب العالمين و اياه اسئل تمام نعمه علينا و انا لله و انا اليه راجعون.

«حمد و سپاس خداوندى را كه پروردگار جهانيان است و تنها از درگاه او تكميل نعمتش را بر ما مساءلت مى نمايم و همه ما از آن خدا هستيم و همه ما به سوى او باز مى گرديم».

ما سؤ ال كرديم : اين جوان كيست؟

گفتند: اين شخص، حسن بن على عليه‌السلام فرزند او يعنى فرزند امام هادى عليه‌السلام است، به نظر ما مى آمد كه حضرت حسن عسكرى عليه‌السلام در آن وقت، بيست سال يا در اين حدود، سال دارد، در آن وقت او را شناختيم. و دانستيم كه امام هادى عليه‌السلام با امامت و قائم مقامى او بعد از خودش اشاره نمود.

نشانه اى از امامت امام حسن عسكرى عليه‌السلام

«ابوهاشم جعفرى» مى گويد: از تنگى و فشار زندان و دشوارى كند و زنجير (كه در زندانهاى بنى عباس مبتلا بودم) به امام حسن عسكرى عليه‌السلام شكايت كردم، در نامه اى براى من نوشت :

«تو همين امروز ظهر، نماز ظهر را در خانه خودت مى خوانى».

همانگونه كه فرموده بود، هنگام ظهر مرا از زندان آزاد كردند و نماز ظهر را در منزل خودم خواندم و من از نظر مخارج زندگى در فشار و تنگدستى بسر مى بردم و مى خواستم در نامه اى كه براى آن حضرت نوشتم، از او بخواهم كه كمك مالى كند ولى شرم كردم آن را بنويسم لذا به خانه ام رفتم، آن حضرت صد دينار براى من فرستاد و به من نوشت :

«هرگاه نياز پيدا كردى شرم و ملاحظه نكن، آن را از ما بخواه كه به خواست خدا، آنچه بخواهى به تو خواهد رسيد».

و روايات در اين راستا، بسيار است كه براى رعايت اختصار به همين مقدار بسنده مى شود.

ساير خصوصيات آخر عمر امام حسن عسكرى عليه‌السلام

حضرت ابومحمد امام حسن عسكرى عليه‌السلام در اول ماه ربيع الاول سال 260 هجرى، بيمار شد و در روز جمعه هشتم همين ماه در همين سال، وفات يافت، او هنگام وفات، 28 سال داشت و جسد مطهر او را در «سامرا» در خانه خود كنار قبر پدر بزرگوارش، به خاك سپردند.

پسرش حضرت مهدى منتظر (ارواحنا له الفداء) را كه اميد جهانيان براى تشكيل حكومت حق جهانى است، بجاى گذارد.

فرزند امام حسن عسكرى عليه‌السلام

ولادت حضرت مهدى (عج) در پنهانى انجام شد و وجود چنين پسرى را مخفى نمودند؛ زيرا خفقان و سانسور شديد حكومت طاغوتيان عباسى، همه جا را فراگرفته بود و سلطان زمان در جستجوى آن حضرت بود و براى آگاهى از وضع او، بسيار تلاش مى نمود و بخصوص در مذهب شيعه دوازده امامى، آمدن او شايع شده بود و همگان مى دانستند كه شيعيان در انتظار آمدن او بسر مى برند، بر همين اساس، امام حسن عسكرى عليه‌السلام در زمان حياتش، آن فرزندش را آشكار نكرد و بيشتر مردم بعد از وفات آن حضرت نمى دانستند كه او چنين پسرى دارد.

برادر امام حسن عسكرى عليه‌السلام كه «جعفر» نام داشت (و بر اثر انحراف و دروغگويى، به «جعفر كذاب» معروف گرديد) ارث آن حضرت را تصاحب كرد و در زندانى كردن كنيزهاى آن حضرت و آزار رساندن به همسران آن حضرت كوشش كرد و به اصحاب امام حسن عسكرى عليه‌السلام كه يقين به وجود پسر آن حضرت و اعتقاد به امامت او داشتند و در انتظار او بسر مى بردند، ناسزا مى گفت و از آنان بدگويى مى كرد و دشمنى با آنان را آغاز كرد و آنچنان آنان را ترساند كه همه آنان را پراكنده نمود (با توجه به اينكه جعفر كذاب با حكومت عباسيان همدست شده بود) خلاصه اينكه : او نسبت به بازماندگان امام حسن عسكرى عليه‌السلام شرايط بسيار سختى را پديد آورد، او باعث شد كه آنان را زندانى كردند و به كند و زنجير كشيدند و تهديد، تحقير و توهين نمودند و انواع آزارها به آنان رساندند، ولى سلطان زمان (معتمد يازدهمين خليفه عباسى) با همه كوششهايش، به آن پسر بزرگوار (حضرت مهدى (ع» دست نيافت.

و در ظاهر، جعفر (كذاب) اموال امام حسن عسكرى عليه‌السلام را براى خود برداشت و در ميان شيعيان امام حسن عليه‌السلام كوشش بسيار كرد تا او را به عنوان امام دوازدهم به جاى برادرش بپذيرند ولى هيچيك از شيعيان، دعوت او را نپذيرفتند، حتى در اين گمراهى، از سلطان زمان كمك خواست و اموال بسيار در اين راه خرج كرد و به هرجا كه گمان مى برد كه مى تواند از آن استفاده كند، دست انداخت، ولى نتيجه نگرفت و نقشه هايش نقش برآب گرديد.

براى جعفر در اين رابطه در تاريخ، داستانها، روايات و مطالب بسيار، وجود دارد كه براى رعايت اختصار در اين كتاب مختصر از ذكر آنها خوددارى شد، آن داستانها نزد شيعه دوازده امامى و آگاهان به تاريخ، معروف مى باشد.

## گذرى بر زندگى امام دوازدهم حضرت مهدى عليه‌السلام

ويژگيهاى زندگى حضرت مهدى عليه‌السلام

مقام امامت بعد از امام حسن عسكرى عليه‌السلام به پسرش (حضرت مهدى (ع» همنام و هم كنيه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و امام حسن عسكرى عليه‌السلام در ظاهر و باطن، فرزندى جز او (يعنى حضرت مهدى (ع» نداشت و او را غايب و مخفى، بجاى گذارد. (چنانكه در قسمت آخر حالات امام حسن عسكرى عليه‌السلام خاطرنشان شد).

حضرت مهدى عليه‌السلام در شب نيمه شعبان سال 255 هجرى (در شهر سامرا) به دنيا آمد، مادرش «ام ولد» بود به نام «نرجس» (دختر يشوعا از ذريه شمعون يكى از حواريون حضرت عيسى عليه‌السلام بود) حضرت مهدى عليه‌السلام هنگام وفات پدرش، پنج سال داشت، خداوند به او در همان سن و سال، حكمت و مقام قضاوت را عنايت فرمود و او را نشانه و حجت جهانيان قرار داد، خداوند به او (در كودكى) حكمت آموخت چنانكه به حضرت يحيى عليه‌السلام در زمان كودكى حكمت آموخت. (179)

و نيز خداوند مقام امامت را به حضرت مهدى عليه‌السلام در كودكى عنايت كرد.

چنانكه به حضرت عيسى عليه‌السلام در آن هنگام كه در گهواره بود، مقام نبوت عطا فرمود. (180)

در مورد امامت امام مهدى عليه‌السلام قبل از تولدش، از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصريح شده بود چنانكه مسلمانان، آن را مى دانستند و بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امير مؤ منان على عليه‌السلام به امامت آن حضرت تصريح فرموده است و همچنين امامان معصوم (عليهم‌السلام) يكى پس از ديگرى، تا پدرش امام حسن عسكرى عليه‌السلام به امامت او تصريح كرده اند(181) و پدر بزرگوارش امام حسن عسكرى عليه‌السلام نزد افراد مورد وثوق و خواص شيعيانش، تصريح به امامت آن بزرگوار نموده است.

و اخبار و روايات در مورد غيبت و پنهان شدنش و همچنين در مورد حكومت جهانيش، قبل از تولد و پنهان شدنش به طور مستفيض (بسيار) از ائمه اهل بيت (عليهم‌السلام) نقل شده است و در ميان امامان (عليهم‌السلام) اوست كه صاحب شمشير است و به حق قيام مى كند و همه در انتظار تشكيل دولت ايمان (حكومت اسلامى جهانى او) بسر مى برند.

غيبت صغرا و غيبت كبرا

حضرت مهدى عليه‌السلام قبل از ظهور، داراى دو غيبت است :

الف : غيبت طولانى؛ كه طولانى تر از غيبت (يعنى پنهانى) ديگر است، چنانكه رواياتى به اين معنا آمده است.

ب : غيبت كوتاه : كه از زمان تولد آن حضرت شروع شده و تا آن زمان كه سفارت و نيابت خاصه سفيران و واسطه هاى او قطع شد، ادامه يافت (از سال 260 تا 329 هجرى حدود هفتاد سال).

غيبت طولانى او بعد از غيبت كوتاه، شروع مى شود و ادامه مى يابد و در پايان آن، حضرت مهدى عليه‌السلام ظهور كرده و قيام به شمشير مى نمايد. (182)

خداوند در قرآن مى فرمايد:

(و وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿٥﴾ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُوا يَحْذَرُونَ). (183)

«اراده ما بر اين قرار گرفته است كه به مستضعفين نعمت بخشيم و آنان را پيشوايان و وارثين روى زمين قرار دهيم و حكومتشان را پابرجا سازيم و به فرعون و هامان و لشكريان آنان، آنچه را بيم داشتند از اين گروه نشان دهيم».

و در مورد ديگر مى فرمايد:

و لقد كتبنا فى الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادى الصالحون. (184)

«ما در زبور (كتاب داوود) بعد از ذكر (تورات) نوشتيم كه بندگان صالح من وارث (حكومت) زمين خواهند شد».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «قطعا روزها و شبها نگذرد و جهان پايان نيابد تا اينكه خداوند از خاندان من مردى را برانگيزد كه او همنام من است، سراسر زمين را پر از عدل و داد كند، همانگونه كه پر از ظلم و جور شده است».

دليل عقل بر صدق امامت حضرت مهدى عليه‌السلام

يكى از دلايل، دليل عقل است و عقل با استدلال صحيح حكم مى كند كه در هر زمانى حتما نياز به وجود امام معصوم (از گناه و خطا) است كه كامل باشد و در علوم و احكام، نياز به كسى نداشته باشد؛ زيرا محال است براى مكلفين، زمانى وجود داشته باشد كه آنان داراى حجتى نباشند تا در پرتو او به صلاح نزديك شوند و از تباهى دور گردند و همه مستضعفان (آنان كه دستشان به جايى نمى رسد و مظلوم واقع شده اند) نياز به كسى دارند كه ستمگران و جنايتكاران را تاءديب كند، سركشان را از نافرمانى به راه راست سوق دهد و آنان را از طغيان باز دارد، آموزگار نادان و هشيار كننده غافلان و ترساننده گمراهان و برپا دارنده حدود الهى و رساننده احكام باشد، صاحبان اختلاف و ستيزه جويان را از ديگران جدا سازد، نصب كننده فرمانروايان، نگهبان مرزها از گزند دشمن، حافظ اموال، پاسدار اساس اسلام باشد، مردم را در جمعه ها و عيدها به گرد هم آورد.

و دلايل استوار، ثابت مى كند كه چنين فردى با اين ويژگيها، بايد از هرگونه لغزش، معصوم باشد؛ زيرا او به اتفاق (آراء) از امام، بى نياز است و چنين شخصى بدون شك، بايد، داراى مقام عصمت باشد و قطعا چنين فرد ممتازى بايد با تصريح (پيامبر و امامان) ثابت گردد و داراى معجزات و نشانه هاى صدق باشد، تا او را از ديگران جدا نموده و مشخص گرداند.

و اين اوصاف و ويژگيها در هيچ كس وجود نداشت، جز در آن كسى كه اصحاب امام حسن عسكرى عليه‌السلام امامت او را بعد از امام حسن عسكرى عليه‌السلام ثابت كردند و او پسر آن حضرت است كه حضرت مهدى عليه‌السلام مى باشد چنانكه گفتيم و اين دليل عقلى يك اصل پابرجايى است، كه با وجود آن نيازى به روايات و نصوص و تعداد اخبار نيست؛ زيرا خود اين دليل عقلى، امامت آن حضرت را ثابت مى كند.

البته روايات بسيارى نيز وارد شده كه به امامت فرزند امام حسن عسكرى عليه‌السلام صراحت دارند و اين روايات آنچنان است كه هيچ عذرى باقى نمى گذارد و اين بنده به خواست خدا، به ذكر قسمتى از آن روايات با كمال اختصار - همچون سابق - مى پردازم.

روايات و مسأله امامت حضرت مهدى عليه‌السلام

رواياتى كه به طور اجمال و تفصيل بيانگر امامت حضرت صاحب الزمان، امام دوازدهم حضرت مهدى (عج) از ائمه اهل بيت (عليهم‌السلام) رسيده بسيار است كه در اينجا، قسمتى از آنها خاطرنشان مى گردد:

1 - «ابوحمزه ثمالى» مى گويد: امام باقر عليه‌السلام فرمود: «خداوند متعال محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به سوى جن و انس (به عنوان پيامبر آنان) فرستاد و بعد از او، دوازده نفر وصى (براى او) قرار داد، كه بعضى از آنان از دنيا رفته اند و بعضى مانده اند و هريك از آن دوازده وصى داراى سنت و برنامه مخصوص به خود است، روش ‍ اوصيايى كه بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و مى آيند همچون اوصيا حضرت مسيح عليه‌السلام است كه دوازده تن بودند و امير مؤ منان على عليه‌السلام (در زهد و عبادت و ساده زيستى) همچون حضرت مسيح عليه‌السلام بود».

2 - «حسن بن عباس» از امام جواد عليه‌السلام و او از پدرانش تا امير مؤ منان على عليه‌السلام نقل مى كند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

آمنوا بليلة القدر فانه ينزل فيها امر السنة وان لذلك الامر ولاة من بعدى على بن ابيطالب واحد عشر من ولده.

«به شب قدر معتقد شويد؛ زيرا در شب قدر، كار (تقديرات) سال فرود مى آيد و براى آن كار، بعد از من زمامدارانى هست كه عبارتند از: على ابن ابى طالب و يازده نفر از فرزندانش».

3 - امير مؤ منان على عليه‌السلام به ابن عباس فرمود: «شب قدر در هر سالى، وجود دارد و در آن شب، كار (و تقديرات) همه سال فرود آيد (و مشخص گردد) و براى اين كار، بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زمامدارانى مى باشد».

ابن عباس عرض كرد: «آن زمامداران كيانند؟»

امام على عليه‌السلام فرمود: «من و يازده نفر از صلب من هستند كه آنان امامانى مى باشند كه فرشتگان با آنان همسخن شوند».

4 - در حديث «لوح»، آمده كه جابر بن عبدالله انصارى مى گويد: «به حضور حضرت فاطمه زهرا (سلام الله عليها) دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتم، در نزد او لوحى (صفحه اى) بود كه نامهاى اوصيا و امامان از فرزندان او در آن (نوشته شده) بود، آنان را شمردم يازده نفر بودند، آخرى آنان حضرت قائم عليه‌السلام از فرزندان فاطمه (سلام الله عليها) بود نام سه نفر از آنان «محمد» و نام سه نفر از آنان (على) بود».

5 - «ابوهاشم جعفرى» مى گويد: به امام حسن عسكرى عليه‌السلام عرض كردم :«جلالت و هيبت شما مرا از سؤ ال كردن از شما باز مى دارد اجازه مى دهى از شما سؤ الى كنم؟

فرمود: «سؤ ال كن».

عرض كردم : اى آقاى من! آيا فرزند دارى؟

فرمود: آرى.

عرض كردم : اگر براى تو پيش آمدى شد (و از دنيا رفتى) در كجا از آن فرزند سؤ ال كنم؟

فرمود: «در مدينه».

6 - «عمرو اهوازى» مى گويد: امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرزندش را به من نشان داد و فرمود: «هذا صاحبكم بعدى؛ بعد از من اين است صاحب و امام شما».

7 - «عمرى» مى گويد: «امام حسن عسكرى عليه‌السلام از دنيا رفت و فرزندى از خودش بجاى گذاشت».

8 - «ابوالقاسم جعفرى» مى گويد: «از امام هادى عليه‌السلام شنيدم مى فرمود: جانشين من حسن است و حال شما درباره جانشين بعد از او چگونه است؟»

عرض كردم : قربانت شوم! از چه نظر؟

فرمود: «شما شخص او را نمى بينيد و ذكر نامش براى شما روا نيست».

عرض كردم : پس چگونه او را ياد كنيم؟

فرمود: بگوييد: «الحجة من آل محمد؛ حجت از خاندان محمد (ص» ).

اينها روايات اندكى از نصوص بسيار بر امامت امام دوازدهم عليه‌السلام بود، كه از ائمه اهل بيت (عليهم‌السلام) نقل شده است و روايات در اين راستا بسيار است كه حديث شناسان شيعه، آنها را در كتابهاى خود تدوين و تنظيم كرده اند، يكى از آنها كه به طور مشروح، آن احاديث را در كتابى جمع آورى نموده است «محمد بن ابراهيم، ابوعبدالله نعمانى » است كه در كتاب خود به نام «الغيبة» (غيبت نعمانى) آن روايات را آورده است، بنابراين، در اين كتاب نيازى به ذكر آنها به طور مشروح نيست.

چند نمونه از ديدار كنندگان امام مهدى (عج)

1 - «محمد بن اسماعيل بن موسى بن جعفر» كه پيرمردترين فرزندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در عراق بود، مى گويد:

«فرزند امام حسن عسكرى عليه‌السلام را بين دو مسجد ديدم كه آن وقت كودك بود». (185)

2 - «موسى بن محمد» (نوه امام موسى بن جعفر (ع» مى گويد:

«حكيمه» دختر امام جواد عليه‌السلام و عمه امام حسن عسكرى گفت : من حضرت قائم عليه‌السلام را در شب ولادتش و بعد از آن ديدم.

3 - «فتح مولى الزرارى» مى گويد: از ابا على بن مطهر شنيدم كه مى گفت :

حضرت مهدى عليه‌السلام را ديده است و طول قامت حضرت مهدى عليه‌السلام را وصف مى نمود.

4 - از كنيز ابراهيم بن عبده نيشابورى كه از بانوان نيك بوده نقل شده كه گفت :

من همراه ابراهيم بر فراز كوه صفا ايستاده بوديم كه حضرت مهدى (عج) آمد و سخنانى به ابراهيم فرمود.

5 - از ابن عبدالله بن صالح نقل شده كه او حضرت مهدى عليه‌السلام را در كنار كعبه مقابل حجرالاسود، ديده است كه مردم براى بوسيدن حجرالاسود، هجوم مى آوردند و او مى فرمود: «مسلمين به اين كار (هجوم و كشمكش) ماءمور نشده اند». (186)

6 - «ابراهيم بن ادريس» از پدرش نقل مى كند كه گفت :

من حضرت مهدى عليه‌السلام را بعد از پدرش امام حسن عسكرى عليه‌السلام ديدم كه به حد بلوغ رسيده بود، دست و سرش را بوسيدم.

7 - «احمد بن نصر» مى گويد: با عنبرى بودم، سخن از جعفر (كذاب) به ميان آمد، عنبرى از او بدگويى كرد، من گفتم غير از او (كسى امام بعد از امام حسن عسكرى) نيست، عنبرى گفت : آرى غير از او هست.

گفتم : آيا او را ديده اى؟.

گفت : نه، ولى غير از من، او را ديده اند.

گفتم : او كيست كه او را (يعنى حضرت مهدى عليه‌السلام را) ديده است؟

عنبرى گفت : همين جعفر (كذاب) او را دو بار ديده است.

8 - و همچنين از ابونصر، طريف خادم روايت شده كه حضرت مهدى عليه‌السلام را ديده است.

و نظير اينگونه روايات بسيار است و در انجام مقصود، همين قدر كفايت مى كند، عمده ترين دليل بر وجود حضرت مهدى عليه‌السلام همان دليل (عقل) است كه قبلا گفتيم و بقيه مطالبى كه بعد از آن ذكر شد، به عنون تاءكيد و تاءييد آن است و اگر اين مطالب را در اينجا نمى آورديم، ضررى به مقصود نمى زد و دليل قبل كفايت مى كرد.

نمونه هايى از دلايل و نشانه هاى حضرت مهدى (عج)

1 - «محمد بن ابراهيم بن مهزيار» مى گويد: «بعد از وفات امام حسن عسكرى عليه‌السلام در مورد امام بعد او در شك و ترديد بودم و اموال بسيار (كه مخصوص ‍ امام بود) نزد پدرم (ابراهيم بن مهزيار) جمع شده بود (گويا ابراهيم سمت نمايندگى داشته و سهم امام بسيارى نزدش جمع شده بود) پدرم آن اموال را برداشت و سوار (كشتى) شد (كه به حضور حضرت مهدى در سامرا ببرد) و من نيز سوار شدم تا او را بدرقه كنم، پدرم تب سختى گرفت و به من گفت : پسر جان! مرا به خانه بازگردان، اين بيمارى نشانه مرگ است و به من گفت : در مورد اين اموال از خدا بترس (كه به صاحبش برسانى) و به من وصيت كرد و بعد از سه روز از دنيا رفت، با خود گفتم، پدرم وصيت نادرست نمى كرد، اين اموال را به عراق مى برم و در كنار شط(187) خانه اى را كرايه مى كنم و هيچ كس را از كار خود باخبر نمى كنم، پس اگر وجود امام زمان، براى من آشكار شد، همانند آشكارى امام در زمان امام حسن عسكرى عليه‌السلام كه اموال را به او مى سپارم وگرنه آن را صرف در نيازها و تاءمين زندگى خودم مى نمايم. به عراق رفتم و در كنار شط خانه اى اجاره كردم، چند روزى در آنجا سكونت نمودم، تا اينكه شخصى آمد و نامه اى به من داد، در آن نامه نوشته بود:

«اى محمد! نزد تو اين مقدار و اين اندازه مال است، همه آنچه را در نزدم بود، نام برده بود حتى از مقدارى از مال كه خودم اطلاع نداشتم نيز ياد كرده بود».

من همه آن اموال را به نامه رسان دادم تا به آن حضرت (يعنى حضرت مهدى) برساند.

چند روز ديگر در آن خانه ماندم، كسى نزد من نيامد، اندوهناك بودم كه نامه ديگرى به من رسيد در آن نوشته بود:

«قد اقمناك مقام ابيك فاحمد الله؛ ما تو را به جاى پدرت (به نمايندگى) نصب كرديم، پس خدا را سپاسگزار باش».

2 - «محمد بن ابى عبدالله سيارى» مى گويد: «چيزهايى از طرف مرزبانى حارثى (به محل سكونت امام زمان (ع» فرستادم، در ميان آنها يك عدد دستبند طلا بود، همه آن چيزها قبول شد ولى دستبند به من برگردانده شد و به من دستور دادند كه آن را بشكنم، آن را شكستم، ناگهان ديدم در درون آن، چند مثقال آهن و مس و روى وجود دارد، آنها را از درون دسبتند بيرون آوردم و طلاى خالص ‍ را فرستادم، آنگاه پذيرفته شد».

3 - «على بن محمد» مى گويد: مالى از جانب مردى از اهل عراق براى حضرت مهدى عليه‌السلام فرستاده شد، آن را به او برگرداندند، به او گفته شد كه حق پسرعموهايت را كه چهارصد درهم است از اين مال خارج كن (و به آنان بازگردان) آن مرد عراقى مزرعه اى را در دست داشت كه پسر عموهايش در آن شريك بودند، ولى او آنان را از آن مزرعه جلوگيرى مى كرد، پس دقيقا حساب كرد، ديد به همان مقدارى كه گفته شده يعنى چهارصد درهم، مال آنان است، آن را از آن اموال بيرون آورد و به آنان داد و بقيه را به حضور امام مهدى عليه‌السلام فرستاد، آنگاه پذيرفته شد.

4 - «قاسم بن علا» مى گويد: داراى چند پسر شدم، براى امام زمان عليه‌السلام نامه نوشتم و از آن حضرت خواستم كه براى آنان دعا كند، درباره آنان جوابى به دستم نرسيد، همه آنان مردند، وقتى كه (چهارمين پسرم) حسين به دنيا آمد، براى آن حضرت نامه نوشتم و تقاضاى دعا كردم، جواب آمد و بحمدالله او باقى ماند.

5 - «ابى عبدالله بن صالح» مى گويد: «يكى از سالها به بغداد رفتم (از ناحيه مقدسه) اجازه خروج خواستم، به من اجازه ندادند، پس از رفتن كاروان به سوى نهروان 22 روز ديگر در بغداد ماندم، سپس در روز چهارشنبه به من اجازه خروج داده شد و به من گفته شد در روز چهارشنبه بيرون روم، من آن روز از بغداد خارج شدم ولى اميد رسيدن به كاروان را نداشتم، وقتى به نهروان رسيدم، كاروان را در آنجا يافتم و به آن پيوستم و پس از اندك وقتى كه شترم را علف دادم، كاروانيان از آنجا حركت كردند و من نيز همراه آنان حركت كردم او (حضرت مهدى (ع» برايم دعا كرده بود كه سالم به وطن بازگردم، بحمدالله بدون هيچ گونه آسيبى به وطن رسيدم».

6 - «محمد بن يوسف» مى گويد: در پشتم زخم سختى پديدار شده بود، به پزشكها نشان دادم و براى بهبودى آن مال بسيار خرج كردم، ولى مداواى من هيچ گونه نتيجه نداد، نامه اى براى حضرت مهدى عليه‌السلام نوشتم و از او تقاضاى دعا كردم، جواب نامه به من رسيد كه در آن نوشته بود: البسك الله العافية و جعلك معنا فى الدنيا و الاخرة.

«خداوند لباس عافيت به تو بپوشاند و تو را در دنيا و آخرت، با ما قرار دهد».

هنوز هفته به آخر نرسيده بود كه زخم به طور كلى خوب شد و در محل آن همچون كف دستم هيچ گونه اثر زخم نبود، يكى از پزشكها را كه از دوستان ما بود خواستم و محل زخم را به او نشان دادم، گفت : ما دارويى را براى اين زخم نمى شناسيم، قطعا شما از جانب خداوند شفا يافته اى.

7 - «على بن حسين يمانى» مى گويد: من در بغداد بودم و كاروانى از يمنى ها آماده شدند كه از بغداد (به سوى يمن) بروند، من نيز مى خواستم با آنان بروم، نامه اى به ناحيه مقدسه نوشتم و كسب اجازه نمودم، جواب آمد با آن كاروان نرو كه نتيجه خوبى ندارد و در كوفه بمان.

كاروان رفت و من در كوفه ماندم، آن كاروان در مسير راه مورد دستبرد و غارت بنوحنظله واقع شدند و اموالشان را بردند، من بار ديگر به وسيله نامه كسب اجازه كردم تا از راه دريا (به يمن) بروم، اجازه رفتن به من ندادند، بعدا معلوم شد كه در آن سال، هيچيك از كشتيها به سلامت به مقصد نرسيده اند و باند غارتگر«بوارح»، به آنها هجوم آورده اند و به غارت اموالشان دست زده اند».

8 - «على بن الحسين» مى گويد: من به سامره رفتم و از آنجا به در خانه (حضرت مهدى (ع» رفتم، با هيچ كس سخن نگفتم و خود را به هيچ كس ‍ نشناساندم، سپس به مسجد رفتم و مشغول نماز شدم. ديدم خادمى نزد من آمد و گفت : برخيز، به او گفتم كجا بروم؟ گفت : به خانه، گفتم : من كيستم، مرا مى شناسى؟ شايد تو را دنبال شخصى ديگر فرستاده اند؟ گفت : «نه، فقط مرا نزد تو فرستاده اند، و تو «على بن الحسين» هستى، غلامى همراه آن خادم بود، با هم آهسته سخن مى گفتند، من نفهميدم چه مى گويند، تا اينكه آنچه خواستم برايم آوردند، سه روز نزد آن خادم ماندم و سپس كسب اجازه كردم كه از حضرت مهدى عليه‌السلام ديدار كنم، به من اجازه داده شد و آن حضرت را شب زيارت كردم.

9 - «محمد بن صالح» مى گويد: «وقتى پدرم از دنيا رفت و كارها به دست من افتاد، پدرم قبضهايى از اموال «غريم» يعنى حضرت مهدى عليه‌السلام(188) بر عهده مردم داشت.

در نامه اى به آن حضرت، جريان را به عرض رساندم، جواب آمد كه آن مطالبات را از آنها وصول كن، من از آنان كه قبض داده بودند، مطالبه كردم و همه آنان قرض ‍ خود را به من دادند جز يكى از آنان كه قبض بدهكارى او، چهارصد دينار بود، نزد او رفتم و مطالبه چهارصد دينار نمودم، او امروز و فردا كرد و پسرش به من اهانت نمود و فحش داد از او به پدرش شكايت كردم، پدرش گفت : چه شده؟ چرا مرا رها نمى كنى؟

او را گرفتم و به وسط خانه اش آوردم، در اين هنگام پسرش از خانه بيرون رفت و از اهل بغداد استمداد كرد و فرياد مى زد: بياييد اين رافضى قمى، پدرم را كشت.

جمعيت بسيارى از اهل بغداد نزد من آمدند، (من ديدم هوا پس است) سوار بر مركبم شدم و به آنان گفتم : احسن به شما مردم بغداد كه از ظالمى بر ضد غريب مظلومى، حمايت مى كنيد، من يك مرد سنى از اهالى همدان هستم و اين شخص ‍ مرا به قم نسبت مى دهد و رافضى مى خواند، تا حق و مال مرا پامال كند.

مردم به او هجوم بردند، خواستند به مغازه اش بريزند، من آنان را آرام كردم و بدهكار از من خواهش كرد كه قبض را به او بدهم، و بدهكاريش را بپردازد و به طلاق زنش سوگند خورد(189) كه مال مرا در همان وقت بپردازد و پرداخت.

10 - «على بن محمد» از بعضى از اصحاب نقل مى كند كه گفت :«خداوند پسر به من داد، نامه اى به ناحيه مقدسه نوشتم و اجازه خواستم كه در روز هفتم، او را ختنه كنم، جواب آمد اين كار را نكن. آن پسر در روز هفتم يا هشتم مرد، سپس خبر مرگ او را براى حضرت مهدى عليه‌السلام نوشتم، جواب آمد: به زودى پسر ديگرى به جاى او به تو داده خواهد شد، نام اولى را «احمد» و نام دومى را «جعفر» بگذار، همانگونه كه فرموده بود، داراى دو پسر ديگر شدم.

او مى گويد: عازم حج شدم و با مردم خداحافظى كردم، نامه به حضرت مهدى (عج) نوشتم و اجازه حركت به سوى مكه، خواستم، جواب آمد: «ما اين مسافرت را براى تو دوست نداريم، اختيار با خودت هست».

دلتنگ و محزون بودم و نامه به آن حضرت نوشتم، طبق دستور شما من مى مانم و مسافرت نمى كنم، ولى از اينكه در حج شركت نمى كنم غمگين هستم، جواب آمد:«دلتنگ مباش و تو به زودى در سال آينده به حج خواهى رفت ان شاء الله».

وقتى سال آينده فرا رسيد، نامه نوشتم و از آن حضرت كسب اجازه كردم، جواب آمد: «اجازه داده شد». براى آن حضرت نوشتم : مى خواهم با: «محمد بن عباس» همسفر و هم كجاوه شويم و من به ديانت و امانتدارى او اطمينان دارم.

جواب آمد: «اسدى (190)، همسفر خوبى است اگر نزد تو آمد هيچ كس را بر او ترجيح مده».

اسدى آمد و با او همسفر شديم و به سوى حج رفتيم.

11 - «حسن بن عيسى عريضى» مى گويد: هنگامى كه امام حسن عسكرى عليه‌السلام وفات كرد، مردى از اهالى مصر، اموالى به مكه آورد كه از آن صاحب الامر حضرت مهدى (ارواحنا له الفداء) بود، در مورد وجود آن حضرت اختلاف شد، بعضى گفتند: امام حسن عسكرى عليه‌السلام بدون جانشين از دنيا رفت و بعضى گفتند جانشين او جعفر (كذاب) برادر اوست و جمعى گفتند: جانشين امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرزند اوست. آنان مردى را كه كنيه اش «ابوطالب » بود به سامرا فرستادند تا در مورد جانشين امام حسن عسكرى عليه‌السلام بررسى كند و نامه اى نيز همراه داشت، او به سامرا رفت و نخست با جعفر (كذاب) ملاقات نمود و از او خواست تا برهان و نشانه امامتش را بيان كند، جعفر گفت : «من اكنون آماده ارائه برهان نيستم».

سپس ابوطالب به در خانه صاحب الامر (عج) رفت و نامه اش را به اصحاب آن حضرت كه «سفراى او» خوانده مى شدند داد، جواب آمد:

«خداوند در مورد مصيبت فوت رفيقت (مرد مصرى) به تو پاداش دهد، او از دنيا رفت، اموالش را به شخص امينى سپرد و به او وصيت كرد، آن را هرگونه كه دوست دارد و شايسته است، به مصرف برساند و جواب نامه را نيز داد و همانگونه كه (در مورد مرگ مرد مصرى و وصيت او) فرموده بود، بى كم و كاست، همانطور واقع شده بود».

12 - «على بن محمد» مى گويد: شخصى از اهالى آبه (آوه محلى نزديك ساوه) اجناسى را همراه خود براى صاحب الامر عليه‌السلام (به سامرا) آورده بود ولى شمشيرى را كه قصد داشت بياورد، فراموش كرده بود و در آبه مانده بود، وقتى كه اجناس را (به سفرا) تحويل داد، جواب كتبى به او رسيد كه : «اجناس رسيد، ولى از آن شمشيرى كه فراموش كردى آن را بياورى چه خبر؟»

13 - «محمد بن شاذان نيشابورى» مى گويد: نزد من از پانصد درهم بيست درهم كمتر، (از مال امام) جمع شده بود دوست نداشتم كه آن پول را به طور ناقص ‍ (كمتر از پانصد درهم) به آن حضرت برسانم، بيست درهم از مال خودم را روى آن گذاردم و آن را نزد اسدى (نماينده امام) فرستادم و چيزى در مورد اين بيست درهم ننوشتم، جواب آمد كه : «پانصد درهم رسيد كه بيست درهم آن مال خودت است».

14 - «حسن بن محمد اشعرى» مى گويد: در زمان امام حسن عسكرى عليه‌السلام از جانب آن حضرت نامه اى آمد، حقوق «جنيد» قاتل «فارس بن حاتم بن ماهويه» (191) و حقوق ابوالحسن و برادرم را بپردازند و پس از آنكه امام حسن عسكرى عليه‌السلام از دنيا رفت، از جانب صاحب الامر امام مهدى (عج) نامه آمد كه حقوق ابى الحسن و رفيقش همچنان داده شود، ولى در مورد جنيد و حقوقش، اصلا چيزى نوشته نشده بود. من غمگين شدم (كه چرا بايد جنيد كه قاتل يك بدعتگذار است، از حقوق بى بهره بماند). چندان طول نكشيد خبر آمد كه«جنيد» از دنيا رفت». (192)

15 - «عيسى بن نصر» مى گويد: «على بن زياد صيمرى، نامه اى براى حضرت مهدى (عج) نوشت كه از آن حضرت تقاضاى كفن براى خود كرد. جواب نامه آمد: «تو در سال هشتاد نياز به كفن دارى» او در همان سال هشتاد مرد و (حضرت) قبل از مرگ او برايش كفن فرستاد».

16 - «محمد بن هارون بن عمران همدانى» مى گويد: «ناحيه مقدسه امام مهدى عليه‌السلام پانصد دينار از من طلب داشت، قادر به اداى بدهكاريم نبودم، با خود گفتم : چند مغازه دارم، آنها را به 530 دينار مى خرند، همين مغازه ها را به مبلغ پانصد دينار به ناحيه مقدسه واگذار مى كنم، همين كار را كردم ولى به هيچ كس ‍ نگفتم».

اندكى بعد، نامه اى (از طرف حضرت مهدى (ع» به «محمد بن جعفر» رسيد كه : «مغازه ها را از محمد بن هارون به جاى پانصد دينار كه از او طلب داريم، تحويل بگير».

17 - «على بن محمد» مى گويد: از ناحيه مقدسه دستور آمد كه :«شيعيان (ساكن كاظمين و كربلا به خاطر تقيه) به زيارت كاظمين و كربلا نروند».

چند ماه از اين جريان گذشت، وزير (صالح دستگاه بنى عباس) باقطانى را طلبيد و به او گفت : «به فرزندان فرات و برس (يعنى به شيعيان سرزمين فرات و روستاى برس كه در بين كوفه و حله قرار گرفته) بگو به زيارت قبرستان قريش (كاظمين) نروند كه خليفه عباسى دستور داده زايران را تعقيب و دستگير كنند».

روايات به اين مضمون، بسيار است و در كتبى كه پيرامون حضرت قائم آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نوشته شده، ضبط گرديده است، ذكر همه آنها در اينجا به طول مى انجامد و همين مقدار كه ذكر شد بحمدالله كفايت مى كند.

علائم ظهور حضرت مهدى عليه‌السلام

در اينجا به ذكر قسمتى از نشانه هاى ظهور حضرت قائم آل محمد (ارواحنا فداه) مى پردازيم كه پيش از ظهور آن حضرت رخ مى دهد:

1 - خروج سفيانى (سفيانى، يكى از طاغوتهاى مقدس مآب از نسل ابوسفيان است و در شام به دست سپاه حضرت مهدى عليه‌السلام شكست خورده و كشته مى شود). (193)

2 - كشته شدن سيد حسنى (جوان خوش صورت از آل امام حسن عليه‌السلام با سپاهش ‍ به حمايت از امام زمان عليه‌السلام برمى خيزد و سرانجام، به شهادت مى رسد). (194)

3 - اختلاف بنى عباس در رياست دنيا.

4 - گرفتن خورشيد در نيمه ماه رمضان.

5 - گرفتن ماه در آخر آن ماه، برخلاف عادت (و نظم فلكى).

6 - فرو رفتن زمين بيداء (زمين بين مكه و مدينه).

7 - فرو رفتن زمين در نقطه اى از مشرق و مغرب.

8 - توقف خورشيد، هنگام اول ظهر تا وسط وقت عصر.

9 - طلوع خورشيد از مغرب.

10 - كشتن «نفس زكيه» در پشت كوفه همراه هفتاد نفر از نيكان.

11 - سر بريدن يك مرد هاشمى بين حجرالاسود و مقام ابراهيم عليه‌السلام.

12 - ويران شدن ديوار مسجد كوفه.

13 - به اهتزاز درآمدن پرچمهاى سياه از جانب خراسان.

14 - خروج يمانى (يمانى از مردان نيك و طرفدار امام زمان عليه‌السلام است) كه به حمايت از آن حضرت، با سپاه خود برمى خيزد. (195)

15 - ظهور مغربى در مصر و حكومت او بر مردم شام.

16 - فرود تركها به جزيره.

17 - ورود روميان به رمله.

18 - طلوع ستاره درخشان در سمت مشرق كه همچون ماه مى درخشد سپس دو جانب آن خم گردد كه نزديك شود كه آن دو جانب به همديگر متصل شوند.

19 - پديد آمدن سرخى در آسمان كه در فضا پراكنده گردد.

20 - آتشى در طول مشرق، آشكار شود و سه روز يا هفت روز در آسمانى باقى بماند.

21 - پاره نمودن عرب اسارت خود را و حكومت عرب بر شهرها و كشورها.

22 - بيرون رفتن عرب از تحت نفوذ سلطان عجم.

23 - كشتن امير مصر، توسط مردم مصر.

24 - خراب شدن شام.

25 - اختلاف سه پرچم در شام (كشمكش سه گروه).

26 - ورود دو پرچم قيس و عرب به كشور مصر.

27 - به اهتزاز درآمدن پرچمهاى قبيله «كنده» در خراسان.

28 - آمدن اسبهايى از جانب مغرب، تا اينكه در كنار حيره (نزديك كوفه) بسته شوند.

29 - برافراشته شدن پرچمهاى سياه از جانب مشرق به سوى حيره.

30 - طغيان آب فرات، به طورى كه سرازير كوچه هاى كوفه گردد.

31 - خروج شصت دروغگو كه همه آنان ادعاى نبوت مى كنند.

32 - خروج دوازده نفر از نژاد ابوطالب عليه‌السلام كه همه آنان ادعاى امامت براى خود دارند.

33 - سوزاندن مردى بلند مقام از شيعيان بنى عباس بين سرزمين جلولاء (واقع در هفت فرسخى خانقين) و سرزمين خانقين.

34 - بستن پلى نزديك محله كرخ بغداد.

35 - برخاستن باد سياهى در بغداد، در آغاز روز.

36 - زلزله شديد در بغداد.

37 - فرو رفتن بيشتر شهر بغداد در زمين بر اثر زلزله.

38 - ترس عمومى كه عراق و بغداد را فراگيرد.

39 - مرگهاى سريع و عمومى در بغداد.

40 - كم شدن اموال و انسانها و محصول كشاورزى.

41 - پيدايش ملخ در فصل خود و در غير فصل خود تا آنجا كه زراعتها و غلات را از بين ببرد.

42 - كم شدن غلات و محصولات گياهى.

43 - اختلاف و كشمكش در ميان دو صنف از عجم و خونريزى بسيار بين آنان.

44 - بيرون آمدن بردگان از زير فرمان اربابان و كشتن اربابان.

45 - مسخ شدن جمعى از بدعتگذاران، به صورت ميمون و خوك.

46 - پيروزى بردگان بر شهرهاى اربابان.

47 - نداى (غيرعادى) از آسمان بر همه جهان به طورى كه هركسى در هر زبانى باشد آن ندا را به زبان خودش مى شنود.

48 - پيدايش صورت و سينه انسان در قرص خورشيد.

49 - مردگانى زنده از قبرها بيرون آيند و به دنيا بازگردند و به ديد و بازديد با همديگر بپردازند.

50 - در پايان همه، 24 بار، باران پى در پى مى آيد و زمين خشك را پس از مرگش، زنده و سبز و خرم مى كند و به دنبال آن بركتهاى زمين بروز مى نمايد و در دسترس ‍ قرار مى گيرد. (196)

و بعد از اين حوادث، هرگونه بلا و ناراحتى و گرفتارى معتقدين به حق از شيعيان حضرت مهدى عليه‌السلام برطرف مى گردد، در اين هنگام آنها آگاه شوند كه امام عصر (عجل الله تعالى فرجه الشريف) در مكه ظهور كرده است براى يارى او به سوى مكه رهسپار شوند، چنانكه روايات، بيانگر اين مطلب است.

اين نشانه هايى كه ذكر شد، پاره اى از آنها حتمى است و پاره اى مشروط به شرايطى است و خداوند داناتر است كه چه خواهد شد و ما آنچه را نقل كرديم، از كتب حديث و روايات، گرفته شده، از خداى بزرگ كمك مى جوييم و از درگاه او توفيق سعادت مى خواهيم.

چند نمونه از روايات علائم ظهور

1 - «سيف بن عميره» مى گويد: نزد ابوجعفر، منصور دوانيقى (دومين خليفه عباسى) بودم، آغاز به سخن نمود و به من گفت : اى سيف بن عميره! ناگزير از آسمان به نام مردى از فرزندان ابوطالب، ندا شود.

گفتم : تو اين حديث را نقل مى كنى؟!

گفت : سوگند به كسى كه جانم در دست اوست! به گوش خودم شنيده ام.

گفتم : من اين حديث را تاكنون نشنيده بودم!».

گفت : اى سيف! اين سخن، حق است و وقتى كه ندايى از آسمان آمد ما نخستين كسى هستيم كه به آن پاسخ مثبت مى دهيم بدان كه اين ندا به نام يكى از پسر عموهاى ماست.

گفتم : از فرزندان حضرت فاطمه (سلام الله عليها).

گفت : آرى، اى سيف!

اگر من اين سخن را از شخص محمد بن على (امام باقر (ع» نشنيده بودم، اگر همه مردم روى زمين به من مى گفتند، نمى پذيرفتم، ولى محمد بن على (امام باقر (ع» گوينده اين سخن است.

2 - «عبدالله بن عمير» مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «روز قيامت برپا نمى شود تا وقتى كه مهدى از فرزندان من خروج كند و او خروج نمى كند تا اينكه شصت نفر كذاب، كه همه آنان مى گويند: من پيغمبر هستم».

3 - «ابوحمزه ثمالى» مى گويد: به امام باقر عليه‌السلام عرض كردم : خروج سفيانى (197) از امور حتمى است؟

فرمود: «آرى و نداى آسمانى از امور حتمى است، و طلوع خورشيد از مغرب، از امور حتمى است و اختلاف بين بنى عباس در سلطنت از امور حتمى است و كشته شدن «نفس زكيه » حتمى است. و خروج قائم عليه‌السلام از آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حتمى است».

گفتم : نداى آسمانى چگونه است.

فرمود: در آغاز روز، منادى از آسمان ندا مى كند:

«الا ان الحق مع على و شيعته؛ آگاه باشيد، حق با على عليه‌السلام و شيعيان اوست».

سپس در آخر روز، در زمين ندا مى شود:

«الا ان الحق مع عثمان و شيعته؛ آگاه باشيد حق با عثمان و پيروان اوست».

در اين هنگام رهروان راه باطل به شك مى افتند.

4 - «ابى خديجه» مى گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود: «قائم عليه‌السلام خروج نمى كند تا دوازده نفر از بنى هاشم قبل از او مى آيند و هركدام از آنان، مردم را به سوى (امامت) خود دعوت مى نمايد».

5 - امير مؤ منان على عليه‌السلام فرمود: «در آستانه ظهور قائم عليه‌السلام مرگ سرخ و مرگ سفيد به وجود مى آيد و ملخهايى كه همانند رنگ خون، قرمز هستند در فصل و در غير موقع، آشكار مى شوند، اما مرگ سرخ عبارت از كشتن با شمشير است و اما مرگ سفيد، عبارت از بيمارى طاعون مى باشد».

6 - «جابر جعفى» مى گويد: امام باقر عليه‌السلام فرمود: «در زمين قرار گير و دست و پايت را حركت مده تا نشانه هاى (ظهور) را كه براى تو مى گويم بنگرى، ولى گمان ندارم عمر تو كفاف كند و تو به آن زمان برسى (مقدارى از آن نشانه ها عبارتند از:) اختلاف بنى عباس، نداى آسمانى، فرو رفتن قريه اى از قريه هاى شام به نام«الجابيه»، ورود تركها به جزيره، ورود روميان به رمله، اختلاف و كشمكش ‍ بسيار در همه نقاط زمين تا اينكه شام ويران گردد و علت خرابى آن، جمع شدن سه گروه داراى سه پرچم در آن است كه عبارتند از: 1 - پرچم اصهب 2 - پرچم ابقع 3 - پرچم سفيانى».

7 - «ابوبصير» مى گويد: از امام صادق عليه‌السلام شنيدم كه اين آيه را خواند:

(إِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ). (198)

«اگر ما اراده كنيم (مى توانيم) از آسمان براى آنان نشانه اى نازل مى كنيم كه گردنهايشان در برابر آن خاضع گردد».

سپس فرمود: «به زودى خداوند اين نشانه را براى آنان مى فرستد».

عرض كردم : براى چه كسى مى فرستد؟.

فرمود: «براى بنى اميه و پيروان آنان».

گفتم : آن نشانه چيست؟

فرمود: «توقف خورشيد از آغاز ظهر تا وقت عصر. و ديده شدن سينه و صورت مردى در قرص خورشيد كه حسب و نسبش معلوم باشد و اينها در زمان سفيانى رخ مى دهد و در اين هنگام، سفيانى و پيروانش نابود مى شوند».

8 - «سعيد بن جبير» (مفسر عاليقدر شيعه) مى گويد: در آن سالى كه حضرت مهدى عليه‌السلام در آن قيام مى كند، 24 روز باران مى آيد و آثار و بركات باران در آن سال آشكار مى گردد.

9 - «ثعلبه ازدى» مى گويد: امام باقر عليه‌السلام فرمود: «دو نشانه، قبل از ظهور قائم عليه‌السلام پديد مى آيد:

1 - گرفتن خورشيد در نيمه ماه رمضان.

2 - گرفتن ماه در آخر همان ماه».

عرض كردم : كسوف خورشيد در آخر ماه رمضان و خسوف ماه در نيمه ماه مى باشد؟

فرمود: «من به آنچه مى گويم آگاهتر هستم و اين دو حادثه، نشانه اى است كه از زمان هبوط آدم عليه‌السلام تا حال اتفاق نيفتاده است».

10 - «محمد بن مسلم» مى گويد: از امام صادق عليه‌السلام شنيدم فرمود:«پيش از ظهور قائم عليه‌السلام از سوى خدا، بلا و آزمايش به وجود مى آيد».

عرض كردم : فدايت شوم! آن بلا چيست؟ اين آيه را خواند:

(وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ ...) (199)

«قطعا همه شما را با چيزى از ترس، گرسنگى، زيان مالى و جانى و كمبود ميوه ها آزمايش مى كنيم».

سپس (معناى آيه را توضيح داد و) فرمود: ترس از شاهان بنى فلان (بنى عباس) گرسنگى از گرانى قيمتها و كمبود اموال، از كساد و ركود تجارت و بهره اندك از آن و كاهش ميوه ها و محصول به خاطر خشكى زمين و كمى بركت ميوه ها.

سپس دنبال آيه فوق را خواند: (و بشر الصابرين)؛ «و به صابران مژده بده» مژده از اينكه در آن هنگام، حضرت قائم عليه‌السلام به زودى خروج كند. (200)

11 - «منذر جوزى» مى گويد: از امام صادق عليه‌السلام شنيدم فرمود: «مردم در آستانه قيام حضرت قائم عليه‌السلام از گناه دست مى كشند به خاطر آتشى كه در آسمان آشكار شود، و سرخى اى كه سراسر صفحه آسمان را فرا گيرد و فرو رفتن زمين در بغداد و در بصره و خونريزى و خرابى خانه ها در بصره و نابودى مردم آن و ترس ‍ همگانى بر عراق كه مردمش را پريشان و نگران كند».

سال و روز قيام قائم عليه‌السلام

در مورد آن سالى كه حضرت قائم عليه‌السلام قيام مى كند و همچنين در مورد روز قيام نيز رواياتى نقل شده است، به عنوان نمونه :

1 - «ابوبصير» مى گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود: «حضرت قائم قيام نمى كند مگر در سال طاق مانند: سال يك، سه، پنج، هفت و نه».

2 - نيز «ابوبصير» مى گويد: امام عليه‌السلام فرمود: «در شب بيست و سوم (ماه رمضان) به نام قائم عليه‌السلام ندا داده مى شود (اعلام مى گردد) و در روز عاشورا قيام مى كند و آن روزى است كه امام حسين عليه‌السلام در آن كشته شد، گويى اكنون آن حضرت را در روز شنبه، دهم محرم مى نگرم كه بين حجرالاسود و مقام ابراهيم (كنار كعبه) ايستاده و جبرئيل در سمت راست او ندا مى كند: «البيعة لله؛ بيعت براى خدا (كه صداى او به همه جهانيان مى رسد» ).

پس پيروان آن حضرت از همه نقاط زمين، به سوى او رهسپار مى گردند و زمين براى آنان پيچيده مى شود (و در نتيجه آنان زودتر به محضر آن بزرگوار مى رسند) و با آن حضرت بيعت مى نمايند و خداوند به وسيله او سراسر زمين را پر از عدل و داد مى كند، همانگونه كه پر از ظلم و ستم شده بود».

حركت حضرت مهدى عليه‌السلام از مكه به كوفه

از روايات استفاده مى شود كه حضرت مهدى عليه‌السلام پس از ظهور، از مكه حركت مى كند تا به كوفه مى آيد و در قسمت بلنديهاى كوفه استقرار مى يابد و از آنجا لشكرهاى خود را به شهرها و اطراف گسيل مى دارد، به عنوان نمونه :

1 - «ابوبكر حضرمى» مى گويد: امام باقر عليه‌السلام فرمود: «گويا قائم عليه‌السلام را مى نگرم كه از مكه با پنج هزار فرشته به سوى نجف كوفه، حركت كرده در حالى كه جبرئيل در سمت راست او و ميكائيل در سمت چپ او و مؤ منان پيش رويش ‍ هستند و آن حضرت لشكرهاى خود را به سوى شهرها و اطراف مى فرستد».

2 - «عمرو بن شمر» از امام باقر عليه‌السلام نقل مى كند كه نزد امام باقر عليه‌السلام از حضرت مهدى عليه‌السلام سخن به ميان آمد، فرمود: «آن حضرت وارد كوفه مى گردد و در آنجا سه پرچم (و سه گروه) وجود دارد كه هركدام پرچم خود را به اهتزاز درآورده، همه آنان گروه واحد شده و در خط آن حضرت قرار مى گيرند، او در مسجد كوفه، بالاى منبر مى رود و سخنرانى مى كند، آنچنان از مردم گريه بلند مى شود كه بر اثر صداى گريه، كلام امام را نمى فهمند، وقتى كه جمعه دوم مى شود، مردم از آن حضرت مى خواهند كه نماز جمعه را اقامه كند و با او نماز جمعه را بخوانند، حضرت دستور مى دهد كه در سرزمين نجف، نقشه اى به نام مسجد مشخص كنند. آنگاه در آنجا با مردم، نماز جمعه را اقامه مى كند.

سپس دستور مى دهد، نهرى از پشت كربلا تا نجف، احداث نمايند به طورى كه آب در نجف فراوان گردد و بر دهانه آن نهر، پلها و آسيابها بسازند كه گويى پيرزنى را مى نگرم زنبيل گندم بر سر گرفته و به آن آسيابها مى برد تا به طور رايگان به آرد تبديل كند».

3 - «صالح بن ابى اسود» مى گويد: در محضر امام صادق عليه‌السلام سخن از مسجد سهله (نزديك كوفه) به ميان آمد، فرمود: «انه منزل صاحبنا اذا قدم باهله؛ آن مسجد، منزل صاحب ما (حضرت مهدى (ع» است، آنگاه كه با اهل خانه اش به آنجا آيد».

4 - «مفضل بن عمر» مى گويد: از امام صادق عليه‌السلام شنيدم، فرمود:«هنگامى كه قائم آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قيام كند؛ در پشت كوفه، مسجدى بسازد كه داراى هزار در است و وسعت شهر به قدرى زياد مى شود كه خانه هاى كوفه به نهرهاى كربلا، متصل مى گردد».

دورنمايى از حكومت حضرت مهدى (عج)

در اينجا به چند نمونه از رواياتى كه بيانگر مدت حكومت حضرت مهدى عليه‌السلام و روزهاى حكومت او و وضع پيروان او و اوضاع زمين و مردم آن است، مى پردازيم :

1 - «عبدالكريم جعفى» (يا خثعمى) مى گويد: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم :«امام قائم عليه‌السلام چند سال حكومت مى كند؟».

فرمود: «هفت سال، و روزها براى آن حضرت، طولانى گردد به طورى كه هر سال از سالهاى حكومت او برابر ده سال از سالهاى شماست، بنابراين، آن حضرت هفتاد سال از سالهاى شما، حكومت مى نمايد و در آستانه قيام آن حضرت در ماه جمادى الاخرى و ده روز از ماه رجب (جمعا چهل روز پى در پى) باران مى بارد كه مردم نظير آن را نديده اند و خداوند گوشت بدن مؤ منان را در قبرها بروياند (و آنان را زنده كند) و گويى آنان را هم اكنون مى نگرم كه از سمت جهنيه (ناحيه موصل... ) مى آيند در حالى كه از سر و صورتشان خاك مى ريزد».

2 - «مفضل بن عمر» مى گويد: شنيدم امام صادق عليه‌السلام فرمود:

«هنگامى كه قائم ما قيام كند، سراسر زمين به نور پروردگارش روشن گردد و مردم از نور خورشيد، بى نياز شوند و تاريكى از ميان برود و يك انسان در حكومت آن حضرت به مقدارى عمر مى كند كه داراى هزار پسر شود كه در ميان آنان هيچ دختر نيست، زمين گنجهاى خود را آشكار كند به طورى كه مردم، آن گنجها را در روى زمين بنگرند و انسان به جستجوى فقيرى مى پردازد كه به او از مالش احسان كند و يا زكاتش را به او بدهد، كسى پيدا نمى شود كه اين اموال را از او بگيرد و مردم بر اثر رزق و روزى فراوان خداوند عطا بخش، بى نياز هستند».

چهره پرفروغ حضرت قائم عليه‌السلام

رواياتى در خصوص شمايل و خصوصيات چهره حضرت قائم عليه‌السلام و شيوه آن بزرگوار آمده است كه در اينجا به چند نمونه اشاره مى شود:

1 - «جابر جعفى» مى گويد: از امام باقر عليه‌السلام شنيدم مى فرمود:

عمر بن خطاب از امير مؤ منان على عليه‌السلام پرسيد: «مرا از نام مهدى عليه‌السلام آگاه مكن».

حضرت على عليه‌السلام فرمود: «درباره نام او حبيبم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با من عهد كرده كه نامش را براى كسى نگويم تا وقتى كه خداوند او را ظاهر كند و برانگيزد».

عمر گفت : از چهره او مرا آگاه كن.

امام على عليه‌السلام فرمود: «او (هنگام ظهور) جوانى است چهارشانه با اندام متوسط، خوش صورت و خوش مو، موهايش بر شانه هايش ريخته و نور درخشان صورتش ‍ بر سياهى موى محاسنش و بر سياهى موى سرش چيره شده (و سياهى مو تحت الشعاع نور قرار مى گيرد) پدرم به فداى فرزند بهترين كنيزان».

شيوه زندگى امام مهدى عليه‌السلام

اما پيرامون شيوه زندگى آن حضرت، هنگام قيام و ظهور او و روش حكم كردن او و نشانه هايى كه خداوند براى او آشكار مى نمايد، نيز روايات بسيار آمده است كه در اينجا به ذكر چند نمونه مى پردازيم :

1 - «مفضل بن عمر» مى گويد: از امام صادق عليه‌السلام شنيدم فرمود:

«وقتى كه خداوند اجازه خروج به حضرت قائم عليه‌السلام دهد او بالاى منبر رود و مردم را به قبول امامت خود، دعوت نمايد و آنان را به خدا سوگند دهد و به (اداى) حق خويش، بخواند. آن حضرت همچون كردار و روش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مردم رفتار نمايد، جبرئيل عليه‌السلام به فرمان خدا، نزد او آيد و در كنار حجر اسماعيل (در كنار كعبه) با آن حضرت ملاقات نمايد و به او بگويد: «مردم را به چه راهى دعوت مى كنى؟».

حضرت قائم عليه‌السلام خط و راه خود را به او خبر دهد آنگاه جبرئيل به آن حضرت مى گويد: «من نخستين شخصى هستم كه با تو بيعت مى كنم، دستت را باز كن»، پس جبرئيل دستش را به دست آن حضرت (به عنوان بيعت) بگذارد و بيش از سيصد و ده نفر (يعنى 313 نفر) مرد از مردان مخصوص به حضور آن حضرت آيند و با او بيعت كنند، او در مكه مى ماند تا يارانش تكميل مى شوند، سپس ‍ از مكه به سوى مدينه حركت مى نمايد.

2 - «محمد بن عجلان» مى گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود: «هنگامى كه حضرت قائم عليه‌السلام قيام كند، مردم را از نو به سوى اسلام دعوت مى كند، به چيزى (يعنى اسلام حقيقى كه) كهنه شده و بسيارى از مردم از آن گم و دور گشته اند، هدايت مى نمايد و او را از اين رو «مهدى» نامند كه مردم را به روشى كه از آن دور و گمراه شده اند، هدايت مى كند و او را از اين رو «قائم» مى نامند؛ چون بر اساس حق و اجراى حق قيام كند».

اين كتاب (متن عربى) به يارى خدا و توفيق نيك او، در همينجا به پايان رسيد و تنظيم و تعليق اين كتاب در تاريخ ساعت آخر روز دوشنبه بيست و چهارم ربيع الاول سال 682 هجرى قمرى پايان يافت. اين كتاب، در 11 صفر سال 982 هجرى قمرى نوشته شد و آن را كمترين خدمتگذار اهل بيت عصمت و طهارت (عليهم‌السلام) ابوالخير محمد بن عيسى رفيع الامامى به تحرير چاپ آراست و با خط خود نوشت.

و بعد (متن عربى) اين كتاب به خط كمترين خدمتكار علماء، حاج عبدالرحيم بن مرحوم ابوالفضل افشارى زنجانى در نيمه شعبان سال 1393 هجرى قمرى برابر با 1352 شمسى، نگارش يافت. (201) الحمد لله اولا و آخرا

پاورقی ها

1- وصـيـتـنـامـه سـيـاسى - الهى رهبر كبير انقلاب اسلامى امام خمينى (ره)، ص 25 (چاپ اول).

2- بعضى تولد وى را در 29 ماه رمضان 648 نوشته اند.

3- اين شهر، غير از حله اى است كه نزديك حويزه واقع شده و نيز غير از حله اى است كه بين بصره و اهواز قرار گرفته .

4- على العليارى التبريزى ، بهجة الآمال ، ج 3، ص 225.

5- عـلى العـليـارى التـبـريـزى ، بـهـجـة الامـال فـى شـرح زبـدة المقال ، (ط جديد)، ج 3، ص 224 - 225. شيخ عباس قمى ، فوائد الرضويه ، ص 126.

6- بهجة الامال ، ج 3، ص 233.

7- الشـيـخ مـحـمـد بـن الحـسـن (الحـرالعـامـلى) امل الامال ، ج 2، ص 81.

8- الكنى والالقاب ، ج 2، از منشورات مكتبة الصدر، ص 477 - 478.

9- فوائدالرضويه ، ص 128.

10- بهجة الامال ، ج 3، ص 223.

11- بهجة الامال ، ج 3، ص 217.

12- فـوائد الرضـويـه ، ص 127. سـفـيـنة البحار، ج 2، ص 228. گفتار علما و محققين ديگر، در شاءن علامه حلى (ره) در بحار، ج 1، از صفحه 203 تا 206 آمده است .

13- بحار، ج 1، ص 206.

14- رجال ابن داوود، ج 2، ص 119.

15- الكنى والالقاب ، ج 2، ص 478.

16- فوائد الرضوية ، ص 106.

17- بـهـجـة الامـال ، ج 3، ص 225 - 226. فوائد الرضوية ، ص 126. بحار، ج 1، ص 207.

18- تأليفات علامه در اين كتاب ذكر شده است .

19- امـل الآمـل ، ج 2، ص 81. بـهـجة الامال ، ج 3، ص 218 - 223. در كتاب بحار، ج 1، ص 207 تا 209 نام پنجاه كتاب از تاءليفات علامه حلى ذكر شده است .

20- بهجة الامال ، ج 3، ص 227.

21- بهجة الامال ، ج 3، ص 232.

22- مشروح اين جريان در كتاب الغدير، ج 6، ص 178 - 180 آمده است .

23- سوره نور، آيه 61.

24- بـهـجـة الآمـال ، ج 3، ص 228 - 232 بـه نقل از ملا محمد تقى مجلسى ، در كتاب شرح من لايحضره الفقيه .

25- سوره بقره ، آيه 156 - 157.

26- بـهـجـة الامـال ، ج 3، ص 234: بـه نـقـل از: مـولا مـحـمـد تـقـى مجلسى ، در كتاب شرح من لا يحضره الفقيه . بحار، ج 1، ص 210.

27- اقتباس از: بهجة الامال ، ج 3، ص 236.

28- اقتباس از: دارالسلام عراقى ، ص 7.

29- بهجة الامال ، ج 3، ص 232.

30- فوائد الرضوية ، ص 127. سفينة البحار، ج 2، ص 228.

31- الكنى والالقاب ، ج 3، ص 16. بحار، ج 1، ص 227.

32- فخرالمحققين ، ايضاح الفوائد فى شرح القواعد، ج 1، مقدمه : صفحه (ى) و (يب) - علامه مجلسى ، بحار، ج 1، ص 227.

33- الكنى والالقاب ، ج 2، ص 479.

34- وسايل الشيعه ، ج 5، ص 274.

35- وسائل الشيعه ، ج 8، ص 513.

36- سوره شورى ، آيه 23.

37- وسائل الشيعة ، ج 11، ص 556.

38- وسائل الشيعه ، ج 11، ص 556.

39- جامع احاديث الشيعة ، ابواب المقدمات ، باب 1، ج 7.

40- سوره بقره ، آيه 159.

41- سفينة البحار، ج 1، ص 63.

42- ايـن مـطـلب بـه حـضرت عيسى (ع) نيز منسوب است . (سفينة البحار، ج 1، ص 292).

43- ايضاح الفوائد، ج 4، ص 752. الكنى والالقاب ، ج 2، ص 478.

44- حاج آقا بزرگ طهرانى ، الذريعه ، ط اسلاميه ، ج 21، ص 3، شماره 3669 - بنابراين ، علامه حلى اين كتاب را در سن 34 سالگى تاءليف كرده است (مترجم).

45- الذريعه ، ج 1، ص 510 و ج 3، ص ‍ 442.

46- حـضـرت امـيـر مـؤ مـنـان عـلى (ع) در روز 13 رجـب ، ده سـال قـبـل از بـعـثـت ، در مـكـه چـشـم بـه جـهـان گـشـود و در شـب 21 رمـضـان سال 40 هجرى ، در سن 63 سالگى به شهادت رسيد (مترجم)

47- فاطمه بنت اسد در سالهاى اول هجرت در مدينه از دنيا رفت و قبرش در مدينه در «روحاء» است (مترجم)

48- سوره مائده ، آيه 55.

49- شرح اين مطلب در كتاب احقاق الحق ، ج 2، ص 399 تا 410 آمده است .

50- طـبـق قـرائن تـاريـخـى ، ايـن جـريـان در سـه سال اول بعثت بوده و بعضى مى گويند در سال دوم بعثت بود.

51- سوره شعراء، آيه 214.

52- در اين وقت على (ع) حدود دوازده سال داشت .

53- يـعـنـى همه آنان قوى هيكل بودند و حضرت در ظاهر، كوچك و ناتوان به نظر مى آمد.

54- اين جريان در روز 18 ذيحجه ، سال دهم هجرت واقع شد.

55- سوره طه ، آيه 29 - 35.

56- سوره طه ، آيه 36.

57- سوره اعراف ، آيه 142.

58- مـدارك مـتـعـدد بـيـانگر آن است كه : آن حضرت را در محراب مسجد، در حالى كه نـماز مى خواند ضربت زدند. در اينجا به ذكر چند مدرك مى پردازيم : كشف الغمه ، ج 2، ص 63. امالى طوسى ، ج 9، ص 650. بحار، ج 41، ص 205 و 206.

59- گـرچـه بنى عباس در ظلم و جنايت ، كمتر از بنى اميه نبودند، ولى در آغاز تا حدودى ظواهر را حفظ مى كردند.

60- يا: هنگامى كه مردم براى بيعت ، در حضور على (ع) اجتماع كردند.

61- ايـن دو شـعر از «احيحة بن جلال » مى باشد كه در نصيحت پسرش سروده است ، و على (ع) در مورد فوق به آن تمثل نمود.

62- در بعضى از نسخه ها، به جاى واژه «حياته » واژه «حبائه » (يعنى من عطا و احسان به او را مى خواهم ...) آمده است .

63- اين شعر از شعرهاى «عمرو بن معدى كرب » است كه «با قيس بن مكشوح مـرادى » دوسـت بـود و بعد بينشان اختلاف شد و قيس نسبت به او دشمنى مى كرد، ولى «عمرو» به او احسان مى نمود، در اين وقت ،«عمرو» شعر فوق را گفت . ظـاهـرا مـنـظـور از مـصـرع دوم ايـن اسـت كه : «من عذرم را بر او تمام كردم و او ديگر هيچ گونه بهانه اى براى كشتن من ندارد، جز هواى نفس و خبث باطن ».

64- جعدة بن هبيره ، خواهرزاده على (ع) بوده ؛ زيرا مادرش ام هانى خواهر على (ع) بود، او فردى بسيار شجاع بود و علاقه وافرى به على (ع) داشت و حاضر بود جانش را فـداى آن حـضـرت كند، از اين رو در تاريخ آمده : على (ع) به امام حسن (ع) وصيت كرد كـه بـراى من چهار قبر تهيه كن تا كسى محل دفن مرا نداند: 1 - در مسجد 2 - در رحبه 3 - در غـرى (نـجف) 4 - خانه جعدة بن هبيره . (اسدالغابه ، ج 2، ص 285. سفينة البحار، ج 1، ص 158).

65- ايـنـهـا نـه نـفـر از فراريان و باقيماندگان خوارج بودند كه از جنگ نهروان گريخته بودند.

66- «اعـتـكـاف »، عـبـادت مـخصوصى است كه در مسجد جامع در ايام مخصوصى انجام مى شود، روزه گرفتن سه روز و بيرون نيامدن از مسجد در اين سه روز، از شرايط آن است .

67- چـنانكه قبلا ذكر شد مطابق مدارك متعدد، از جمله كشف الغمه ، ج 2، ص 63 (كه مـؤ لفـش على بن عيسى اربلى ، در سال 693 ه -. ق .) وفات كرده ، حضرت على (ع) در محراب عبادت ، هنگام نماز، ضربت خورد.

68- در مورد سرنوشت قطام ، مطابق نقل بحارالانوار (ج 42، ص 298) مردم پس از كشتن ابن ملجم ، به سوى قطام رفتند و او را قطعه قطعه كردند و در پشت كوفه ، بدنش را آتـش زدنـد و خـانـه اش را ويـران نـمـودنـد. و در مـورد اشـعـث ، بـعضى نوشته اند وى چـهـل روز بـعـد از شـهـادت عـلى (ع) از دنـيـا رفـت و بـعـضـى فـوت او را سال 42 هجرى قمرى دانسته اند.

69- چنانكه اين حكم در آيه قصاص ، سوره مائده ، آيه 45 آمده است .

70- بـعضى گويند: چنين دستورى از امام بعيد است و بسيارى از بزرگان محدثين از نـقـل آن دورى كـرده انـد، گـفـتـه انـد كـه امـام عـلى (ع) از سـوزانـدن و مثل كردن جسد ابن ملجم ، نهى نمود. نـگـارنـده گـويـد: حضرت على (ع) چنانكه در نهج البلاغه نامه 47 آمده از مثله (بريدن گـوش و بـيـنـى و اعـضـاء) ابـن ملجم نهى كرده و فرموده بر او يك ضربت بزنيد تا در برابر ضربتى باشد، ولى در مورد سوزاندن جسد چنين فردى ، طبق بعضى از روايات ، حضرت على (ع) به آن دستور داد (بحار، ج 42، ص 288).

71- اين شاعر، فرزدق بوده است (صواعق المحرقه ، ص 132).

72- فـرزنـدان رشـيـد عـلى (ع) بـه مـبـارزه پـيـگـير خود با هارون - كه طاغوتى بزرگ بود - ادامه مى دادند و او را به عنوان سلطان ستمگر و منحرف ، معرفى مى كردند و در حقيقت اين شيوه را از پيامبر (ص) و على (ع) آموخته بودند، ولى هارون حيله گر، با اين تعبيرات ، فريبكارى مى كرد (مترجم).

73- ايـن جـريـان در اواخـر سـال 35 هـجـرى ، بـعـد از قـتـل عـثـمـان ، در مـسـجـدالنبى (ص) در مدينه اتفاق افتاد و مدت خلافت آن حضرت ، چهار سال و نه ماه و چند روز بود.

74- مـنـظور، آيه 39 سوره رعد است كه مى فرمايد: يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عـنـده ام الكـتـاب ؛ «خـدا هـرچـه بـخـواهـد مـحـو و هـرچـه را خـواهـد اثـبـات مـى كـنـد و اصل كتاب ، مشيت اوست .»

75- ظـاهـرا مـنظور از اين جمله اين است كه هنگام رحلت من ، نزد من است و قرب مرا از همه چيز مقدم مى دارد و در حالى كه ديگران به جاى ديگر رفته اند او از من جدا نمى شود.

76- مـنظور اين است كه دشمنى با على (ع) نشانه ناپاكى معنوى و پست فطرتى و دوستى با او نشانه پاكى معنوى و خوش فطرتى است و گرنه هر قومى در مذهب خود، قانون نكاح دارد كه اگر طبق آن باشد، حلال زاده به حساب مى آيند و اگر طبق آن نباشد، حرام زاده اند.

77- بحارالانوار، ج 27، ص 156، روايت 30، باب پنجم .

78- سوره شعرا، آيه 214.

79- يـعـنـى هـمه آنان درشت اندام بودند و من در ظاهر، كوچك و ناتوان به نظر مى آمدم .

80- سوره بقره ، آيه 207.

81- منظور پيمان صلح در «حديبيه » است كه با اين اعلان برائت ، شكسته مى شود.

82- «حـديـث بـرائت » بـا عـبـارات مـخـتـلف در كـتـب اهـل تـسـنـن مـانـنـد: ذخـائر العـقـبـى ، ص 69. مـسـنـد احـمـد حـنـبل ، ج 3، ص 212 و ج 1، ص 150 و خصائص نسائى ، ص 28 و تفسير ابن كثير، ج 2، ص 322 و... آمده است .

83- توضيح بيشتر اينكه : اين اعلان برائت ، در حقيقت قطعنامه بسيار تند و قاطع بـر ضـد مشركان و هرگونه بت پرستى بود كه توسط على (ع) در سرزمين منا خوانده شد كه در چهار موضوع خلاصه مى شد: 1 - الغاى پيمان مشركان . 2 - عدم حق شركت آنان در مراسم حج در سال آينده . 3 - ممنوعيت ورود مشركان به خانه خدا. 4 - مـمـنـوعـيـت طواف افراد برهنه كه تا آن زمان بين مشركين رايج بود (اين امور از آيات آغاز سوره برائت و روايات استفاده مى شود).

84- اين جنگ در روز جمعه 17 رمضان سال دوم هجرت واقع شد.

85- سوره انفال ، آيه 5 - 6.

86- سوره انفال ، آيه 47.

87- سرزمين «بدر» بين مكه و مدينه قرار گرفته و به مكه نزديكتر است .

88- در مـورد يـارى سـه هـزار فـرشـتـه از مـسـلمـيـن در سـوره آل عـمـران ، آيـه 125، سـخـن بـه مـيـان آمـده اسـت آنـجـا كـه مـى فـرمـايـد: اذ تقول للمؤ منين الن يكفيكم ان يمدكم ربكم بثلاثة آلاف من الملائكة منزلين . «اى رسـول ! به ياد آر آنگاه كه به مؤ منين گفتى : آيا خداوند به شما مدد نفرمود كه سه هزار فرشته به يارى شما فرستاد؟».

89- ... و كـفـى الله المـؤ منين القتال و كان الله قويا عزيزا، (سوره احزاب ، آيه 25)

90- مـطـابـق بـعضى از روايات ، در همان آغاز جنگ احد، نه نفر از پرچمداران دلاور دشمن كه از خاندان بنى عبدالدار بودند و يكى از آنان غلامشان بود همه به دست على (ع ) كـشـتـه شـدند. اولى آنان «طلحة بن ابى طلحه » بود كه او را «كبش الكتيبه » (قوچ و سردار ستون دشمن) مى ناميدند. (تـفـسـيـر بـرهـان ، ج 1، ص 31 - سـيـره ابـن هـشـام ، ج 1، ص ‍ 14 - كحل البصر، ص 88).

91- اين شخص به نام «غرور» كه از دلاوران پرجراءت يهود بود، همراه جمعى تـوطـئه سـرى بـراى تـرور پـيـامـبـر (ص) داشـت و بـه دنـبـال آن ، تـيـرى بـه خـيـمـه رسول خدا (ص) كه در سرزمين «بنى حطمه » برپا بود، انداخت و تير به خيمه اصابت كرد، پيامبر (ص) دستور داد خيمه را از آنجا كندند و به دامنه كوهى بردند (ارشاد مفيد، ج 1، ص ‍ 82).

92- ظاهرا بنى نضير، درست است كه در شعر اشتباها بنى قريضه آمده است .

93- تـعـداد نـفـرات سـپـاه دشـمـن بـالغ بـر ده هـزار نـفـر، متشكل از احزاب مختلف كفر بود در حالى كه تعداد مسلمين از سه هزار نفر تجاوز نمى كرد.

94- سوره بقره ، آيه 251.

95- در ايـنـجـا علاوه بر اينكه به جايگاه خاص ‍ على (ع) در ميدان ايثار، شجاعت و قـوت قلب پى برديم و نقش او را در تقويت اسلام و سركوبى كفر و كافران دريافتيم بـه شـجـاعـت و مقام ويژه جابر بن عبدالله انصارى نيز پى برديم كه او در چنان وضع خـطـيرى ، از نزديك نظاره گر و گزارشگر صحنه نبرد بود و به روشن بينى و سطح عـالى شـنـاخـت جـابـر نـيـز دسـت يافتيم كه به راستى چه تشبيه جالبى كرد و چه آيه مـنـاسـبـى را در شـاءن عـلى (ع) شـاهـد مـثـال آورد، بـا تـوجـه بـه ايـنكه جالوت طاغوت گردنكشى بود و سپاه عريض و طويلى داشت ، ولى داوود (ع) كه يكى از سربازان جوان طـالوت ، برگزيده اشموئيل پيامبر (ع) بود با ساده ترين سلاح (قلاسنگ) جالوت را كشت . (شرح اين ماجرا را مى توانيد در تفسير نمونه ، ج 2، از ص 165 به بعد مطالعه كنيد).

96- بـعـدا حـارث ، پـدر «جـويـريـه »، قـبول اسلام كرد و از پيامبر (ص) خواست دخترش را برگرداند، پيامبر (ص) به حارث فـرمـود: «نـزدش بـرو و او را مـخـيـر كـن ، هـرچـه را خـودش بـرگـزيـد، مـورد قبول ماست »، پدر نزد او رفت و اصرار كرد كه به قبيله خود بپيوندد، ولى او گفت :«من خدا و پيامبر (ص) را برگزيده ام »، پدرش از او ماءيوس شد. (ارشاد مفيد، ج 1، ص 105).

97- از جـمـله ايـنـكـه پـيـامـبر (ص) در برابر چون و چراى نماينده قريش فرمود: «سـر جـاى خود بنشيند وگرنه مردى را كه قلبش به ايمان آزمايش شده به سوى شما مى فرستم تا گردنهاى شما را بزند». بعضى از حاضران عرض كردند آيا اين مرد ابـوبـكر يا عمر است ؟ فرمود: «نه بلكه او كسى است كه در حجره ، كفش مرا وصله مى كـنـد، مـردم شـتـابـان بـه سوى حجره رفتند ديدند على (ع) كفش آن حضرت را تعمير مى نمايد»، (ارشاد مفيد، ج 1، ص 109).

98- «خـيـبـر» سـرزمـيـن حـاصـلخـيـز در 32 فـرسـخـى شـمـال مـديـنـه ، داراى هـفـت قـلعـه و بـالغ بر بيست هزار سكنه يهودى بوده ، پيامبر با 1600 نـفـر با روش غافلگيرانه وارد اين سرزمين شد تا اين آخرين كانون ضد اسلامى را تـحـت حـكـومـت اسـلام درآورد، مـسلمين قلعه هاى آنان را يكى پس از ديگرى فتح كردند و براى فتح قلعه «وطيح » و«سلالم » بين يهود و مسلمين درگيريهاى شديدى رخ داد و ده روز طـول كـشـيـد، سـرانـجـام عـلى (ع) پـرچم را به دست گرفت و موجب پيروزى كامل مسلمين گرديد.

99- سوره نصر، آيه 1 - 2.

100- پـيـامـبـر (ص) روز دهـم مـاه رمـضـان ، سـال هـشـتـم هـجـرت همراه ده هزار نفر مسلمان مسلح به سوى مكه حركت كردند و مكه را به محاصره خود در آوردند و سپس آن را فتح نمودند.

101- سوره فتح ، آيه 27.

102- فجعلوا يذرقون و الله كما تذرق الحبارى .

103- سوره اسراء، آيه 81.

104- «حـنـين » نام سرزمينى در نزديكى طائف است و چون اين جنگ در آنجا واقع شـد بـه آن«جـنگ حنين » مى گويند، پس از فتح مكه جنب و جوشى براى شورش بر ضد مسلمين در مناطق هوازن و ثقيف شروع شد، پيامبر (ص) با سپاه اسلام براى سركوبى شـورشـيـان بـه سوى سرزمين «حنين » روانه شدند، قبيله هوازن در شكافها و تنگه هـاى دره حـنـين ، در كمين مسلمين بودند، صبح هنوز هوا تاريك بود كه مسلمين به آن سرزمين رسـيـدنـد، نـاگهان از ناحيه دشمن غافلگير شدند به طورى كه پا به فرار گذاردند پـيـامـبر (ص) و عده اى در صحنه ماندند و بعد با فرياد عباس (عموى پيامبر (ص» كم كم مسلمين بازگشتند.

105- سوره توبه ، آيه 25.

106- سوره توبه ، آيه 26.

107- يـعـنـى : «اگـر شـمـا حـامل سوره بقره و دريافت كننده دستورات اين سوره هـسـتيد، در اين سوره تاءكيد فراوان به استقامت و وفادارى به عهد و پيمان شده ، رشته عهد خود را پاره نكنيد و به فرمانهاى الهى در سوره بقره (در آيات 191 - 192 و 246 و...) گوش فرا دهيد».

108- بـعـضـى مـى نـويـسـنـد: دشـمـن بـا دادن شـش هـزار اسـيـر و 24 هزار شتر و چهل هزار گوسفند و 852 كيلو نقره پا به فرار گذاشت . پيامبر (ص) دستور داد همه را به«جعرانه » ببرند و افرادى را براى حفاظت آنها گمارد و اسيران را در خانه هاى مخصوص جاى دادند و دستور داد تا همه غنايم در آنجا باشد تا پس از مراجعت از جنگ طائف ، به تقسيم آنها بپردازد. (فروغ ابديت ، ج 2، ص 757).

109- او «حرقوص بن زهير» نام داشت كه پايه گذار خوارج شد، بعد از جنگ نهروان ، على (ع) فرمود:«گردش كنند ببينند او كشته شده است ؟». جسد پليد او را پيدا كردند و هلاكت او را به على (ع) خبر دادند، فرمود:«الله اكبر! من به پيامبر (ص ) نـسـبـت دروغ نداده ام » سپس ‍ از اسب پياده شد و سجده شكر بجا آورد.(اقتباس از تتمة المنتهى ، ص 21).

110- على (عليه السلام) در راهپيمايى ، تاكتيك خاصى به كار برد، شبها راه مى رفـت و روزهـا پـنـهـان مـى شد و مى خواست با رعايت پنهانكارى ، به طور ناگهانى بر دشمن حمله كند و آنان را غافلگير نمايد.

111- شـايـد بـه خـاطـر ايـنـكه صداى آنان به گوش ‍ دشمن نرسد و يا به طمع خوردن علف ، اخلالى در سرعت حمله ، به وجود نيايد.

112- پـنـج آيـه آغـاز سـوره از ايـن قرار است : والعاديات ضبحا # فالموريات قـدحـا # فـالمـغـيـرات صـبـحـا# فاثرن به نقعا # فوسطن به جمعا «سوگند به اسـبهاى دونده و نفس زننده كه بر اثر برخورد سم آنها به سنگها، برق از آنها مى جهد و صـبـحـگاهان برق آسا بر دشمن حمله مى كنند و با حركت سريع خود، ذرات گرد و غبار را در فضا مى پراكنند و دشمن را در حلقه محاصره قرار مى دهند».

113- كه مسيح ، خداست يا از خدا جدا نيست .

114- دهـه آخـر ذيـحـجـه سال نهم هجرت - بعضى تعداد نفرات اين هياءت را شصت نفر دانسته اند - (مجمع البيان ، ج 2، ص 451).

115- سوره آل عمران ، آيه 59 - 61.

116- مـبـاهـله (بـر وزن مـبـارزه) در اصـل از«بهل » (بر وزن اهل) گرفته شده و به معناى رها كردن است و گاهى به معناى هلاكت و دورى از خدا آمده ، از اين رو كه هلاكت همان رها كردن بنده و واگذار نمودن او به خودش ‍ مـى بـاشـد و در عـرف مـتـداول ، آيـه بـه مـعـناى نفرين كردن دو نفر به يكديگر است تا خـداونـد عـذابـش را بـر اهـل بـاطـل بـفـرسـتـد و حـق از باطل ، مشخص گردد.

117- بـا تـوجـه بـه ايـنـكـه هـر هـفـت مـثـقـال طـلاى شـرعـى ، ده درهـم اسـت ، هـر چهل درهم معادل چهار مثقال است (مترجم).

118- متن صلحنامه در كتاب ارشاد مفيد (ترجمه شده)، ج 1، ص 157 آمده است .

119- سوره يونس ، آيه 35.

120- سوره بقره ، آيه 247.

121- سوره عبس ، آيه 31.

122- سوره فاطر، آيه 18.

123- تـوضـيح اينكه : سه نفر، هشت نان را به طور مساوى خورده اند و چون هشت ، قـابـل قـسـمـت (بـدون بـاقـيـمـانـده) بـر سـه نفر نيست ، هشت را در سه ضرب مى كنيم ، حـاصـل ضـرب آن 24 مى شود؛ يعنى هر نان را سه قسمت به حساب مى آوريم ، در نتيجه هـريـك از ايـن سـه نفر، دو نان و دو سوم يك نان را خورده اند، بر اين اساس ، به صاحب سه نان از هشت درهم ، يك درهم داده مى شود و به صاحب پنج نان ، هفت درهم داده مى شود و هر دو به حق خود رسيده اند.

124- سوره آل عمران ، آيه 49.

125- سوره قمر، آيه 45.

126- به اين ترتيب ، هزار نفرى كه على (ع) فرموده بود، همانگونه شد، نه يك نفر كم و نه يك نفر زياد.

127- سوره فتح ، آيه 29.

128- «اسـمـاعـيـل بـن محمد حميرى » معروف به «سيد حميرى » از شاعران آزاد، برازنده و پركار شيعه در زمان امام صادق (ع) بود، امام صادق (ع) در ديدارى به او فرمود: «مادرت تو را «سيد» ناميد و تو توفيق آن را يافتى ، تو سيد شاعران هستى ». نقل مى كنند: او 2300 قصيده در شاءن ائمه اهل بيت (عليهم السلام) سرود يكى از قصايد او قصيده فوق است كه به قصيده «مذهبه » معروف است و عالم بزرگ علم الهدى سيد مرتضى شرحى بر آن نوشته است . ابـن شـهـر آشـوب در كـتـاب «مـعـالم العـلمـاء» نـقل مى كند: مروان بن ابى حفصه اين قصيده را شنيد، هر شعرى از آن را كه مى شنيد، مى گـفـت : «سـبـحـان الله ! ايـن سـخـن چـقـدر شگفت آور است !» (سفينة البحار، ج 1، ص 336).

129- در مـورد بـازگـشـت خـورشيد، بعضى آن را از نظر علمى (و انتظام در منظومه شمسى) چنين ترسيم كرده اند: خداوند توده عظيم و فشرده ابر را در فضا (در همان نقطه اى كـه وقـتـى خورشيد قرار مى گرفت ، نشان دهنده وقت عصر بود) قرار داد، خورشيد از پشت كوه به آن تابيد و نور آن از توده فشرده ابر بر زمين تابيد و روز را همچون وقت عـصـر نـشـان داد، عـلى (ع) نـمـاز عـصـر را خواند، سپس بى درنگ آن توده ابر، رد شد و خـورشـيـد نـاپـديـد گـشـت و در ظاهر چنين تصور مى شد كه خورشيد بازگشته و پس از دقـايقى ، غروب نموده است (والله اعلم) و روشن است كه ايجاد توده فشرده ابر و تابش خـورشـيـد بر آن و نشان دادن وقت نماز عصر، سپس غروب غيرعادى خورشيد در آن وقت كه عـلى (ع) بـه دسـتـور پـيـامـبـر (ص) دعـا كـرده ، هـمـه و هـمـه مـعـجزه است . درباره حديث «ردالشـمس » و اسناد آن از طرق سنى و شيعه و مطالبى ديگر، به كتاب : الغدير، ج 3، ص 126 - 140 مراجعه شود.

130- ايـن حـديـث در كـتـب اهـل تـسنن از جمله در كتاب : الصواعق المحرقه ، ج 3، ص 126 آمده است .

131- در پاورقى هاى گذشته به اين نكته اشاره شد.

132- حـديـث بـرگـشتن خورشيد براى حضرت «يوشع » در كتاب الغدير، ج 3، ص 130 آمده است .

133- بـنـابراين ، شش نفر از برادران امام حسين (ع) در كربلا به شهادت رسيده اند و با خود امام حسين (ع) هفت نفر از فرزندان على (ع) در كربلا شهيد شدند.

134- ايـن كودك ، بر اثر حمله منافقان به خانه حضرت على (ع) و سوزاندن در، و فـشـار دادن آن ، و قـرار گـرفتن حضرت زهرا (س) در بين فشار در و ديوار، سقط شد (مترجم).

135- و بـعـضـى تـولد آن حـضـرت را در سال دوم هجرت دانسته اند. (اصول كافى ، ج 1، ص 461).

136- ظاهرا منظور از اين وصيت ، همان است كه در نهج البلاغه ، نامه 31 آمده است . مـجـمـوع آن پـانـزده صـفـحـه كـه بـه راسـتـى جـهـانـى از عـرفـان ، اصـول مـعـارف ، بـرنـامـه هـاى سـيـاسـى ، اخـلاقـى و اجـتـماعى در آن ديده مى شود (نهج البلاغه ، صبحى صالح ، ص 391).

137- چنانكه در آيه 33 سوره احزاب به اين مطلب تصريح شده است .

138- سوره شورى ، آيه 23.

139- روح و روان دلاور و پاك تو شاد باد اى ابن عباس ! و اى دانشمند و مفسر كبير قرآن ! و اى مظلوم حق كشى هاى تاريخ ، به راستى كه تو در آن جو ظلم زده ، سخن حق را گفتى و ستمگران را سرزنش كردى و به حمايت از حريم خاندان نبوت و امامت برخاستى و بـا زبان برنده و كوبنده و بيدار كننده خود، درس وفادارى و دفاع را به ما آموختى ، ما در ايـن قرن پانزدهم هجرت به عنوان حقشناسى از تو و حقگوييهاى تو، تقدير و تشكر مى كنيم (مترجم).

140- مـشـهـور ايـن اسـت كـه آن حـضـرت در روز سـوم شعبان به دنيا آمد. و در مورد سـال تـولد او بـعـضـى نـقـل مـى كـنـنـد كـه در سـال سـوم هـجـرت بـوده اسـت (اصـول كـافـى ، ج 1، ص 463). و در روز عـاشـوراى سال 61 ه -.ق . در سن 57 سالگى به شهادت رسيد.

141- «سـبـط» در اصـل به معناى درختى است كه داراى يك ريشه است و شاخ و برگهاى بسيار دارد و در فارسى به معناى نوه مى باشد و بيشتر به نوه دخترى گفته مى شود (مجمع البحرين و فرهنگ عميد - سبط).

142- ظاهرا منظور از بيعت رسول خدا (ص) با حسن و حسين (عليهماالسلام) اين است كـه : آن حـضـرت شـايـسـتـگـى آنـان را بـراى امـامـت ، پـذيـرفـت و وفـاى خـود را در قبول امامت آنان ، به انجام رساند و در مجموع ، توصيه به اين بيعت كرد و بيعت آنان را امضا نمود كه بر اساس صحيح است .

143- سوره انسان ، آيه 8 - 12.

144- چنانكه اين موضوع در آيه 19 از سوره مريم آمده است .

145- بـراى اطـلاع بـيـشـتـر بـه كـتـاب : وسائل الشيعه ، ج 10، ص 318 تا 340 مراجعه شود.

146- مـنـظـور از آيـه «ذوى الارحـام » آيـه 75 سـوره انفال است كه خداوند مى فرمايد: ... و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله ... «و خـويـشـان نـسـبـت بـه يـكـديـگـر (از ديـگـران) در كـتـاب (و قـانـون) خـدا سزاوارترند».

147- مـنـظـور از جـريان حضرت زكريا، اشاره به آيات 5 و 6 از سوره مريم است كـه از زبـان زكـريـا خـطـاب بـه خدا آمده است كه : و انى خفت الموالى من ورائى و كانت امـراءتـى عـاقـرا فـهـب لى مـن لدنـك وليـا # يـرثـنـى و يـرث مـن آل يعقوب واجعله رب رضيا. «و مـن از بستگان بعد از خودم بيمناكم و همسرم نازاست ، تو به قدرتت ، جانشينى به من ببخش كه وارث من و آل يعقوب باشد و او را مورد رضايتت قرار ده ».

148- يـكى از آن روايات ، روايت «ثقلين » است كه پيامبر (ص) فرمود: «من در مـيـان شـما دو يادگار گرانمايه مى گذارم : قرآن و عترتم كه اگر به اين دو تمسك كنيد، هرگز گمراه نخواهيد شد».

149- «حـديـث لوح » در كـتـابـهـاى مـخـتـلف از جـمـله در اصـول كـافـى (چـاپ آخـوندى ، جلد اول ، صفحه 525 تا 529) آمده است و آن صحيفه اى اسـت كـه جـابـر بـن عـبدالله انصارى آن را از حضرت زهرا (س) به دست آورده و به امام بـاقـر (ع) رسـانـده است و در آن ، نامه اى از خدا به پيامبر (ص) است كه تصريح به امامت دوازده امام (عليهم السلام) شده است .

150- مـطـابـق روايات ، هنگامى كه امام حسين (ع) از مدينه به سوى مكه خارج شده بود به كربلا آمد و به شهادت رسيد، هنگام خروج از مدينه مقدارى كتاب و چيزهاى ديگر و وصيت خود را به «ام سلمه » سپرد و به او فرمود: «هرگاه بزرگتر فرزندم نزد تو آمد و اينها را درخواست نمود به او بده و او امام بعد از من است ». و بـعد از شهادت امام حسين (ع) تنها امام سجاد (ع) آن امانتها را از ام سلمه طلبيد و او آنها را به امام سجاد (ع) داد (شرح از كتاب غيبت شيخ طوسى).

151- ايـن حـديـث از آغـاز تـا پـايـان ، در اصول كافى ، ج 1، ص 525 آمده است .

152- يعنى علما و دانشمندان در حضور هيچ كسى مانند حضور امام باقر (ع) فروتن و حقير نيستند.

153- كه يكى از كارگزاران بنى اميه ، او را به شهادت رساند (ارشاد مفيد).

154- سوره قصص ، آيه 5.

155- جمله «خير البرية » در آيه 7 سوره بينه آمده است مى فرمايد: ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خير البرية «و آنان كه به خداى يكتا ايمان آوردند و نيكوكار شدند، آنان به حقيقت بهترين جهانيان هستند».

156- ولى بـنـابـر مـشـهـور، شـهـادت او در 25 مـاه رجـب سال 183 اتفاق افتاد.

157- زيرا وقتى «محمد امين » روى كار آيد، قطعا استادش «جعفر بن محمد بن اشعث » را روى كار خواهد آورد و جعفر، طبق سوابقى كه با برمكيان دارد، از آن افرادى است كه دولت برمكيان را از صفحه روزگار برمى اندازد.

158- و ايـن نـيـز از نـيـرنـگهاى سالوسگرانه و تزوير حكومت جنايتكارانه هارون الرشيد و يحيى برمكى (وزير او) بود كه مى خواستند با اين هياهو و فريبكارى ، افكار را مـتـوجـه امـور ديـگـر نـمـايـنـد و جنايت بزرگ خود را بپوشانند، ولى آنان كور خوانده بودند و خون جوشان اين امام بزرگوار تا ابد رويشان را سياه كرد و براى آنان در دنيا و آخرت لعنت ابدى آورد.

159- بـه اين ترتيب ، آن امام مظلوم در زندان ، آخرين پيامش را داد كه از راه پاك ، كسب روزى كنيم و حتى در كفن و دفن ، از ستمگران يارى نجوييم و از افراد پاك ، استمداد نماييم .

160- مطابق بعضى از روايات ، امام هشتم حضرت رضا (ع) جنازه امام كاظم (ع) را به خاك سپرد.

161- آخر ماه صفر.

162- عـمـر شـريـف آن حـضـرت بـه طـور دقـيـق ، 54 سال و سه ماه و نوزده روز بود.

163- سوره بقره ، آيه 30.

164- بنابراين ، طبق سنت الهى ، هميشه بايد در زمين خليفه خدا وجود داشته باشد كه او امام بر مردم است .

165- در روايـتـى از امـام صـادق (ع) آمـده است كه فرمود: «(جفر سرخ و سفيد نزد ماست . وقتى از آن حضرت خواسته شد توضيح دهد، فرمود: «(جفر سرخ ») ظرفى است كـه اسـلحـه رسـول خـدا در آن اسـت و هـنـگام ظهور قائم (ع) بيرون آيد، و «(جفر سفيد») ظـرفـى اسـت كـه تـورات و انـجـيـل و زبـور و سـايـر كـتـابـهـاى آسـمـانـى قبل از اسلام در ميان آن است »). (ارشاد مفيد، ج 2، ص 180).

166- با توجه به اينكه آقاى «فلان » از دوستان حضرت رضا (ع) بود.

167- حـضـرت رضـا (ع) حـدود 55 سـال عـمـر كـرد (از سـال 148 تـا 203 هجرى) 35 سال آن در زمان پدرش بود (از 148 تا 183 هجرى) و بـيـسـت سـال داراى مـقـام امـامت بود (از سال 183 تا 203) و در 35 سالگى به مقام امامت رسـيـد و در سـال دويـسـت هـجرى ، ماءمون (خليفه هفتم عباسى) او را از مدينه به خراسان آورد، بـنـابـرايـن حـدود 17 سـال بـعـد از پـدر در مـديـنه بود و آن حضرت در 29 صفر سـال 203 در خـراسـان بـه شـهـادت رسـيـد، بـنـابـرايـن ، حـدود سـه سـال در خـراسـان بـود و در مـجـمـوع بـا پـنج سال آخر، عمرش را در عصر خلافت ماءمون عباسى گذراند.

168- «سـهـل » پـدر فـضـل و حـسن ، مجوسى بود و بعد به دست «يحيى بن خـالد بـرمـكـى » قـبـول اسـلام كـرد، بـعـدا يـحـيـى بـرمـكـى ، فـضـل ، پـسـر سـهـل را خـادم مـاءمـون قـرار داد و كـم كـم «فـضـل بـن سـهـل و حـسـن بـن سـهـل » جـزء اصـحـاب خـاص مـاءمـون و رجـال كـشـور او قـرار گـرفـتـنـد تـا آنـجـا كـه«حـسـن بـن سـهـل » مـنـشـى مـخـصـوص مـاءمـون شـد و زمـانى حاكم عرب از طرف ماءمون گرديد، و «فـضـل بـن سـهـل »«ذوالريـاسـتين » (وزير كشور و وزير جنگ) ماءمون شد، با تـوجـه بـه ايـنـكه حسن و فضل ، ساخته و پرداخته و دست پرورده برمكيان بودند و همين فـضـل بـن سـهـل مـوضـوع ولايـت عـهدى را به حضرت رضا (ع) پيشنهاد كرد، ولى بعدا مـاءمـون بـر او غـضـب كـرد، «غـالب » دائى مـاءمـون ، او را (در شـعـبـان سـال 203) در حـمـام سـرخـس به قتل رساند. (در اين باره به تتمة المنتهى و عيون اخبار الرضا، ج 2، ص 159 و 165 - مراجعه شود).

169- بـعـضـى مـى نويسند: آن حضرت داراى پنج پسر و يك دختر بوده كه عبارت بودند از: 1 - مـحـمـد تـقـى (ع) 2 - حسن 3 - جعفر 4 - ابراهيم 5 - حسين 6 - عايشه (در اين باره به كشف الغمه و فصول المهمه ، ص 346 مراجعه شود).

170- هـفـدهم ماه رمضان يا شب نيمه ماه رمضان و بعضى تولد آن حضرت را در روز جمعه پانزدهم رجب دانسته اند. (اعلام الورى ، ص 329).

171- منظور از اين فرزند، امام جواد (ع) است .

172- چـنـانكه در آيه 30 از سوره مريم آمده است كه : عيسى (ع) در گهواره گفت : انى عبدالله آتانى الكتاب و جعلنى نبيا؛ من بنده خدايم ، به من كتاب (آسمانى) داده و مرا پيامبر نموده است ».

173- در متن كتاب از اين درخت به عنوان«نبقه » ياد شده است كه ميوه اش شبيه عناب است قبل از آنكه كاملا قرمز گردد. (در كتاب المنجد آمده : «نبقه » ميوه درخت سدر است).

174- لازم بـه تـذكـر اسـت كـه طـبق بعضى از روايات ، حضرت جواد (ع) توسط همسرش ام الفضل به دستور معتصم (هشتمين خليفه عباسى) مسموم شد و به شهادت رسيد و مـسـعـودى در كـتـاب «اثـبـات الوصـيـه » مـى گـويـد: معتصم و جعفر بن ماءمون ، ام الفـضـل را بـراى مـسـمـوم نـمودن امام جواد (ع) تحريك كردند. (شرح اين مطلب در منتهى الآمال ، ج 2، ص 233 تا 234 آمده است).

175- سوره حجرات ، آيه 12.

176- چـنـانـكـه گفته شد، نوشته آن نسخه ها، تصريح امام جواد (ع) به امامت امام هادى (ع) بود.

177- قـبـلا در مورد «مباهله » سخن گفتيم كه عبارت است از: نفرين كردن دو نفر يا دو گـروه ، هـمـديـگـر را بـراى اثـبـات ادعـاى هريك از دو نفر يا دو گروه كه اگر ادعاى هـركـدام بـاطـل اسـت ، خـداونـد عـذابـش را بـر مـدعـى باطل بفرستد و او را نابود كند.

178- ضـمـنـا از اين تراژدى غم انگيز به دست آورديم كه امامان و شيعيانشان چقدر مـظـلوم بـودنـد و تـا چـه انـدازه در فـشار سانسور دژخيمان طاغوتهاى عباسى بودند كه براى ابراز مطلب حق ، آن همه پنهانكارى مى كردند.

179- چنانكه در آيه 12 از سوره مريم مى خوانيم ، خداوند مى فرمايد: يـا يـحيى خذ الكتاب بقوة و آتيناه الحكم صبيا؛«اى يحيى ! كتاب خدا را با قوت بگير و ما حكمت را در كودكى به او داديم ».

180- چـنـانـكـه در آيه 29 و 30 از سوره مريم آمده : عيسى (ع) در حالى كه كودك بود و در گهواره قرار داشت زبان گشود و گفت : انـى عـبـدالله آتـانـى الكـتـاب و جـعـلنـى نـبـيـا؛ «مـن بـنده خدايم كه به من كتاب (آسمانى) داده و مرا پيامبر قرار داده است ».

181- اين روايات ، در كتاب «منتخب الاثر» آمده است .

182- دوران زنـدگـى حـضـرت مـهـدى (ارواحـنـا له الفـداء) در سـه دوره تقسيم مى گردد: - دوره كودكى از سال 255 تا 260. - دوره غيبت كوتاه (صغرا) از سال 260 تا 329. - دوره غيبت طولانى (كبرا) از سال 329 تا ظهور و نهضت جهانى آن حضرت . وقـتـى كـه در سـال 260 هجرى ، امام حسن عسكرى (ع) رحلت كرد، امام زمان (ع) از نظرها پـنـهـان شـد «و غـيـبـت صـغـرا» بـه پـيـش آمـد و تـا نـيـمـه شـعـبـان سـال 329، چـهـار نـفـر از فـقـهـاى ربـانـى به ترتيب از ناحيه آن حضرت تعيين شده و واسـطه بين او و مردم گرديدند، اين چهار نفر را كه «نواب اربعه » خوانند عبارتند از: الف - «عـثـمـان بـن سـعـيـد عـمـرى » (مـتـوفـاى سال 300 هجرى). ب - «مـحـمـد بـن عـثـمـان » كـه پـنـج سـال عـهـده دار نـيـابـت خـاص بـود و بـه سال 305 وفات كرد. ج - «حسين بن روح » (متوفاى شعبان 326 ه -. ق .) د - «عـلى بـن مـحـمـد سـمـرى » كـه در نـيـمـه شـعـبـان سال 329 از دنيا رفت .

183- سوره قصص ، آيه 5 و 6.

184- سوره انبياء، آيه 105.

185- از علامه مجلسى (ره) نقل شده كه منظور از دو مسجد، يا مسجد مكه و مدينه ، يا مسجد كوفه و سهله و يا مسجد سهله و صعصعه است .

186- شـايـد مـنظور اين باشد كه اگر بر اثر جمعيت زياد، بوسيدن حجرالاسود، بسيار دشوار است ، واجب نيست آن را ببوسند، بلكه به آن اشاره كنند.

187- ظـاهـرا مـنـظـور، شـط دجـله نـزديـك سـامـرا، محل سكونت حضرت مهدى (ع) مى باشد.

188- شيخ مفيد (ره) مى گويد: اين واژه «غريم » رمزى بين شيعه بوده كه از قديم به خاطر تقيه و حفظ جان خود از دشمن ، آن را مى گفتند و منظورشان از آن ، حضرت مهدى (ع) بود (ارشاد مفيد).

189- ظـاهـرا مـنـظـور از سوگند به طلاق زن ، اين باشد كه سوگند ياد كرد كه هرگاه بدهكاريم را نپردازم ، همسرم را طلاق دهم .

190- منظور از «اسدى »، محمد بن ابى عبدالله ، جعفر بن محمد بن عون اسدى كوفى : يكى از سفراى حضرت مهدى (عج) است .

191- «فـارس بـن حاتم بن ماهويه قزوينى » از دروغگويان و غلات مشهور و از فتنه انگيزان بدعتگذار بود و مردم را به مذهب فاسد خود دعوت مى كرد. امام هادى (ع) بـه«ابـاجـنـيـد» دسـتـور داد تـا فـارس بـن حـاتـم را بـه قـتـل بـرسـانـد و امـام حـسـن عـسـكـرى (ع) خـون او را هـدر دانـسـت و بـهـشـت را بـراى قـاتـل او ضـامـن گـرديـد، سـرانـجـام «ابـاجنيد» آن ملعون را با ساطور كشت . (سفينة البحار، ج 1، ص 356).

192- ناگفته نماند كه در سفينة البحار از«جنيد» به «اباجنيد» ياد شده است .

193- اثبات الهداة ، ج 7، ص 168.

194- بحار، ج 52، ص 301.

195- شرح ، در اعلام الورى ، ص 429.

196- در روايـتـى از امـام صـادق (ع) به 120 ماده از علايم ظهور، اشاره شده است (بحار، ط جديد، ج 52، ص 254 به بعد).

197- يـكـى از طـاغوتهاى پليد و مقدس نمايى كه با سپاهش به جنگ حضرت مهدى (ع) مى آيد و در شام شكست خورده و به هلاكت مى رسد.

198- سوره شعراء، آيه 4.

199- سوره بقره ، آيه 155.

200- مـتـرجـم گـويـد: گاهى شنيده مى شود كه بعضى مى گويند: يكى از علايم ظـهـور، جـنـگ جـهـانـى سـوم اسـت ، گـرچـه اين عنوان در روايات نيامده ، ولى مى توان از بعضى از متون ، نظير آن را استفاده كرد، به عنوان نمونه در روايات آمده : در محضر امام صادق (ع) سخن از ظهور حضرت قائم (ع) به ميان آمد، آن حضرت فرمود: لا يكون هذا الامـر حـتـى تـذهب ثلثا الناس ؛ اين موضوع تحقق نمى يابد تا دو سوم مردم ، نابود شوند. شخصى پرسيد: در اين صورت ، كسى باقى نمى ماند؟ امـام صـادق (ع) فـرمـود: «آيـا شـمـا نـمـى خـواهيد كه جزء باقيماندگان (گروه سوم) باشيد؟»، (اكمال الدين ، ج 2، ص ‍ 656). و نـيـز از امـام بـاقـر (ع) نـقل شده است كه فرمود: «در آستانه ظهور حضرت قائم ، دو مـرگ وجـود دارد: 1 - مـرگ سـرخ بـا شـمـشـيـر (و جنگ) 2 - مرگ سفيد به وسيله بيمارى طاعون . و گسترش مرگ به اندازه اى است كه از هر هفت نفر، پنج نفر مى ميرند». و امام على (ع) فرمود: «مهدى (ع) وقتى خروج مى كند كه يك سوم مردم جهان مى ميرند و يـك سـوم آنـان در جـنـگ كشته مى شوند و يك سوم ، باقى مى مانند»، (شرح در كتاب : الامام المهدى ، من المهد الى الظهور، تاءليف سيد محمد كاظم قزوينى ، ص 398)

201- تـرجـمـه ايـن كـتـاب ، در دهـه پـرمـيـمـنـت فـجـر، دهـمـيـن سـال انـقـلاب پـرشـكـوه اسـلامـى در ايـران ، در دهـه آخـر بـهـمـن سال 1367 برابر با آغاز ماه رجب 1409 هجرى قمرى پايان يافت .